

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232949

UNIVERSAL
LIBRARY

تاریخ ہندوستان

ترجمہ

کردہ دانشمند درایت گنجور،

مولوی عبدالرحیم منوطن گورکھپور،

از کتاب انگریزی موسوم بہ ہسٹری اف انڈیا

من تصانیف صاحب بکتاے زمن،

جان سی مارشمن،

بتصحیح و تنقیح

مولوی عبدالرؤف، و مولوی عبید اللہ، و منشی عبدالرحمان،

بتتاریخ

۲۲ ماہ رمضان المبارک سنہ ۱۲۷۵ ہجری

مطابق ۲۶ ماہ اپریل سنہ ۱۸۵۹ ع

بدارالامارہ کلکتہ

در مطبع بپطیشن پریس، بہ پیرایہ طبع محلی گردید،

To

His Excellency the Right Honorable

CHARLES JOHN VISCOUNT CANNING,

Viceroy and Governor-General of India,

&c. &c. &c.

THE ILLUSTRIOUS PATRON OF ORIENTAL LITERATURE.

This faithful Persian translation from Mr. John C. Marshman's History of India from remote antiquity to the Accession of the Mogul Dynasty.

COMPLETED

DURING HIS LORDSHIP'S AUSPICIOUS ADMINISTRATION OF

BRITISH INDIA,

By the late celebrated Oriental scholar Moulyce Abdoor-Ruheem, in an easy and homely style, agreeably to the instructions of the under-named, with profound respect and in fervent hope of meeting with His Excellency's benign approbation, is dedicated by

His most obedient humble Servant,

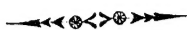
MD. BAHARAMSHAH,

Grandson of the late Tippoo Sultan.

جناب صاحب انتساب رفیع الشان، منیع المکان،
چارلس جان ویکونٹا کیننگ نواب گورنر جنرل
بلا دھندوستان، سرکردہ ارباب اشاعت علوم
شرقیان، بالقابہ الشریفہ، وصفاته المنیفہ:

این ترجمہ صحیحہ تاریخ ہند، مؤلف جان سی مارشمن را (کہ
محتوی بروقايع و رودادہای عہد بعید پاستان، تا عروج
سلطنت خانوادہ مغول است، و در زمان حکومت
باسعادت نواب سبوق المرح در کشور ہندوستان،
بقلم دانشمند بی ہمتا، مولوی عبد الرحیم متوفی، بعبارت
سلیس و آسان، و لطیف و روان، بر حسب اشارت
آنکہ نامش در ذیل ثبت میشود، حلیہ اختتام، و زیور انصرام،
پوشیدہ) بامید اینکہ باطف قبول امیر ممدوح شرف
گردد، بانغایت تعظیم، و نہایت تکریم، بنام نامی، و لقب
گرامی آن سرور والامقام، بخلوص تمام، غز اخصاص می بخشید،
اقل العباد محمد بہرام شاہ، نبیرہ طیبو سلطان خلد آرمگاہ؛

فهرست تاریخ هندوستان



بهره نخست

طبقه شصت و نهم :

آبواب

صفحه

آبواب اول در حدود هندوستان ، و تقسیم تواریخ آن ،
و قدامت هندوان ، و چار جنگ ، و بیست و سرائی
تواریخ هندو ، و بهارست و رسه ، و پاستانی گمروه هند ،
و ترقی هندوان ، و قدیم تقسیم ملک ، و سنگسکوت ،
والله جمهور ، و تواری عقاید و براید بیله ها ، و دفتر
افسانگی هندو ،

آبواب دوم در ذکر دوده شمسی و قمری ، و اکسواکو ، و رام ،
و راون ، و پوسرام ، و ساگر ، و پنجاه و شش قبیله

جادو، دیان بیل، و آئین منو، و جنگِ بزرگ،
 و کوشن، و پندوان، و جوراسنده، و آوارگی
 جودهستیر، و برازراش، و میدان کوروچستر،

و بلوام، و نخستین شمائل هندوان؛ ... ۳۳

باب سیوم در ذکر تاراج دارا، و خصوصیات هندوان
 در عهدش، و تاخت ضحاک یا مارنژاد، و گوتم،
 و کیش و آئین بله پنته بیان، و حقیقت تعلیم
 و تاقین ایشان، و درآمدن اسکندر روی، و فیروزمندی
 بر فور، و بغادت افواج اسکندر، و بازگشتن او،
 و خصوصیات خاصه دین و آئین هندوان در عهد
 اسکندر؛ ... ۶۶

باب چهارم در ذکر مهانند، و چند رگوپت، و طبقه
 موری، و سیلوکس، و مکاستهینس، و پادشاهی بلخ،
 و پادشاهان مگل، و اگنیپکول، و سرکردگی و سیاب
 ساخته برهمنان، و وسعت ریاست پرامو،

و غارهای بله در جزیره سیلان، و نیلموره؛ ... ۹۵

- باب پنجم در ذکر بکروماجیت ، دسالباهن ، وفوت
 سومتر ، دیدایش مسیح علیه السلام ، وشیوع کیش
 سیخی در هندوستان ، و سفارت به روم ، و پادشاهان
 مگدالاندزاد ، و مهاکرن ، و پولوم ، و رام دیو ،
 و داندربهرت ، و عنوان ریاست هندوستان ، از زمان
 بشنوپوران ؛ ۱۱۴
- باب ششم در ذکر ارجکان چتور ، و نسل سیخی ایشان ، و گوه ،
 و بیایا ، و ظهور اسلام ، و نخستین یورش و تاراجهای
 طبقه اسلامی ، و حمله و حمایت چتور ، و خاندان
 طوار ، و برهم خوردن ریاست اچین ، و ناخست
 برچتور ؛ ۱۳۲

بهره دوم

طبقه اسلامی ؛

- باب هفتم در ذکر طبقه پادشاهان سامانیه ، و ظهور
 ریاست غزنویان ، و ناخست سبکتگین ، و پسرش

- سلطان محمود در هند، دخال هندوستان دران
 عزو زمان، دگوناگون نهب و غارت محمود در
 تها نیسر، دقنوج، دسومناٹ، دمردن محمود؛ ۱۵۳
 باب هشتم در ذکر جلوس مسعود بجای محمود، دناخت
 سلجوق، دطغرل بیگ، دوارسیدن پرستش شیو
 دکن، دقایم کردن سری چند دیو پادشاهی طبرستان
 راتهور در قنوج، دجلوس مودود بر تخت غزنین،
 دباز بحال آوردن هندو اقدار خود را، دسلطنت
 ابراہیم، دمسعود، دعروج دودمان سلاطین غوریہ،
 دنابود گشتن دودہ سلاطین غزنویہ؛ ۱۸۶
- باب نهم در ذکر راجگان بنارس، وراتهوران قنوج،
 دتواران دہلی، دعرذب ملکی یا خانگی، دادعای
 جی چندر پرتھی راج پسین فرمانفرمای دہلی،
 دراجہ بهوج، دخانوادہ شہاب الدین محمد غوری،
 دناخت ادبر ہندوستان، دجنگ کاکار، دفتح قنوج،
 دگجرات، دفوت شہاب الدین، ۲۰۳

باب دهم در ذکر فتوحات چنگیزیه، و قطب الدین
شهرشاه دهلی، و تسخیر بنگاله بردست
بشتیاری خلجی، و عزیمت او به آشام، و دریمست
و فوتش، و التمش، و سلطانہ رضیہ، و ناصر الدین
و غیاث الدین بلبن، و کبچباد، و فرود مردن

پراغ این دو دمان، ۲۲۹

باب یازدهم در ذکر بنهادن جلال الدین شاهی خانوادہ
خلجیہ، و شاکر کشیدن علاء الدین به ممالک
دکن، و کشتن پدر خود را بردست عیاران
و بر تخت نشستن خودش، و دستور است
وی در ملک رانی، و یورش او به گجرات
و چتّور، و اکشادن کافور ممالک دکن را
و مرگ علاء الدین، و شمائل و عزایم وی، و نابود گشتن
نام شاهی از خانوادہ خلجیہ، و بر نشستن
غازی بیگ طغرل بر سر سلطنت

دهلی، ۲۲۹

باب دوازدهم در ذکر غیاث الدین تغلق شاه ،

و محمد تغلق ، و نانا بهاریش ، و کوشش ادب ساختن

دولت آباد دارالملک حکومتش ، و استقلال

میوار ، و عصیان دکهینان ، و فیروز تغلق ، و شمائل

آشتی دوست وی ، و ترقی یایش ، و بغاوت

بننگانه ، و پریشانی یابی انتظامی ده ساله پس از وفاتش ،

و عصیان مالوه ، و گجرات ، و خاندهیس ، و جونپور ،

و آمدن حضرت صاحب قرآن ، امیر تیمور گورکان ،

و بازگشتن وی پس از تسخیر دهلی ، و بنانهادن

خضرخان شاهی خانواده سادات ؛ ۲۹۵

باب سیزدهم در ذکر خانواده سادات ، و اقتدار عظیم

پیدا کردن بهلول لودی ، و جلوس نمودنش بر تخت

دهلی بعد عزول کردن او سید علاء الدین را ،

و سلطان هوشنگ پادشاه مالوه و چتتور ، و نشستن

محمود خان خلجی بر تخت مالوه ، و شمائل

و یورشهای او ، و خدش بر گجرات ؛ ۳۳۱

باب چهاردهم در ذکر بهلول لودی ، و منغاف
 شرن جونپور به دملی ، و سکندر لودی ،
 و ابراهیم لودی ، و سلطان بابر ، و برپاگردیدن شاه
 خانواده مغولیه چغتیه ، و بدر کرده شدن محمود شاه
 . مالوه از گجرات ، و کنبهورانای میوان ، و پرمیده
 حکومت غیاث الدین در مالوه ، و عزمت فیروزی
 سمت محمود شاه گجرات ، و جنگ جمازی
 با پیر طگیزان ، و گجراتیان ، و اسیر گشتن محمود
 پسرین پادشاه مالوه ، و از یاد رفتادن استمال
 حکومت آن مملکت ، ۳۴۵

باب پانزدهم در ذکر تسخیر دکهن ، و ظهور ریاست
 ویسانگر ، و بغادت دکهن ، و خانواده بهمنی ،
 و علاء الدین ، و محمود ، و مجاهد ، و فیروز ،
 و احمد شاه والی ، و علاء الدین ثانی ، و همایون ،
 و نظام شاه ، و محمود شاه ، و رسیدن پادشاهی بر
 سمت الراس اقبال ، و قتل محمود گاون ،

و از هم پاشیدن ارکان پادشاهی، و برپاشدن
پنج ریاست دیگر از مواد آن؛ ۳۸۵

باب شانزدهم در ذکر رسیدن پرتگیز، و رقی جهانزانی

در فرنگستان، یا بلاد بیضمان، و باز گردیدن دینس

کپ گلهوپ یا داس امید، و استکشاف

امریکه یا گیپان نو، و آمدن واسکو دیگامه

به هندوستان، و فرود آمدنش در کالیکط، بر ساحل غربی

ملیبار، و وصول کپرال، و امپده، و البوکوک،

و تاسیس البوکوک حکومت پرتگیز را در

شرق، و بخواری معزول گردانیده شدنش،

و مردنش در گوه؛ ۴۳۰

بسم الله الرحمن الرحيم



دیدیاجه

تخلفِ حمد و ثناء بی منتها، پیشکشِ بارگاهِ آن شاهنشاه
بی همتا باد که زمامِ فرمانفرمائی همگی ممالکِ ماسوا،
بکفِ قدرتِ اوست، و از ثراتِ ثریا، و از ارضِ
ناسما، محکومِ سلطنتِ ابد مدتِ او؛ از میانِ جمهور
ساکنانِ شبستانِ خاک، و جمیعِ قاطنانِ فرازستانِ
افلاک، کمر است آن طاقت و مجال، که پیشِ
آن شاهنشاه ذوالجلال، دم از استقلالِ یار دزد، یا رقبه
خود را از رقبه اطاعتِ آن سلطانِ انس و جانِ متخلف
تواند کرد، اگر ملک است طمعه بندگیش در گوش دارد،
و اگر ملک است غاشیه امتشالش بردوش؛

زهی خداوندگارِ ماضی و حال و استقبال ، که نه ذاتی
مُبدَش را گاهی از تجدّد اوضاع روزگار تغیر است
و زوال ، نه سلطنتِ پاینده اش را هیچگاه از گردش
لیل و نهار انقلاب است و انتقال ؛

مثنوی

سَلَم گشته بروی پادشاهی
که مُلکِ ادست محفوظ از تباهی
جهانداریش مصُون ز انتقال است
بری از ننگِ تغیر و زوال است
توانائی که بهر نظم گیهمان
ندارد حاجتِ اسباب و سامان
نه شمشیر و سپر خواهد نه لشکر
نه دیوان و دبیر و کلک و دفتر
برازِ ادست حیران فکر مردم
بکارِ ادست عقلِ ذدفنون گم
ای فیاض اعمّ جاویدمان ، و بحرا تمّ ناپیدا کران ، که بر

و اشنانت بر تمامیت ارکان داکوان ، هر جا و هر آن ،
 بی دریغ می پاشی ، و نعمای رایگان ، و آلائی بیکرانست ، بریکسر
 محتاجانِ عالمِ امکان ، بی منت و ضنّت می ریزی ، ماستی
 باد سمران بنده عرص و هوا ، و ماخولیانِ ربّی جنون و سودا را که
 باغواهی نفس ناهنجار ، از بهر دستیاب ساختن زخارف
 این دار ناپایدار ، باید از اغراضِ هم کوران می پوئیم ، و طرح
 جنگ و پیکار ، و ستیزه و کارزار ، بابنشی نوع خود میریزیم ،
 و آنگاه در صورت غلبه و چیرگی ، از غایت بی شرمی ، و نهایت
 بی آزر می ، آنرا بنام نافی فتح و فیروز می ، و سالت و پردی ،
 عزّ امتیاز می بخشیم ، و سرمایه نازش و افتخار می پنداریم ؛

نظم

ماباد سران سست رانیم	پر هرزه در او ژار خانیم
از رایش راستی گریزان	با کاهش کاستی گرانیم
از مکر و دغا سپاه سازیم	بر یکدیگر کمین کشانیم
از کبر و خود سری چو شیطان	رانده ز حضور کبریا نیم
تسانی کرامت فرما که پیوسته داستان تو سراید و گوید ؛	

نظم

فراش گشته هر دستان که بوده
 بجز دستانت کسان تازه کردی
 کهن گشتت هر شان زمانه
 بجز شانت که هر زمان تازه کردی
 و جنانی عنایت نما که عنان تو به خود را از جمیع مشاغل
 این جهان فانی منعطف سازد ، و همواره باوراد شکر و ثنائے
 تو این چنین موظف باشد ،

نظم

ای سپاس تو چو ملک کرم بی پایان
 تویی محمود و ترا حمد و ثناء شایان
 بحر فیضت نه میانش بود دنی ساحل
 بر برت نه گریبان بودش فی دامن
 در تقصیر زخم از سخن شکر و ثنائت
 که کلام همه پایانی و آن بی پایان

.. دآے کار ساز بنده نواز ، ماغوايت پيشگان فرورفته
 مستلذات جسماني ، و سرشاران باده نامرد افکن
 ملاهي و مناهي را توانائي ده که بر جاده شرع شريف ،
 و سجاده طریقه مُنیف آن سلطان ذیشان ممالک
 حق و یقین ، و شاهنشاه مالک رقاب کشور دین منین ،
 که بفرخوای کُنت نبیا و آدم بین الماء والطین ؛

بیت

آنگه که نه لوح و نه قلم بود هنوز . و اعیان همه در کتیم عدم بود هنوز
 بوی هستی خود در نزهت آباد ملک قدم بر افراشت ،
 و بنوازش کوی رسالت و نبوت گوش بگر
 تاریک نشینان ظلمتستان عدم را بخواست ، قدم همت
 بیفشاریم ، و باقهای آثار و اقتباس انوار اد خود را سر بلند
 گردانیم ؛

مثنوی

ای چشمه روح مهر پرور جان بخش دروان توان ده در

دے شاہِ زمین و آسمان ہم داراے تن و خدیو جان ہم
 مارا کہ بسی گناہ گاریم دز کردہ خویش شر ساریم
 ہر دم سوئے کاستی گرائیم دز سوئے عمل برزند و خواریم
 از دوسو سہائے نفیس شیطان دز نیرنگ و فسون دوران
 از لطیفِ عمیم خویش بران و اندر کنفِ رسول بندگان
 زین دیولعینِ نفس خود رای در ظلّ ظلیل او بدہ جای
 عزیزکہ از دست امنِ عقبی جز پیردی محمدی نی
 ای حامی دہم امام دارین دی سردر دہم شفیع کونین
 بر مادرِ رحمت تو بکشای راہ ہدی و رشاد بنمای

صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ ، وَآخِرُ بَابِهِ
 قَوَامِ الدِّينِ الْمُبِينِ ؛

اما بعد بر متفحصان احوال روزگار ، و پرہندگانِ وقایع
 ہر دیار ، کہ از فوائدِ متوافرہ صحایفِ اخبار ، و عوایدِ متکاثرہ
 بجاید آثار ، نیکو آگاہ اند ، پوشیدہ مباد کہ این نامہ بی بہا
 و نسخہ دانش افزا را (کہ موسوم است بتواریخ
 ہندوستان ، و منقسم است بدو بہرہ ، کہ بہرہ نخستینش ،

از خصوصیات ریاستِ ہندوان، د بہرہٗ دوسینش
 از احوالِ ایالتِ اسلامیان، تا فرارسیدن جماعتِ
 پورٹگیزان بدیار ہندوستان، برسبیلِ ایجازِ اخباری نماید،
 دانشمندِ یکتا، مولوی عبدالرحیم گورکھپوری متخلص
 بہ تمنا، حسبِ فرمانِ واجبِ الاذعانِ عالی برادرِ والا
 دودمان، فیاضِ زمان، یکتاے دہر، یگانہٗ عمر، خداوندِ راسے
 رزین، پرورندہٗ دانش و دین، اعنی سلطانزادہٗ والا پایگاہ،
 جمشید جاہ، جنابِ بہرام شاہ،

قطعہ

زہی شاہِ بلند اخترِ خمستہ خوی و فرزانیہ
 کہ از سیمای بدر آسائش تا بد فریزدانی
 بشان د شوکت و دولت بغزد شمت و صولت
 چو آبائے کرام خود ندارد در جہان ثانی
 ز راسے دامت و شان و شکوہ ادنیابان است
 کہ داور ساختست اورا سزائے تاجِ سلطانی

اگر خورشید از رای مُنیرش عکس نگرفتی
 مَوّر کی توانستی نمود این گوی ظلمانی
 بلائے حاجت و افلاس را دستِ گهر بارش
 ز خطِ دهر بیرون رانده از جود و ز افشانی
 گدائی کش بدست آمد زریکدوزه بذل او
 ربائی یافت تا عمرش ز تنگِ کاسِ گردائی
 مدیح آن سکندر فرچگونه در بیان آرم
 که وصفِ او ست بی پایان و مدحِ هست پایانی
 کُنُون آن به که از بهر دعایش دست بردارم
 بدرگاهِ برین قاضی الحجابات ربّانی
 خدایا آنچنان عمر ابد پیوند بخش او را
 که افزون باشد از حصر و شمارِ عقل انسانی

ابن سلطان جنت نشین، جناب محمد یاسین،
 دلدار سلطان مبرور، فرمانفرمای ملکِ میسور، اعنی سلطانِ
 سعید، جناب طیب و سلطان شهید، از تواریخ انگریزی
 موسوم به هسٹری آف اندیہ کہ کارنامہ ایست بس مختصر
 و عباراتِ رابقمہ، مضامین فائقمہ آن، نزدیکتر مہارت

پیشگان بلادِ بیضان، و جمیع انگریزی دانان بر اعظم هندوستان،
 بغایت معزز و معتبر، یکی از گزیده تصانیف صاحب
 دانشپناه، درایت و مسگاہ، ماهر هرفن، جان سی مارشمن،
 باتمامتر رعایت فصاحت و سلاستِ مہانی، و لطافت
 و رِشاقیتِ معانی، بزبان پارسی ترجمہ نمودہ، قبل وضع
 دیلجہ ازین دارفانی بعالم جاودانی رحلت نمودند، چون اکنون
 آن سلطانزادہ، والامقام، از بہر فیضِ رسانیِ جمہور انام، عزم
 عزم نمودہ اند کہ این کتاب مستطاب بتعالیٰ طبع
 درآید، بنا بران احقر قلیل البضاعت، فاقد جوہر لیاقت
 ہجمدان عبد الوحیدان، کہ یکی از خوشم چینانِ غرمن افکار
 آن سخن بیونہ سحرالبیان است، بر حسب اشارتِ
 سلطانزادہ، مدوح، این چند سطر مرز عرف بارقام
 درآوردہ، و اتکا بر عفو و بخشایشِ دیدہ دران پختہ کار،
 و حداقلتِ پیشگانِ ادلی الابصار نمودہ، خطبہ نسخہ مذکور،
 ساخت؛

بر ہوشمندان سخن شناس، و والامشان
 درابتِ اساس، پوشیدہ مباد کہ اگرچہ بسیاری

از مورخان باستان ، و کارنامه نگاران گذشته زمان ،
چندین جرائد مبسوط ، و دفاتر ضخیمه ، حاکی از مآثر تاجداران
و ناموران هندوستان ، و وقایع درو دادهای آن بلاد
جنت نشان ، بزبان درسی برنگاشته اند ، و داد سیر
نویسی دران داده ، و با آنکه این همه اسفار تاریخی ، هم از
جهت مشتمل بودن آنها بر کمال فصاحت و لطافت ،
و سادگی و سلاست عبارت ، و تنقیح و تدقیق روایت ،
و نیز بسبب مشحون بودن آنها از نواید جلیله دانش
اخبار ، و عوائد نبیاء عظیم آثار ، مانند نام نامحوشدنی مصنفان
آنها ، هنوز پایمال گردش لیل و نهار ، و تبدل ادوار روزگار ،
نگر دیده اند ، و تا حال موجود اند ، و برای بسینان جویای
احوال هند ، مطالعه آن کتب ارجمند ، کافیت و بسند ،
و ایچگونه حاجت به ترجمه کتب دیگر زبان که سرایند ؛
همان داستان است ، پیارسی همان نیست ،
دلیکن ازین جهت که ضخامت آن اسفار گزیده ، و کلافی
بحجم آن نامه های پسندیده که بخطاب هریک آنها بایلمان
نوان گفت ،

بیت

بدین دودیده زُحنت به می توان دیدن
 هزار چشم نداریم صد هزار افسوس
 تا بحد نهایت است ، و اکثر مردم بسبب عوایق
 کثرتِ اشغالِ این جهان که گوئی عرض عام نوع مستمند
 انسان است ، و هر یک از افراد آن ، فراخور حوزه
 احتیاج خودش ، چارناچار بدان گرفتار ، فرصت مطالعه
 آنها بالاستیغاب نمی دارند ، و بناچار از اکتساب فوائد نامه آنها
 محروم می مانند ، بنابراین دانشمندان سطور ، برای تسهیل طرق
 استفاده جمهور ، بر طبق ارشاد سلطانزاده مرحمت گنجور ،
 این نسخه مختصر را ، از رساله مزبور انگریزی که خوانندگان
 آنرا بر جمیع رودادهای هندوستان ، از ادائن عهد سلطنت
 طبقه هندیان ، تا فرارسیدن جماعه پرتگیزیان ، بالا جمال نگاهی
 می بخشد ، در عهد دولت طبقه علیه برطیبه ، که بمزید دانش
 و هنر پردری ، دگوناگون آزمون و تجربه کاری ، طاق اند ،
 و به دلیری و مردانگی ، دچستی و چابکی ، شهره آفاق ؛

مثنوی

بنام ایزد چه دانشور گمردهی هنر پرور غرد گستر گمردهی
 ز دانش مرد و زن سرمایه دارند به حکمت هر همه اعمجوبه کار اند
 بهر کار اند چست و چابک و تیز ظریف و هوشیار اند و سبکخیز
 بگرداگرد جرم خاک چون باد سیاحی همی گردند آزاد
 چو مرغان هوا یکجا بنایند ز اقلیمی با قلمی در آیند
 گزارند این دوروزه زندگانی بنار و غری و کامرانی
 ز لطف و فیض عام پاک یزدان به دور عدل این فرخنده خویان
 جهان بهنجار دیگرگون نهاده سرور و سوار را درواکشاده
 نسیم معدلت در جان نوازیست بهر جام رحمت در چاره ساز یست
 بجز داد و دهش کاری ندارند بخز تخم دلا در دل نکارند
 برآه آشتی و صلح بویند عز آزر م و وفا چیزی نجویند
 بهم آمیزگار و غمگسار اند عجب پیدار بخت و کامگار اند
 بزبان دری ترجمه نمود ، تا هر گونه مردم از معزول و
 مشغول ، و باکار و بیکار ، از مطالعه آن مستفیع شدند ؛

تاریخ هندوستان



بهره نخست

طبقه نمود:

باب اول

در حدود هندوستان و تقسیم تواریخ آن
وقامت هندوان چارچگ و بیصرفه سرانی
تواریخ هنود و بهارت و رسه و پاستانی گروه
هند و ترقی هندوان و قدیم تقسیم ملک
و سنسکرت و السنه جمهور و توالی عقاید
و جراید بیلها و دفتر افسانگی هنود

هندوستان (که اخبار اثر آن باغتمار ، مطمح انظار
است) مکیست وسیع ، واقع در میان جنوبی ممالک
بر اعظم اشیه یا بلاد سمران ، بر جانب شمال دشمی
شرق ، محدوده است بسامه کوهستان هماله .

در سمت جنوب ، به دریای هند ، و بسوی مغرب
برودخانه سند ، و برحد مشرق بدان جبال که از رودخانه
بومپوتو تا راس ننگریس ، میکشد ،

اخبار و آثار هندوستان ، از رهگذر اختلاف ازمنه
آن در سه بهره منقسم میشود ، بهره نخستین وابسته
بعهد هند ، دومین بعهد آلمان ، سیومین بعهد سیجیان ؛
عهد هندوان ، از آن قرون مدیده که بیرون حدود تعیین
نهاده کتب معتبره توارخ است تا قرب سال
یکهزار و شصت و سه سیجی ، فرد میکشد ، که در آن
اولا افواج اسلامی برکناره رود سند رسیده ، اتمت
بر تسخیر این مملکت برگماشت ، و عهد اسلامی از ادل فتح
سلطان محمود غزنوی در هندوستان ، می آغازد ، و
چنانک پلاسی که در سال ۷۵۷ اع رو داده ، و از آن
باز اساس دولت برطنیه در ممالک شرقیه هندیه
نهاده شده ، می انجامد ، و بناچار سیومین عهد که عبارت
از عهد حکومت سیجیان برطنیه در ممالک شرقیه باشد ،
از زمان فیروزی پلاسی ، تا باوان حال ، امتداد می یابد ؛

پاستانی کارنامه های هندو ، پر است از روایات
 اشتباه انگیز ، و افسانه آمیز ، زیرا که دفا تر قدیمه ، حاکی از
 چگونگی عهد پاستان هندوستان ، (بر تقدیر بودن آن
 در ازمنه ساله) بر دور ادوار روزگار ، و انقلاب دول
 در ریاسات ، تلف گشته است یا از دست
 توانمخ نویسان هوابنده پسین مسخ گردیده ؛

در عهد دولت اسلامی ، تواریخ مبسوط بر نگاشته
 شده است که تا حال موجود است ، ولیکن در عهد
 دولت بر طنیه بتخصیص اسبغار تاریخی ، پراز وقایع و آثار
 واقعی ، با کمال تنذیح روایت ، و تدقیق حکایت ،
 بکثرت نبشته شده است ، و هنوز می شود :

از پاستانی اخبار هندوستان و مآثر طبقات مختلفه
 رایان این بلدان ، آنچه در خور وثوق باشد ، در دست ما
 چیزی نیست ، چه مآثر نگاران پاستان ، همین شاعران
 افسانه خوان بودند ، و مورخان آن زمان ، بر همان
 هیئت دان ، آنان ، صحت روایات را برهمزده
 بنمطهای شاعرانه ، داستان را پیرایه افسانه پوشانیده اند ،

واینان ، قردن و مبادیِ تواریخ سرگذشته های زمینی را ،
 بر خیالیِ دور است بعض اوضاع ابرام آسمانی حساب کرده
 یا بنا نهاده اند ، و بناچار نه پندار های اینان ، شایسته
 اعتقاد است و نه افانه های آنان ، درخور اعتماد ؛
 ادعای قدامتِ ناپایان پذیر که بر همنان تاریخ نویس
 میکنند ، ابتدا بر اساسِ متین یا اصلِ مبین نمیدارد ؛
 بلکه آنرا از تاجِ تختِ قومی یا نیرنگِ کیشگران که عرض
 عام اصنافِ انام است ، می توان شمرد ، ولیکن درین
 باب حضراتِ بواهمه بدین مبالغه مخصوص نیستند ، زیرا که
 در میان اصنافِ اعم پاکستان ، یونانیان می لافند که
 ایشان از ماه کتان سال یا معترانه ، و هراقیان یا بابلیان ،
 تواریخ خود را تا پانزده یا یکصد و پنجاه هزار سال ، بالای برند ؛
 و تواریخ چینیان ، دعوی آن مقدار قدامت میکنند ، که
 از غیر اعتقاد بیرون است ، ولیکن بوهشیان درین امر
 از همه شان گوی سبقت برده اند ، و راه مبالغه تا سرحد
 ریشخند سپرده ، نسبت به تقدم شان ، آن هنوز
 همین دیرزیست ، چه ، ایشان میگویند که عمر پاستانیان شان

آنقدر دراز بود که عدد سنین آن ، برابر می باشد
 با عدد همگی قطره های باران که در مدت سه سال ،
 بر تمامی رودی زمین می بارد ؛ همانا یکسر این روایات و ابستات
 قدامت ، خواه از آن یونانیان و عواقیان باشد ، خواه
 از آن چینیان و بودهییان ، افسانگیست نه تاریخی ، و
 در ناشایستگی اعتماد ، مساوی با آن هسود ، چه اینها از عالم
 داستان افسانه سرایان است ، نه داستان روداد
 نگاران ، بجز اخبار فرقه یهودان که در عکائف پاک یعنی
 کتب سماویہ قدیمه مندرج است ، تواریخ صحیح . هیچ
 امت از امم قدیمه یا اقوام پاستان ، از دوهزار هشتصد
 سال از زمان حال ، بالاتر نمی رود ؛

داستان سرایان هسود ، عمر دنیا را در چار عهده یاروزگار
 دراز ، تقسیم میکنند ، دهر عهده راجک می نامند ، و عهده
 چارمین را که روزگار حال باشد ، بنام کلمی جگ ممتاز
 میکنند ، و میگویند که عمر این جگ که پیش ازین بجه
 هزار سال زاده یا پدید آمده ، ۴۳۲۰۰۰ سال است ،
 و عهده سیوم دواپره جگ ، سنین عمرش دو برابر آن

چارمین است ، یعنی ۸۶۴۰۰۰ ، و عدد سالیان عہد دوم
تو بیستہ جگ ، برابر است با مجموع سنین ہر دو عہد بالا ،
یعنی ۱۲۹۶۰۰۰ ، و عہد تخت ستیہ جگ ، عمرش
چار چند آن چارم است ، یعنی ۱۷۲۸۰۰۰ ، مبلغ سالیان
این عہد ہائے چارگانہ ، ۴۳۲۰۰۰۰ سال میشود ؛ افسانہ
نگاران ہنود ، ہنوز بالاتر گام زدہ می نویسند ، کہ دورہ زمانہ
خیالی کہ بنام کلپہ اش میخوانند ، محتویست بر یکہزار عہد
یا دورہ ، کہ ہر یک برابر است با جمیع سالیان چار جگ
مذکور ؛ بر خوانندگان این نمط داستان ، بگور روشن خواہد بود
کہ این حسابہا ، تعداد گذشتہ قوانات ابرام سہادست ،
کہ ہر چگونہ پیوند و ارتباط با ادوار روداد ہائے این خاکدان ،
و سرگذشت ہائے دیرینہ دے ، نمیدارد ، چنانچہ این معنی
از ہمین لفظ جگ کہ مرادف لفظِ قوان است ،
روشن است و مبہن ؛ ہیئت دانان قدیم ہنود
حساب کردند کہ درین دورات متوالیہ ، ابرام آسمانی را
قوانی خاص صورت گرفته ، سپس این عہد ہا را تواریخ
این عالم قرار دادند ، یا پنداشتند ؛

چون برهمنان هیئت دان ، پیشوایان دین
 بوده اند ، و این طبقه از طبقات مردم ، در هر قوم از اقوام
 هند ، در سالف ایام ، نیرومندی و اقتدار تمام ،
 می داشتند ، و طبقات عوام یکسر نادان بودند ، این توارنج
 قبول عام یافته ، یکی از ان عقائد دینه برشمرده شده که چون
 و چرا در ان مطلقاً نارواست ؛

این توارنج مبالغه پرور ، ظاهراً ساخته و پرداخته پسیدیان
 است ، و اصل و بدایتش بمعهد است بادر دفتر آنگلی
 حلی ، که آن توارنج جزو اعظم دیست ، بنام آن دفتر
 آنگلی ، بران گونه داستان ندرت انگیز شکیفت
 آمیز ، نهاده شده است ، که در دلهای ساد مردم
 عامی ، درگیرد ، و کار کند ؛

اگر توارنج هند ، از فضول و بیصرفه سرائی ایشان
 اخبار میکند ، چندان مقام استعجاب نیست ، که این
 فصاحت از ان دفتر که تمامی بهره دیش درین خصوص
 منسادی الاقدام اند ، و از یک سر چشمه آب خورده ؛ -
 عرصه مدّت عمر انسانی کم گاه (در صورت های اتفاقی نیز)

از حدود صد سال بسیار تجاوز مینماید، مگر دفتر افسانگی ایشان،
 آنرا بدان حد میرساند که بیشتر است از ده هزار سال؛
 عدد اولاد یک کس از نوع بشر، بندرت از
 ده در میگزرده، ولیکن داستان نگاران هندو، تقریر میکنند
 که پادشاه ساگو شصت هزار پسر داشت که زاده بودند
 در کدوئی، و پرورده در قزغان شیر که بدعالی بدفرزانه
 یا پارسائی، سوخته خاکتر شدند؛ — مردم در سرشت
 یا فطرت، دوست دارند و یک روی، و سخن
 پیوندان این مملکت بیان میکنند که بعضی یلان که ایشان
 و صاف کار و کنش شایسته، بیست دست دده روی
 میداشتند؛

پسینیان اهل فرنگ، گرداگرد زمین در سفائن
 گشته، و روزنامه های سیاحت دوری خود را درست
 کرده، دریافتند، که زمین گوی پیکریا گرداندام است،
 و سیاحت محیط عظیمه اش ۲۱۰۰۰ میل قدری بیش
 است، و در کتب هندو سطور است که عظیم کره
 خاک، چهل پنجه مقدار مذکور است؛

بلندی کلانترین جبال دنیا ، که با غایت تفقیح و
 درستی پیموده شده ، همین پنج میل کسری بیش
 یافته شده است ، مگر سخن سخنجان بنود میگویند که ارتفاع
 کوه سمپور ، ششصد هزار میل است ، اگر چه کسی از ایشان ،
 آنرا بچشم سر ندیده است ، تا به پیمودن چه رسد ، و از پنج
 نیکو بیان است که تمامی چیزها که درین دفتر افسانه پرور
 مسطور است ، خواه دابسته توار یخ عالم ، و عمر اولاد آدم
 باشد ، خواه دابسته صاحب کُرّه زمین ، و ارتفاع جبال ،
 و عدد رؤس ، و ایدی مردم ؛ همه شان در یک سلاک
 زیاده گونی یا ابله فریبی ، منظوم است ، بنا بران سحت
 یا سقیم یکی ازین روایات ، از خصوص معقولیت
 یا نامعقولیت دیگر بخوبی توان دریافت ، یا قیاس
 کرد ؛

اگر حساب دابسته بلندی جبال ، درست و مقبول
 است ، توار یخ عالم نیز همچنان خواهد بود ، و اگر بر کُرّه که طول
 قطرش همین کسری کم هشت هزار میل است ، آنقدر
 جای باشد ، که کوهی که سرش ششصد هزار میل از ردی زمین

باند تر بالا باشد ، و قاعده اش یکصد و هشتاد و هشت
هزار پائین آن فرود ، فرا تواند ایستاد ، درین صورت
عدد سنین که از برای چهار قرن یا عهد بزرگ ، تعیین
کرده شده اند ، بنزد مقبول و منقح خواهد بود ، ولیکن اگر مساحت
کوه سمیپور ، از در افسانه است ، تواریخ پوران نیز از همان
قبیل خواهد بود ، بنابراین مدت سنین که از بهر قرون چارگانه
تعیین رفته ، یکسری بنیاد یا نامتأصل می نماید ، و اگر درین مقام
احتیاج بدیگر دستاویزی بیرونی باشد ، می توان گفت
که این تادی مدت ، خلاف میدارد با مبادی صحیح تواریخ
تمامی ممالک که اکثر دفاتر پاستانی آن ، نزد ما موجود است ،
با این همه این معنی معقول می نماید که این قرون چارگانه را ،
در کارنامه های پاستانی این مملکت ، وجود واقعی بود ، و
خطا بمین در عظیم امتداد آن است ، که بدان غایات ،
عمداً امتدادی ساخته شده است ؛

مانند دیگر اصناف مردم ، هندوستانیان ، از برای
ایضاح مرام ، کارنامه های خود را در عهد های مختلف منقسم
ساخته اند ، مگر استکشاف درست از سنه این عهد ؛

دشوار است ، ازین جهت که از بهر آنها همانا دوردی
ماستنای تعیین کرده شده است ؛

مسطور بنظلی که تواریخ هند را با تمام خاص مطالعه نموده ،
می پذیرد که عمر عهدهای چارگانه ایشان را ، برامه پسین
بسوی ماضی عمداً دورد انداخته اند ؛ او بطور خود حساب
میکند که عهد نخست سستیه ، از زمان طوفان نوح تا ، ۱۵۲۸
سال ، پیش از مبدای تاریخ سبخی رسیده ، و عهد
دوم توپتیه ، از آن سال آغازیده ، بسال ۹۰۱ ، پیش از آن
مبدای تمام شده ، و عهد سیوم دواپده ، درین سال زاده ، و بسال
۵۴۰ پیش از مسیح منتقض شده ، و عمر عهد چارم کلکی ،
برابر است با آن دوره که در میان سال مذکور ، و این
سال ۲۹۹ ، است ، قبل از آغازیدن سنه سبخی ، این
تخمین اگر چه ظاهراً معتول می نماید ، قبول عام نیافته است .
ولیکن اگر چه این تخمین مشکوک باشد ، هنوز می توانیم که
تواریخ هند را بجای برسانیم که با تواریخ معتبره دیگر اقوام
موافق گردد ؛

در پاستائی تواریخ یهودیان و عراقیان و مصریان

و یونانیان ، مقدمات معلومه میداریم که بر طبق آن ، تعیین آن عهد که پس از طوفان نوح ، آن طوایف انام ، نخست بود و باش نمودند ، و ساکن خاص اختیار کردند ، می توانیم کرد ، و از برای نخستین بود و باش هند ، عهد یار و زنگاری قدیمتر نسبت بنخستین عهد های ایشان ، ما را تعیین کردن نمیرسد ؛ تاریخ تعیین نموده از برای کلی عهد چهارم ، عموماً مطابق می افتد با تواریخ معتبره دیگر امم بعد طوفان ، بنابراین می توانیم گفتن که حساب این دوره یا عهد هند ، بتقریب درست یا صحیح است ، و بناچار آنهمه روداد را که حضرات بر ائمه و قوع آن را در عهد های پیشین می اندازند ، درین عهد پسین می توانیم در آورد ، پس از منته حکومت و عهد های فرمانروایی اکسواکی و ساگو و رام وجود مستحیو ، همه ازین عهد پسین است ؛

ولیکن اعتراف کرد نیست که پس از نیکو کادش و پردهش ، کارنامه هند وستان ، وابسته عهد های پاستانی هند ، یکسر مربوطه و نامفهوم می ماند ، که خورانی استکشاف نمیدارد ؛ قدمای اهل هند ، این ملک را بنام بهارت وره

می خوانند ، منسوب به بهاروت پادشاه ، که میگویند
 که بر سر تاسمیر این کشور ، فرمانروا بود ؛ اگر چه این امر خیلی
 شکی است که او بر تاسمیت هندوستان حکمران
 بوده است یا نه ، ولیکن از تمامی وجوه محتمله می توان پنداشت که
 او نخستین پادشاه هندوان بود که در میان شان ، بگونه
 عظمت شان و نامداری ، اختصاص داشت ، ولیکن
 استکشاف این قدر حقیقت و واقعیت ، بجهت کار
 می آید ، چه در باره او گفته شده است که ده هزار سال
 پادشاهی کرد ، و هنگام مرگش بآهو منتساب گردید ، یا انجام
 کارش بمنهن بود که از کلبه بشر ، در هیكل این وحشی
 جانور ، درآمد ؛

چون تمامی کارنامه پاستانی ، از این چنین داستانها وجود
 پذیرفته است ، بنابراین اگر از سخنان وابسته اصل و نسب
 پادشاهان این دیار ، یکسر دست بداریم ، هیچ چیز از باب
 مقدمات معلومه ، که از ان استنباط تواریخ می توان نمود ،
 باقی نمی ماند ، و اگر از عهد یکیک از ان فرمانروایان ، چند هزار
 سال در اندازیم ، درین صورت نیز سرمایه شاید

پرداختن کارنامه ، نخواهیم داشت ، چه ، در کارنامه پاستانی
شان ، همین اندروداد ، و چند نام تیره و تار ، می یابیم ، که آنرا
با کمال اشتباه و بی اعتمادی می خوانیم ، و هیچگونه صحیح تاریخ یا
رابطه با آن ، تشخیص نمی توانیم نمود ؛

در مطالعه این کارنامه ، کورانه راه ظلمات و شب بهات ،
می پوئیم ، و بر هر قدم ، با فسانه و دوچار می خوریم ، و کار تحقیق
و تنقیح ما ، خام می ماند ، بتألیق و تخمین می انجامد ، و حینیکه
برودادی میرسیم ، یا استکشاف می نمایم ، که از فضولی
عریان است ، و پیرایه احتمال عقلی برودش دارد ،
نمیدایم تادر سلک کدام نوع سخن آنرا منظم سازیم ؛
مقام استعجاب است که هندوان با وجود شستگی
و فصاحت زبان شان ، و قدامت شیوه نوشت و خواند ،
یک دفتر تاریخی ، و کارنامه پاستانی ، که صحت
درستی روایات آن ، شایسته وثوق باشد ،
در میان نمیدارند ؛

تخت سوال در کارنامه تاریخی هندو ، این است ،
که آیا آن مردم که علامه اعتراف بکیش هندوان میکنند ، قدیم

بهاکنان این دیار اند ؟ جواب این سوال ، از راه آزمون
که همواره بمشاهده می آید داده می شود ؛

شک نیست که پس از طوفان نوح ، کشورهای
گوناگون این دنیا را ، آن شعبه آباد کردند که از اصل
خاندان بشری که در حدود غربی رودخانه سند جاییکه مضافه
نوح قرار گرفته ، سکنا اختیار کرده بود ، منشعب شده ،
بممالک دور و دراز ، ارتحال نمودند ، همگی دفاتر هندوان ،
برین معنی اتفاق دارد ، که سرچشمه نسل بنی آدم ، در
سرزمین مغرب بوده ، و از آن منبع سیلابی که برخاسته فضل
آن برین مملکت فروریخته ؛ پس نخستین مردم که درین کشور
از بلاد غربی آمده سکنا اختیار نمودند ، کیش هندو داشتند .
چنانچه از آن نخستین شعبه ، عشائر قبائل بسیار که در نبط
و ردش زندگانی ، از دشتیان ییابانی ، گنجرک ممتاز اند .
هنوز در جنگلستان نوبله ، و سونی ، و مهاندی ، و در
لوستان سرگوجه ، و کوچک ناگپور ، بود و باش
میدارند ، و بدین اسماء و القاب ، بهیل ، گوند ، مینا ،
کول ، چوار ، خوانده می شوند ، و این قبائل را زبانیت .

که زنهار مناسبت با سنگسکوت ندارد ، و ناتراشیده
 کیشی ، که هیچگونه مشابهت با عقاید هندونه ، و سبب
 راه نیافتن تغیر و تبدیل در زبان و ایمان این طبقه ، جز این
 نمی تواند بود ، که چون گوناگون طبقات متوالی مردم
 که بعزم تسخیر این کشور در آمدند و در وی بود و باش
 برگزیدند ، ایشان تاب مقاومت عساکر ظفرمند آن
 نیاورده ، بگوستان و بیابان دور و دراز از آباد بوم ، گریخته ،
 متحصن گردیدند ، و اولاد و احفاد ایشان را همان جای مفر
 و مناص آباد اسلاف ، وطن مالوف گردید ، و بناچار
 از رهگذر عدم اختلاط و آمیزش با بیگانهان که به تسخیر
 این ممالک پرداختند ، از راه و رسم و دین و عادت
 اینان ، دور ماندند ، و مانند بقیه مردمان این دیار ، با ایشان
 مختلط نگردیدند ، بلکه همان سادگی طریقه ، و زبان و عقیده
 خود را ، بحال اصلی نگاه داشتند ؛

اگرچه هندوان برنمط عبان ، نخستین سُکان این
 مملکت نیستند ، ولیکن با این همه بی شبانهِ ریب
 توان گفت که ایشان ادایل آن طوائف امم اند

کجه این کشور را استخلص کردند؛ هر چند در خصوص تعیین زمان تسخیر ایشان، این بلاد را، خوض کردن، بتغییب اوقات پرداختن است، با این همه اینقدر توان گفت، که ایشان از ممالک غربی، در آن عهد که در میان مردم، تهنیب و تشن نیکو ترقی کرده بود، درین بلاد آمدند، و پس از عبور رودخانه سنک، در شمالی بهره های این کشور پاشیده شدند، و متفرق گشتند، و در سنین متوالیه آینده، دیگر طبقات متعرب، از همان ملک درین کشور شاید با اعتقاد دینی جدید درآمدند، و این عقائد با شراعی پیشین منضم شده، بتدریج ساله و نظام عقائد دینی هندو، گردیده؛

و الحق بدون تجویز این معنی که مردمان دیار غربی، بر سبیل توالی، این ممالک را استخلص کردند، استکشاف اسباب پیداگردیدن قبایل و طبقات مختلف در میان هندو، دشوار است، چنان می نماید که هندوان اولاهمین در بهره شمالی هندوستان، اسپتامی داشتند، و اگر چه باره دست یغما و تاراج، بر ممالک جنوبی می کشادند؛ ولیکن پس از مدت مدید تسلط ایشان در کشور جنوبی رود نوبله.

صورت گرفته ؛ از بهر تصحیح این امر ، بسیاری دلائل قاطعه در دفاتر ایشان میتوان یافت ، و این خود روشن است ، که چون ضوابط و قواعد صنو ، بمقام تدوین در آمدند ، و فراهم آورده شدند ، حکومت ایشان همین در شمالی بهره این ملک که مستقر دیوتیان ، و مادای مردم جلیل القدر هندوان ، در عقیده ایشان است ، محصور بود ، مادامیکه دیگر اقطار و نواحی آن ، در گمان شان سکن ملچهان یا دیو مردم بود ، که بعقیده ایشان ، سکنان پاستان ، و باشندگان قدیم هندوستان اند ، چارگانه معبد مقرر عهدهای اربعه ایشان ، همه شان در بهره شمالی واقع اند ، اگر چه در روزگار پسین ، بسیاری بتقاع متبرکه ، و معابد مقدسه ایشان ، در بهره جنوبی نیز متعین گردانیده شدند ؛

مقره دولت یا دارالملک دو خاندان شاهی که بر ممالک هندوستان ، تالیان دراز ، فرمار و ابودند ، نیز در حدود شمالی بود که از میان آن ، رود گنگ غرباً شرقاً عبور میکند . ازین حقایق در رودادهای صحیح ، در سنی و صحت گفتار آمردم ، نیکو پند میگردد که میگویند که تسخیر ممالک دکن

از هندود ، در اواخر روزگار ، نسبت بدیگر دیار ، صورت
گرفته ، ولیکن با این همه تعیین کردن زمانه که هندوان در آن ،
ممالک جنوبی رود نویلده را در تحت تصرف خود آوردند
از در امکان نیست ، اگر چه احتمال قویست که این فتوحات
در اواسط عهد چندارگپت و بکرماجیت ، بعین آمده باشد ،
همطریق طاق در کتاب خود که در باره دارالملک
هندوان بر نگاشته ، و بعض نویسندگان دیگر ، تفریر میکنند
که پیش ازین بدو هزار سال ، خاندانی جدید از نژاد
پهلوانان جنگ جوی که بلقب اگنیکول ، یا نسل
آذری اختصاص می یابد ، پدید آمد ، و همست بر ضبط و
تصرف ملک بالا از هندوستان ، برگاشت ، چنانچه
رایان و کارفرمایان آن دیار ، از سطوت ایشان تاب
مقاومت نیاورده ، بصوب دیار دکن فرار نمودند ،
و رود نویلده را عبور کرده ، حکومت جدید را در ممالک
دکن بنانهادند ؛

همانا هندوان را درین عهد تهذیب یافته پسین نیز ،
که در آن این دو کتاب مهابهارت ، و راماین ، تألیف

کرده شدند، از ممالک دکن نیکو آگاهی نبود، و در افسانه‌های
شان، بنام ستقر ناسان و میمونان، در تحت
چندین پادشاهان و شکر کشان ایشان یاد کرده می‌شد،
و همداران حدود بود که سپه سالارِ خراسان، و خدیو
و یومردمان یا غفریان، سکونت می‌داشتند، داین روایت،
نیکو تصدیق این گمان می‌کند، که این ناسان و غریبان
و غفریان، همین در عهد پارسین بود که بشمار دینار کیش
و کنش هندوان در آورده شدند، بر حسب روایت
بعضی کتب هندو، بهیارت کیندا در زمان سلف محمودی
بود برده ساطنت یا ریاست، ازین ریاست دهگانه،
نخستین سرشتی است، مشتمل بر ملک پنجاب،
دوم قنوج، محمودی بر دهلی و اگریه، و سرینگور و اودهه،
و سیوم ترهت که از سرحد کوسی تا رود گنداک می‌کشد،
چهارم گور یا بنگاله و بهره از بهار، پنجم گوزاره درگیرند،
گجرات و پاره خاندیس و مالوه، ششم اوتکل یا اودیسه،
هفتم مرهطواری یا ممالک مرهطه، هشتم تلنگان
که واقع است در میان رود گوداوری و کشطنه،

نهم کوناٹک ، جنوبی کشتنه و سر زمین بالا گھاٹ ، دهم دراویڑه
یا کشورِ تامل ؛ بر حسب این تقسیم ، ده تا زبان بالهجه
شهور ، بر شمرده شده است ، که درین بلاد جاریست ،
یعنی پراکرت و هندلی ، و متهیله ، و گوریه یا بنگالی ،
و گجراتی ، و اودیسه و مرهطهی ، و تلنگی ، و کوناٹکی ،
و تامل ؛ ازین زبانهای دهگانه بلکه از میان تمامی زبانهای
متعارف هندوستان ، هنگسکرت را اصل و ماخذ
همه شان ، می پندارند ؛

پژدهش وابسته اصل و ماخذ این زبان پاکب*
و ارتباطش با دیگر لهجات این ملک ، در کارنامه بلاد
هندوستان ، امریست که خالی از گونه گرانمایی نیست ؛
بعضی میگویند که این زبان از لهجات عامیه این ملک ،
بتطیف و تکمیل برآمده اهل علم ، این چنین نیگو
ساخه شده است ؛ ولیکن این سخن تجربه درست نمی نماید ،
و بکسر مخالف می افتد ، چه لهجات جمالک جنوبی و شمالی
هندوستان ، از یکدیگر خیلی متفاوت اند ، و بناچار از انجمنان

الـنه متباین الاصل، چگونه این چنین زبان گرانمایه علمی،
 پرداخته شده باشد، که تمامی دانشمندان را، اگرچه از
 یکدیگر بر بعد المشرقین ازین ملک، مقام میدارند، یکسان
 و برابر مفهوم گردد، و نیز اگر سنگسکوت همین لهجه پرداخته
 از الـنه ملک هندوستان بوده باشد خاص کرده شده
 از برای اخفای اسرار پنهانی دین؛ پس چگونه تصور
 توان کرد که از فهم عامه مردم یکسر مهجور ماند، پس
 از آنکه سالیان دراز با لهجات شان قرابت قریبه و
 مانائی تمام داشت؛ و علامه این اگر سنگسکوت از لهجات
 عامه صدور کردی، یا مصدر و مولد آن الـنه عامیه بودی.
 هر آنکه لغات کتب قدیمه سنگسکوت که در زمان آغاز
 خروج آن از الـنه عامیه، مؤلف گشته بود، قوی مناسبت
 و مشابهت با لغات آن الـنه داشتی، ولیکن
 حقیقت حال برین منوال، نیست، چه می یابیم که لغات
 پاستانی اسفار سنگسکوت با بیل های آن، با آن الـنه
 تماسر میبایست و مغایرت میدارد، ولیکن سنگسکوت عالی،
 با کنایی زبان بنگالی، قرابت و مناسبت تمام می دارد.

این معنی خیلی قرین قیاس می نماید که پیش از آنکه حضرات
 بر ابراهه درین کشور رسیدند ، در هندوستان ، دو تایا پیش
 زبان اصلی متداول بود ، و بنگالی و هندوستانی و
 مرهطه واری و گجراتی و اوری و غیره که همه شان در ممالک
 شمالی گفته می شوند ، و باهم مناسبت کلی می دارند ، البته شعبه های
 یکی از آن دو زبان اصلی که حالی مذکور شد ، بوده باشد ، تلمنگی و
 تاملی و کورناطکی ، و دیگر زبانهای خط جنوبی هندوستان
 که همه شان باهم متلایم ، و زبان یک خاندان از خاندانهای
 بنی آدم ، می نمایند ، از دیگر زبان اصلی صدور کرده باشند ؛
 و چون برهمنان از رود سند عبور نموده درین ممالک
 افتادند ، ظن غالب است که با خود زبانی از آن آباد اسلاف
 خویش ، آورده باشند ، پس ایشان بزودی در شمالی
 بره های هندوستان ، متفرق گشتند ، و زبان بید و دین
 خود را شایع و ذایع گردانیدند ، و سنگسکوت که زبان عتاید
 دینی بود ، به نیکو اهتمام دساعی ایشان ، مقدس زبان این
 ممالک پنداشته شد ، و تا نقدیس خودشان ، و تمجد عتاید
 و اصول دینی ایشان ، نیکو محروس ماند ، در از پنهان از پرده

برملانیوفته ، آدازه درانداخته که آموختن و خواندن آن ،
بر عامه مردم یکسر ناجائز و منهی است ؛
برخی میگویند که آنچه در میان ایشان ممنوع بود ، نسبت
به جمهور آنانام ، همین نظر کردن بود دران اسفار دینه که
دران زبان برنگاشته بودند ، نه خواندن آن زبان ، مگر
این سخن از یاد نباید داد که هنگامیکه پیشوایان دین ،
مردم عوام را از خواندن فصلی از فصاهای بید نهی نمودند ،
احتیاط را بکار بردند که نشود و صرف آن زبان را نیز یکی از
بهره های بید ساختند ، بدین غلط پیش بینی و عزم ، قاطبه
خایق را سوای برامه حامل الویه دین ، از اکتساب مبادی
زبان دینی نیز نهی فرمودند ، تا بخواندن اصل بید چه رسد ،
ولیکن هر قدر که برامسان در اداعه ازمان با عامه مردم
در آمیختند ، زبان ایشان که در تلطیف آن همواره
میگوشیدند ، بالسه ناتراشیده عامه مردم بخبرانه پیوند
گرفت ، و در آمیخت ، و چون دین هندو در شمالی
صوبجات بیشتر بچندین صد سال نسبت به ممالک
جنوبی ، شایع و ذائع شده بود ، زبان سنگسکوت برادر ایام ،

آنتچنان با السنه ملکی طوایف انام شمالی ، مخلوط و
ممزوج گردیده که آغکار ، آنها نام و نشان خاص خود را گم
کردند ، اگر چه آثار آن ، هنوز در بسیاری الفاظ که یقیناً
هندی الاصل اند ، محفوظ و باقی مانده است ؛ ازین جاست
که در هر گونه تالیف و تصنیف که بر نهج تنقیح ، در السنه
شمالی هند ، برنگاشته شده ، سنگسکورت ، جزو اعظم آن
یافته میشود ، ولیکن ازین جهت که در ممالک جنوبی هندوستان ،
استیلای اقتدار هندوان ، و شیوع دین و آئین ایشان ،
در اواخر از سنه یاپس از روزگار در از صورت پذیرفته ،
سنگسکورت باز با نهایی آن ممالک کمتر استعاج یافته است ،
چنانچه میگویند که در زبان تلمنگی و لهجه های قریب اش جز از
بهر تعبیر بعض رسوم و عقاید دینی ، از برای ادای هر گونه
مقصد ، هیچ احتیاج با ستعاره الفاظ سنگسکورت نمی افتد ؛
این است حال سنگسکورت که پس از آنکه اولاً با اصول
و عقاید بیل در هندوستان آمده ، با عقاید دین هندو پاشیده
شده است ، کما بیش با السنه ملکی مخلوط و آمیخته گردیده ؛
این زبان بتدریج بگو ترقی داده شده است ، و شاید

همین است و چه تسمیه این زبان، بدین نام سنگسکرت،
 یعنی نیک تهذیب داده؛ در نخستین منزل یا درجه
 تهذیبش، طرز و أسلوب وی از اصل کتاب
 سوتوه‌های بید که در آن زمان ادلا برنگاشته شده، ظهور
 می‌نماید، و لهجه اش آنچنان در زمان حال، مهجور الاستعمال
 است که آنردم که سنگسکرت حدیث که در اذخر
 روزگار، رواج یافته، بآسانی تمام تواند خواند، آن مقدس
 صحیف را، بدون یاریگری شرح یا فرهنگ نمی‌تواند
 دریافت، و در دومین منزل یا درجه تهذیبش، طرز
 و أسلوب این زبان، از کتاب رام‌این و مه‌ابهارت
 که منظومات بس گزیده این زبان اند، حاکی از بس
 سلسله افغانگی، — وابسته دوتایان یا بزرگان
 دین هند، پیدا میگردد، عهد تالیف این اشعار نامدار که غالباً
 بدو یا سه صد سال پیش از میلاد مسیح است، عهد همین
 تهذیب و تکمیل این لسان بود، زیرا که تا امروز عبارت
 این دو کتاب ستطاب، درست و کامل معیار این زبان
 می‌پنداشته شده است؛ قریب بدو صد سال بعد این

عهد ، جماعتی از سخن پیوندان گرانمایه ، در زمان
 سلطنت راجه بکرماجیت ، ظهور کردند ، و تصانیف ایشان
 در زبان سنگسکرت اشعار بر سوم درجه تنقیح و
 تلطیف و معنی نمایند ؛ و این معنی بهنج صریح نمایان است
 که آن صحایف هندوان که بنام پودان اختصاص می یابند
 از تالیفات بس جدید اند ، و نسبت بدیگر تصانیف ،
 مستأخرتر ، و از جمع و تالیف آن ، مطمئن نظیر مولفان شان ،
 تقویت و تالیف آن فریقهای مختلف است از اهل
 دین هند که درین ممالک مستولی شده بودند ، و عزت
 و اعتبار ، نزد مردم این دیار ، پیدا ساخته ، تعیین زمان و
 تاریخ تصانیف نخستین با پاستانی پودان از حین امکان
 مایردن است ، مگر عهد ظهور پسین یا آفرین آن را ،
 بیشتر از بانصه سال نتوان تعیین کرد ؛

اگر سوال کنند که ایا سنگسکرت گاهی در گفتار و جوار
 این دیار بود ، جوابش این است که قرین قیاس است
 که این زبان در محاوره مردمان این بلدان بوده ، چه ، معهود
 همین است که اصناف مردم ادلا بزبانی مکالمت

میکند ، سپس آن را بقید کتابت در می آرند ، و اگر چه بعضی از آنه چون لاطن ، اکنون از عین استعمال بدر رفته اند ، ولیکن بدشواری لسانی از آنه بنی آدم توان یافت که هیچگاه در مخاطب اهل آن نبوده ؛ سنگسکوت عرفی یا مشهور را ، آنگونه مردم که از عهد طفلی و گهوارگی ، بدان مالوف شوند ، با سانی به محاورات خود ، مانند دیگر زبان ، استعمال کردن می توانند ، ولیکن سنگسکوت نیکو پرداخته علمی ، که در آن یک جمله بسا اوقات بر یکصد و پنجاه جمله مرکب ، محتوی می باشد ، اصلاً از برای مصالح تعبیر زبانی و تقریر لسانی ، در خور ساخته نشده ؛

دین هندوستان ، دیگر گرانمایه بهره شایسته نیکو پژوهش است ؛ در کارنامه این مملکت ، ولیکن در مطایق ادراک اخبار و آثار این ملک ، آن قدر عقاید مختلفه ، و اقوال متضاده ، و ابسه کیش و کنش یافته می شوند ، که خاطر پژوهنده آن نوع مقاصد ، درباره تعیین تواریخ آن ، در بیدای پریشانی و حیرانی فزونی مانده ؛ دین نخستین ساکنان این دیار ، که زمان ظهورش پیشتر است از زمان بیدایش بید ،

از شهر و دیار این مملکت دور انداخته شده است ،
و بمین فریق کوهستانیان ناتراشیده ، اکنون بدان اعتراف
می نمایند ، و عقاید مندرجه بیل که در عهد پیشین ، برین ممالک
استیلا ، و در هر کشور و معموره شیوع داشت ، اکنون سرودک است ،
و پرستش بومها نیز حالا از میان رفته است ، و نابودگشته ،
و عقیده بلهه پنتهیان یا پردان بلهه ، از کشور هندوستان
سوی جزیره سرانداپ و دیگر ممالک بعیده شرقیه ،
بطریق جامی وطن انتقال نموده ، و معتقدان کیش جیشو ،
بمبین تنی چند اند از تانده اش که باقی مانده اند ؛ و لیکن
پرستش بشن و خصوصاً عبادت کوشن نایب یا غنیه اش ،
و طاعت شیو که در قریبتر بزمانه نال در میان آورده در دواج
داده شده ، اکنون برگزیده کیش و کنش هندوستان است ،
و دران دایر و سایر ، عز دران مقام از بنگاله که دین جدیدتر
آن چوئتن ، دران رائج شده است ؛ آن نحو پرستش
و عبادت که کتب بیل تنایم آن می کنند ، نخستین صورت
عبادت کیش هندوان است که در هند یکسر رواج
داشت ، و شک نیست که این نحو پرستش را

طبقه از پیشوایان دین که از کشور غربی رودخانه سند درین مملکت آمدند ، ادلا آورده بودند ، خواه اینان در جمع پیردان کشور کشائی آمده باشند ، خواه جداگانه در زیر پیشوایان دین ، از بهر اشاعت آن در هندوستان ، آری سکایف بیل ، ماخذ و منشای کیش این کشور است ، ولیکن زهار میداے این بت پرستی نیست که حالا درین ملک شایع و ذایع گردیده است ؛

مظاهر الهیه که دران سکایف ، پیروستش شان فرمان داده شده است ، اشیای جلیله عالم طبیعت اند که همه شان بسوی این سر ، آتش و هوا و آفتاب بازگردانیده می شوند . و اینها همین مظاهر خاص هستی واجب یا وجود حقیقی بودند ، مقاصد سکایف بیل همین منحصر در محامد دادعیه و شرایع بود که در ادامل حال ، بر دایات زبانی محفوظ داشته شده ، هر یک پیشوای دین یا برهمن ، سوتوره یا احکام دینی را بعبارت زبانی شاگردان خود رami آموخت ، تا زمان کوش دوئیپائس ویاس که از نژاد پادشاهان هندوستان بود ، داد چهار برهمن دانشمند را معین کرده تا همه شرایع

مستندته بید را کسوتِ نظم و ترتیب پوشانند، چنانچه ایشان
 آنهمه را در چهار بید تدوین نمودند، و این صحائف مقهّمه،
 مخصوص اند بلقبِ سُورَتی یا آنچه شنیده شده، و این لقب
 صریحاً داعی نماید که این صحائف تا مدت چند سال، بروایت
 لسانی نقل کرده شده بودند؛ در میان این صحائف بید هیچ اثری
 از ان افسانه ها که خاص است بدان طبقه هندو که کورشن
 و لنگ رانی پرستند، نیست، در هیچ بهره ازان صحائف
 بجز در فصول پسین اتیهوپ بید که آرا بنام بدروغ ساخته
 یا بید بی بنیاد، میخوانند، ازان جنس چیزی نیست
 که دلالت کند بر پرستش بشن در هیکل یا شخص رام
 و کورشن؛ بهره بزرگ ازانچه صحائف بید می آموزد، متردک
 و مهجور گردیده است؛ و بجای آن دیگر احکام دینی و رسوم
 کیش جدید تراشیده، پسینیان، برنشانده شده؛
 مقام افسوس است که صحیفه که بنیادش بر اصول پوران
 و رسوم برگرفته شده از تنترهای ناپاک، نهاده شده است؛
 عقاید قدیمه را محو و منسی گردانیده باشد، و پرستش داع
 و کورشن و شیو، نائب مناسب پرستش عناصر و ستارگان

شده ، چنانچه درین ملک که هنوز صحائف مقدسه بید را ، هواخوانان آن ، یکی از گمراهانیه ترین اسباب فخر و نزش وی می شمارند ، اکنون اگر کسی بطریقه بید قدیم بشناسد ، یا احکام آنرا کاربندد ، مرتد و بیدین پنداشته خواهد شد ؛ بعد مرتبه دین و عقیدت بید مرتبه پرستش بومها میتوان نهاد که مانند دیگر مظاهر الهیه ، بی مشارکت دیگری ، گوئی شخص روحانی بود ، و جای پرستش این روحانیت را ، پرستش یلان نامور برگرفته است ؛ و از اینجا می توان گفت که ، بت پرستی عامیانه درین کشور آغازیده ، داین کیش بدین دو گمراهانیه منظوم دینی ، داماین و مهالبارت ، بنیاد نهاده شده ؛

شاید مرتبه دین بله پنتهیدیان و جیننس پرستان ، از پس این ، صورت وقوع پذیرفته باشد ، ولیکن تحقیق این امر آسان نیست ، و پس از آنکه حضرات برابره کیشگر ، احکام بید را بر کران انداخته بودند ، معبد دیوتایان و دیبایان را به نحو از انتظام بنا نهادند ، و طریقه بله را از ممالک خود بدر کردند ؛

باب دوم

در ذکر دوده شمسى و قمرى ، و اکسواکو ، رام و
راون - ، و پوسرام ، و ساگر و پنجاه و شش قبيله
جادو ، و بيان بيل و آئين منو ، و جنگ بزرگ ،
و کوشن ، و پندوان ، و جوراسندهه ، و آوارگى
مجودهستير و برادرانش ، و ميلان کور و چستر ، بلرام ،
و نخستين شمائل هندوان :

کارنامه نويسان هند ، دوتا و دومان شاهى را مى نگارند
که در هندوستان از او ايل عهد يا بغايت پاستانى
روزگار ، حکمران بوده اند ، يکى از اين دودوده را بنام نواده شمسى
ممتاز مىکنند ، و ديگر را بقرى ، مىگويند که ابو القبياء نام اين
شمسى اکسواکو نخستين پادشاهان هندوستان بود ،
که از ملک مغرب بسوى بلاد شرقيه در حرکت آمده .
اساس پادشاهى دران بنياد نهاده ، در پندار ايشان ،
همين پادشاه باني شهر اجودهيا يعنى اودهه است .
و اين شهر تا مدت هاى دراز ، دارالملك دودمان شمسى
بوده ، سپس بودده متفرق گردید ، بعم اکسواکو ، از مغرب

زمین درین کشور آمده ، ایلمه یکی از قریبان اکسواکو را ،
در عقد نکاح خود در آورده ، بنای خانواده قمری در هندوستان
نهاده ، پریاگ که حالا بنام الهاباد خوانده می شود ، خواه در عهد
حکومت وی خواه بعد از آن ، دارالحکومت این خانواده
مقرر کرده شده ، حقیقت این امر که این دو شهر پادشاه
نشین یا دارالاماره ، انجنانزدیک هم قرار داده شده بودند ،
بصریح دانی نماید ، که عرصه مملکت این پادشاهان
پاستانی روزگار ، چندان وسیع و فراخ نبوده ، میگویند
که پنجاه و هفت تن از پادشاهان دوده شمی ،
بر تخت حکومت اوده از عهد اکسواکو تا زمانه رام
جلوس نموده اند ، شگرف روداد بست که هرگاه که
شاعران هند ، در افزودن عدد سالیان حکومت
این پادشاهان ، راه مبالغه پیموده ، مدت ریاست
بعض از فرمانروایان را ، تابیش از ده هزار سال ممتد
ساخته اند ، در تکثیر اسمای این ملوک نکوشیده ،
الحق در کارنامه های هندوستان ، همین شجره های
پادشاهی ، دستادیز صحیح می نماید که بدون آنکه در آن ،

تصرف و تغییر بسیار راه یافته باشد ، بهمارسیده است ،
 چه باستانیت آن بهین مقدمات از بهر روایات
 بادریانی ، در قدیم تواریخ هندوستان می توان استنباط
 نمود ؛ آغاز عهد اکسواکو را ، ارباب تاریخ فرنگستان
 عموماً ، در حدود ۲۰۰۰ یا ۲۲۰۰ سال پیش از مبداء
 سبین سبجی قرار می دهند ، و مدت حکومت آن
 پنجاه و هفت تن را ، که بر سبیل توالی بجایش نشستند ،
 بیشتر از ظهور و ام ، قیلاً قریب هزار سال تخمین
 کرده اند ، اگر چه درین مقام گونه خلاف درباره شمار
 اعمار اشخاص مختلف واقع است ، ولیکن بغایت
 منتهی است اینکه می پندارند که تاریخ ظهور و ام قدیمترین
 پادشاهان همد که اخبار شان بگونه اعتماد مندرج دفاتر
 تواریخ یافته ایم ، در سال ۱۲۰۰ پیشتر از مبداء
 سال سبجی است ؛

مسطر بنطلی که مطالعه هیئت هند را وجه امت
 خود ساخته بود ، پس از بنکو پردهش ضرورت طالع با
 زایچه رام که وَالْبَلْکُ برنگاشته است ، تاریخ تولد و ام را ،

۹۶۱ سال پیش از مبدای سال سیحی ، می نویسد ، ولیکن
از در امکان نیست درین مقام بکسر طریق صواب
پیمودن ، یا از گونه تخالف در امور وابسته پاستانی
نوار یخ هندوستان ، برهیزیدن ، زیرا که تاریخ های
مندرجه اسفار ایشان ، از دو حال بیرون نیست ، یا
افسانگی مبالغه آمیز است ، یا فاسد الاصل بنا اصلاح پذیر ؛
داستانهای پردلی وام که خیلی نامدار است در میان
پاستانی دلاوران هندوستان ، جنگنامه والملک از کیف
و کم آن نیکو می سراید ، و قریب یکصد کس از شاعران
این کشور ، دستبرد های روز جنگ ، و کار های وابسته نم
و ننگ اورا ، بدقتر خلو و برنگاشته اند ، و از بهر پس
آیندگان این دیار ، یادگاری داگذاشته ؛ الحق وام در
دودمان شانده شمسی ، آیتی بود گرانمایه ، او پسر حسرت
پادشاه اودهده بود ، در اوائل عمرش دختر پادشاه میتیهیلله
را که دیگر شاخ از خانواده شمسی بود ، بعقد نکاحش
ور آوردند ، و از رهگذر سازش و فسون زن پدرش ،
آغز کار بران آورده شد که با حلیمه خود بسوی جنگل ارتحال کند

و از آنجا و اوان پادشاه سرانند سپ یا سیلان ، زن
 اورا بزور در روده بدار الملک خود برده رام ، ازین رود داد
 بر آشفته شده ، مردم دیار خود را بجنگ جوئی و سلاح
 آرائی فرمان داد ، و از پادشاهان دکن ملک طلبیده ،
 با سپاه بحر ، متوجه دیار آن بدکار ، گردید ، و بندابی کلان ،
 بران شعبه دریا که در میان جزیره سرانند سپ و بر اعظم
 حائل بوده ، بر بسته ، بران جزیره بناخت ، و بقبضه
 تصرف خود در آورد ، و پس از کشتن و اوان ، سیتا
 زنش را دستیاب ساخت ،

ظاهرا این کارزار از معظیم مهمات پر خاشخری و دشمن
 شکنی ، در ادائل عهد بر شمرده شده است ، ولیکن چون
 رودادهای قدیمه بنی آدم ، از رهگذر تمادی ایام ، مانند سواد
 کوهستان ، از جهت دوری سافت ، تیره و تاری نماید ،
 یا از درجه امتیاز و دانشناخت فردمی افتد ، از برای دشوار
 است که حقیقت و راستی را ، از زبان افسانگی
 این سرگذشت بزرگ ، یاد اقع سترگ ، استنباط
 کنیم ؛ شاعرانه و مبالغه پر در بیان سخن پیوندان میزد ،

مارا بران میخواند که اعتقاد کنیم درینکه پادشاه اودهده
 دران روزگار فرمانفرمای تمام هندوستان بود؛ مگر
 حقیقت حال دانموده در داماین پیدا میسازد که حکومت
 وام دران عهد بسیار مقصور و محدود بود، و همین بر مسافت
 چار روزه از اودهده دارالملک پادشاه مستقل میتھیله
 واقع بوده؛ و نیز گفته اند که در میان پادشاهان بنگانه که در قربانی
 عام اسپ، پدر وام، دسرت، دعوت میکرد، پادشاه
 کاشی یا بنارس بود، که دارالملکش دور ترک از یکصد و
 پنجاه میل از اودهده نبوده، بنابراین این معنی وثوق
 کردنیست که الوالغزنی دام خودش، هر چه بوده باشد،
 حکومت آبائش بنحایت محصور و محدود بود؛ و نیز ننداری
 پاینده اش دایم ترک و تار لنگا، به بیش تر منسوب
 کردنیست به نیروی طبع والملك شاعر، نسبت به جرات
 و جلالت خودش، یا ننداری موبدش در باره نهیب
 و غارت مقام مستور، آنقدر ستودنی نیست که زبان
 مبالغه پرور والملك شاعر، آن را میسراید؛
 در داماین دانموده شده است که او خداوند قوت

قد هیست ، یا نیز و ایست یزدانی ، در پیکر انسانی ، و
 این خود صفتیست که هندو شاعران ، پهلوانان خود را اکثر
 بدان اختصاص میدهند ، و مردم به همین اختصاص ، در غرورت
 افتادند که دشمنان ادرا در زمره شیاطین انگارند ، زیرا که
 دیوتیان ، با انسان جنگیدن را عار دارند ، بهر صورت
 اینها مبالغه شاعرانه است که سخن سخنجان تمامی عهد ،
 بجز این زمانه ما ، همین طریقه مبالغه اختیار کرده اند ؛

الغرض این معنی در خور تذکار است که لشکر وام
 درین یورش ، دَنداکِ یورُونیه یا جنگلستان جنوبی را ، که
 منتهی می شود بساحل رودخانه کلویچی ، طی کرده بود ، میگویند
 که این جنگلستان ، مادیای جوگیان و مرتاضان ، و غرس
 و بوزینگان ، بوده ، یعنی آن منسی ؛ که بر حالت طبیعی
 و گذشته شده اند ، و در تر از بود و باش آدمی زاد ، زندگی میکنند ؛
 لشکر سطور ازین رودخانه در گذشته ، به جنسستان
 یا معموره مردم رسید ، که سرحد مملکت بری راون ،
 فرمانفرمای سیلان بود ، که مردم کشور او ، چنان می نماید
 که نسبت به رعایای وام ، بیش تر دستگاه به بنده مندی

میداشنند ، و این امر را شاعران آن زمانه ، به قوت
 اهریمنی نسبت میکردند ، و اگر نیکو پردهش رود ، روشن
 خواهد گردید که سرحد جنوبی هندوستان ، در آن عهد در
 تصرف مردمان بیگانه بود ، که بدان جزیره از راه دریای آمدند ،
 و با خود شیوه های مردم تهنذیب یافته که معلوم شمالیان
 نبود ، در می آوردند ؛

نسل قمری هندوان ، چنانچه پیشتر یاد کرده شد ،
 یاریگیری ببله پنهمبر ایشان که از ملای توران ،
 (اصل و مادای هندوان) درین جایهای منتقل آمده بود ،
 قایم کرده شده ؛ در آن زمان که شجره خاندان شمسی و شاخ
 گشته در نشو و نما بوده ، و همین در خطم های کوچک او ده
 و متضلیل یا ترهت ، محصور ، شجره دوده قمریه که پدر بزرگ
 آن ببله بود ، نیکو بالیده ، و در بنجاه و شش شعبه منشعب
 گردیده ، فنون و غصونش سر تا سر شمالی هندوستان
 را بر گرفته ؛ و تسلط داران شمسیه ، تمسک بدان
 عقاید نامتأصل می داشتند که آخر کار دین غالب هندوستان
 گردیده ، و جزوا عظیم آن ابن است که مرتبه برهمنان

بالاے دیوتایان است ، ولیکن اصحاب سلسلہ
 قمریہ ، از آغاز نشوونمای خود ، ہمین اعتراف بعقیدہ بلکہ
 می نمودند ، و زہار خدا زادگی برہمنان را قبول نمی کردند ؛
 از رنگارنگ روداد کہ دران دو منظوم نامی سطور است ،
 چنان می نماید کہ در ادائل عبد کیش ہندوان ، در میان این
 دو فرق کھتوی و بوهمن ، در بارہ ہستری و بالائی بسیاری
 جنک و پیکار ، بر روی کار آمدہ ؛ بچند بطن بیشتر از دام ،
 مردی قوی دلادر بنام پوسوام ، از شاہی خانوادہ شمسپی پیدا شدہ ،
 کہ میگویند ادگوئیایکسر کھتویان را مستاصل گردانید ، و
 بوهمنان را بغایت والا پائیگی در شمالی ہندوستان
 رسانید ، و حضرات براہمہ بمجازات یاسپاس گزاری
 این ہواخواہی نمایان ، و خدمات شایان ، او را بلقب
 دھوماوتار ، یا مظہر یزدائی در قالب انسانی ، اختصاص
 بخشیدند ، و اکنون این لقب آنچنان مبذل گردیدہ است
 کہ ہر کس از ایمان محسن خود را بدو یاد میکند ؛
 با این ہمہ چنان می نماید کہ کھتویان زد و تریخال تاب
 و توانائی اصلی خود باز آمدند ، و ساگو را ، کہ یکی از اجداد

رام بود ، و بعقیده شان رب النوع آب است ، بسوی
 کوهستان هماله از ملک خود برانند ؛ پیکار و جنگ
 آن زمانه ، در آسپهان پرده های تیره و تار پنهان ساخته
 شده است که ازان ، استنباط نمودن سخنی معقول ،
 یا داستان در خور و ثوق ، از آن ناشنی یا از عالم محال است ،
 مگر از قرائن بیرونی می توانیم جزم کردن که ساگو که بتو
 بناسش خوانده می شود ، پادشاهی عالیشان بود ، خداوند افواج
 کثیر که بسیر و سیاحت دریا ، بوسیله حلقه های چهار یا
 یاسنگار ، می پرداخت ؛

پندار ما چنانست که کیش هندوی در جزائر شرقی ،
 در همان عهد پیشین پاشیده شده بود ، و اگر چه تسلط
 مسلمانان آنرا از دیگر جزائر ، از بیخ برکنده ، یا مقبور
 و ناتوان گردانیده ، ولیکن در جزیره بالی ، نزدیک
 جاوه هنوز آزادی و بالایی هست ؛ درین کوچک
 جزیره ، عامه و جمهور ساکنانش هندواند که هیاکل و اصنام
 هندو را می پرستند ، و بهینت اجتماعی بیرون می آیند ،
 پیشوای ایشان ، در امور دینی ، برهمنان اند ،

و: بیوگانرا برسم سستی، با اجسادِ شوهرانِ شان می سوزند،
 درین جزیره، در میان دیگر دیوتایان، ساگو را نیز با اعتقاد
 رب النوع آخشیج آب، می پرستند؛ و ازینجا استبعد
 نمی نماید که در عهد ساگو اولاً ریاست و دین هندوان به عبور
 بحر محیط بجزائر شرقی در آورده شده، اگر چه در آن جزائر
 هیچ معبد و بقعه نیست که تاریخ بنای آن از سنه هشتصد
 سحیحی تجاوز کند؛

بزرگ نیازاده، بلده، جاغلی نام، سرپر داشت،
 او رو، پورو، جادو، از نخستین یادگاری نموده، و اولاد
 و احفاد پورو، بکثرت افزوده، در اراضی دور و نزدیک
 پراکنده شدند، و هستی که یکی از اعتبار پورو بود،
 پیش از وقوع جنگ عظیم بیانصه سال، شهر
 هستناپور را بنا نهاده؛ و جوراسنده بادشاه مگال، و پندوان
 مفدران نامدار آن بزرگ پیکار، از احفاد وی بودند، از اولاد
 جادو خیلی مهتر و نامبردار کمرشن و برادرش بلکیو یا بلوام،
 معاصر جودستهی بودند؛ تواریخ خانواده قمری، تیره و تار تر از
 آن و دومان شمسی است؛ مادامیکه از اکسواکو تادام،

اینجا پنجاه و هفت تن میگویند که بر تخت سلطنت نشسته اند، آنجا همین چهل و شش تن اند که از زمان بانی خانواده قمری، تا عهد پندلوان، زمام ریاست را بکف کفایت خود داشته اند، ازین حساب لازم می آید که عهد کوشن، وجودستھیر، پیشتر باشد از زمانه دام، بقرب دودصد سال، و این خود ناممکن است، بعضی از همین پژوهندگان آداسب و رسوم ممالک شرقی، چنان می پندارند، که چندین عهدهای حکومت را، البته اهل تواریخ هند واگذاشته اند، یا یاد نکرده، و این پنداریست عام، مبسوطی بر همین مقایسه و روایات وابسته تواریخ، که جنگ بزرگ در حدود ۱۱۰۰ سال، پیش از مبدای سنین سیمیه، یا درون صد سال پس از عهد دام، بظهور پیوسته، ولیکن این پندار را، صورت حالی که دران بزرگ جنگ نامه مذکور است، شبیهت آمیز میگرداند، یعنی هنگامیکه این واقعه عظیم صورت گرفته، اجودهییا از بزرگ پایگی دارالملکی با تختگاهی فردافتاده، و شهر قنوج بدین دالارتبکی برافراخته، یعنی بجای اجودهییا، قنوج دارالاماره مقرر گشته،

بنا بران تسلیم کردنی است که روزگاری معنیه در میان
 زمانه دام و عهد کوشن ، گذشته باشد ، که دران یک
 دارالملک از پادرافتاده ، و دیگر برپایستاده ؛ بنطلی
 که با حیات تمام ، سابهاییاتوارنخ برنگاشته گزرگ را ،
 که هیئت دان نامدار روزگار خود ، دآموزگار پندوان بود ،
 پرژدهش نموده ، ثبت میکنند ، که کارزار بزرگ که موضوع
 کتاب مهابهارت است ، زنهاریشتر از سال ۵۷۵
 قبل از مبدای سنه سیحی ، بوقوع نیامده ، بنا بران نمیدانیم
 که چگونه در میان این تواریخ مختلفه توفیق دهیم ؛
 پیش از روایت وقایع جنگ عظیم ، بمقام اعلام
 درمی آریم که قبل از آغازیدن آن بروزکی چند ، بیاس
 که از جانب پدر گرامی نژاد ، از شاهای خاندان پودو بود ،
 و آموزگار شاهزادگان آن ، و مادرش زن ماهیگیر ،
 صحایف بیل را فراهم آورده ، بدین ترتیب که امروز دیده
 می شود ، تنظیم داد ؛ میگویند که اددرتدین این اسفار
 نامدار ، این چارکس پائل ، دوائیسیمپین ، دجائمنی ، دسومنتو
 را ، که دانشمندترین مردم آن روزگار بودند ، باستعانت

خود خوانده بود ، و یارِ یگرمی ایشان این کُتُب نام دارند ،
 بدان پیرایه و کسوت آراست که حالا در برپاشانست ؛
 شاید اینمعنی نامناسب شمرده نخواهد شد اگر تهِ دینِ قوانین
 با شرایع منورا ، نیز بهین جزو زمانه نسبت دهیم ،
 و این امر که آن صحیفه ، برنگاشته خامه منو خودش نیست ،
 در ادلِ باب این کتاب جامع ، بدان اِشمار کرده
 شده است ؛

چون صحایف بید ، بمجموع آنشرایع دین و اعتقاد بود ،
 که بر دایاتِ زبانی شنیده یا پذیرفته شده بودند ، بنا بران
 از قیاس بعید نمی نماید که آن کتاب که بنام منو زبازرد
 مردم است ، و محتویست بران نحو احکام شرعیّه
 نانگاشته ، و از مقولهُ رسوم عرفیه ، که از اسلاف بتدریج
 روایت کرده ، و یاد داشته شده است ، از بهر زیاده تر
 افزایش دادنِ تقدّیس آن ، و برای بید کردن مرید
 اعتماد و اعتقاد مردم دران ، آدازه در انداخته شده باشد
 که کتابِ سطور ، تصنیف کرده یا فراهم آورده
 منو ، ابوالاهانک یا پدر بزرگ هندوان است ،

.. حالادقت است که سخن از عهد جنگ عظیم باز
 را بنیم، که مُردِ دهور، و کُردِ سنین و شهر، و دوزار و
 پانصد سال یش، تذکارِ آن روداد بزرگ، و کارزار
 سترگ را، از صفحه روزگار، هنوز محو نساخته است، و
 داستانهای آن، تا امروز نزد مردم هندوستان،
 بیشتر معروف، و برالنه شان زیاده تر مذکور اند،
 نسبت بدان وقایع جنگ و جدال که درون هفتاد
 سال پسین درین ممالک سانج شده، و بدان گویی
 تمامی هندوستان در قبضه تصرف قوم بیگانه بعید الدیار
 در آمده؛

رودادهای این پیکار نامدار از انجماء سرگذشتهای
 گرانمایه پاستانی روزگار دلاور است که در هندوستان،
 همچنانکه در ممالک دیگر، یاد از کارنامه های ارجمند نامجو شدنی
 زمانه گذشته، می دهند، و بلند نامی و بزرگواریش،
 نامت مدید، و زمانه بعید، پاینده می ماند، مادامیکه گوناگون
 انقلاب ریاست، و تغیر خاندانهای شاهی، و عقاید
 مختلفه دینی، سبزی شده، و از ایشان نام و نشان،

بر صفحه روزگار ننماده ؛ درین روزگار انقلاب عام ، خانواده شمس را ، منحصر ، در خط طولانی ، واقع در میان کوهستان شالی درود گنگ ، دادلاد و احفاد جادو را ، بر تمامی ممالک کشور فسیح الفضاء هندوستان ، پاشیده می بینیم ؛ در میان بنایت نامبردار و ارجمند کان این دودمان بودند ، جوراسنده فرمانفرمای مگل ، و دابستان خان کنس ، حاکم متهمه ، و دارالملک سوزاسنیان ، که در کتب تواریخ یونانی و هندوستانی ، هر دو مذکور است ، و پورو شهریار هستناپور ؛

این بلان نامبردار ، مهین رزم آرایان این جنگ عظیم بودند که بدان سر تا سر شمالی هندوستان ، نانیف آن ، تار و مار گردید بودند ؛ کنس فرمانروای متهمه ، دختر جوراسنده را (که شهریار ذی اقتدار مگل بود ، و چندین پادشاهان ، همه را از هوا خوانان خود می شمرد ، و در میان شان پادشاه حشمت پناه جاونس بوده) در جباله نکاح خود داشت ؛ اگر چه بنکو نعین کردن نمی توانیم که این فرمانروای نامور ، عبادت از کدام پادشاه است ، و نفس نفیس سوده

بهین صفات جلیله ، در حقیقت کیست ، ولیکن از تجربه
و آزمون نیکو می توان دریافت که پادشاهان و فرمانفرمایان
ممالک غربی رودخانه سند ، اگر حکمران هندوستان
نبودند باری اقتداری عظیم در آن میداشتند ؛ خیر اکنون
باید شنید که چون کوشن که شهزاده از شاهی خانواده جادو
بود ؛ بتقریبی که در توارنج مذکور است ، کنس را کشت ،
و مملکت او را بزور بنصرف خود در آورده بر تخت نشست ،
جو را سنده از بهر انتقام این ستم ، بر متصوه شکر کشید ،
و میگویند بهیژده بار بمحاره اش پرداخت ، و آخر کار آنرا
ستخاص ساخت ؛ کوشن و اتباع او ساحل دریای
شور گریختند ، و طرح شهر دواوکه در آنجا ریختند ؛ بدو جهت
کثیر که درین حمایت و مدافعت اعادی ، بکار رفت .
از در مبالغه شمرده نخواهد شد ، اگر بیاد آریم ، شجاعت
و جلالت شهور سوراسنیان را ، که در باره اینان منو
میسراید که هرا دی سپاه جنگ را ، باید همواره بجلادت
و جرأت ایشان وا گذاشته شود ؛

بیچتر خلف الصدق سانتن فرمانروای هستناپور ، فرزندی

نرینه نداشت ، او را هممین دو تا دختر بانو زاده ، یکی دیگر
کنزک زاده پانلقیه نام ، بودند ، بیاس را ، که پیر و مرشد
خانان پادشاهی بود ، و پسر سانشین ، از بانلقیه زوجه اش ،
که از دیگر سو هم برادر زاده او بود ، و هم دختر ردحانی او ،
(یعنی نسبت ارادت بوی داشت) پسر
پیداشد ، که او را بنام یانلقو اختصاص دادند ، داد بجای جد
بزرگوار خود سانشین ، بر سریر سلطنت جلوس نمود ، پانلقو ،
کننتی را ، که خواهر باسلیو ، و عمه کوشن و بلورام بود ، بزن
گرفت ، ازین زناشویی پنج فرزند نامور بوجود آمدند ، که
بنام عام پانلقو این پنجگانه خوانده می شوند ، و اسمای خاص
شان اینست ، جودستهیر ، بهیم ، ارچن ، نکول ،
سهلیو ؛ اگرچه در بعض اخبار چنین گفته شده ، که دو پسر پسین
از بطن زوجه دیگر زاده بودند ؛

از تذکره بزرگان پیشین هندوان ، چنین فهمیده می شود ،
که کننتی از رهگذر جرایم دی که در نشأت نخستین مرتکب
آن شده ، تا اینکه بنار و کرشمه ناز نیانده ، و یوتایانرا مایل خود ساخته ،
درین نشأت سرون یا نازاینده گردانده شده بود ، داین

پاندوان پنجگانه ، پاندو زاده نبودند ، بلکه فرزندان آسمانی ؛ شک نیست که دران جزو زمان ، درین خاندان پادشاهی گونه نامنجاری یابی ضابطگی بوده ، (چنانچه در اکثر مقام صورت گرفته) و از بهر پنهان داشتن نا حلال زادگی ، یادادست نامشروع این فرزندان نابرد و جرحیت زاده کنتی را بسوی آسمانی نیز نسبت دادند ، و ایشانرا آسمان زاده نام نهادند ؛

بنابر اسفار شرعی هندوان ، حالی مای گردد که بیاس مذکور را ، از برادر زاده دیگر انبیکه ، خواهر پاندیه ، پسری دیگر زاده ، دهرت واسطو نام ، که اکمه بود ، چون بعد مردن پاندو ، دهرت واسطو از رهگز کوریش ، علما حیت جلوس بر تخت گذاشت ، پسر خودش در جادهن را ، از تاج و سر بر بی بهره ساخته ، برادر زاده خود جو دستپیر را ، بر تخت هستناپور نشاند ؛ بر حسب روایت مورخان دیگر در جادهن بزور صاحب تاج و سر برگزیده ؛ و ازین جهت نیران جنگ خانگی در میان بنی اعمام آنته و برافروخت که همه پنج برادر ملک خود را وا گذاشته ،

بصوب رودخانه سِنک جلا نمودند، قضا را در همان زمان بهادران
هندوستان، بسوی کنپیل نگرستانان میرفتند از برای
خواستگاری خُرپیدی دختر بادشاه پنجاب، که از نژاد
جادو بوده، و این برادران نیز خواستگاری بودند،
آخر کار سخن بران قرار گرفت که هر فریق که در
سلاحشوری و دلیری فایق آید، دختر از آن او باشد، پیرد
آمان ارجن که در کمانداری یگانه آفاق، و در مردانگی و
جنگ آزمائی طاق بود، بازی را از میان برد، و دختر
شاهی بر سیل اشتراک از آن برادران پنجگانه گردید؛
اگرچه اهل تواریخ هند این روداد نازیبارا، تا توان
می پوشند، ولیکن در حقیقت این واقعه تقویت می بخشد
آن پندار را، که میگویند اصل این جادوان از مالک
تورانست که در آنجا رسم مشارکت چند برادر در یک
زن، سمت شیوع داشت؛ از رهگذر ظفر مندی
ارجن، آوازه پردلی و صفه ری برادران پنجگانه، گوش زد
مردم بلاد دور و نزدیک گردید، و دهرت راستو ایشان را باز
بهستناپور خواند، و از برای بر بستن رخنه های نزاع و پرخاش،

مملکت را در میان پسرش دُر جادهن ، و پنج برادر
زاده نامدار ، منقسم ساخت ، هستناپور بتصرف
در جادهن واگذاشته شد ، و جودستهپور دارالملک خود را
برسافت قلیل در انداز پرستیده قرار داد ، و آن شهر
در اندک روزگار ، آنچنان آباد و پر رونق و بها گردید که دم
برابری با دارالملک قدیم میزد ، شوکت و مکنیت
جودستهپور روز بروز در افزایش بود ، در آخر کار خود بینی
و افتخارش بجائی رسید که عزم تقدیم نمودن اسوامده ،
یعنی قربانی اسپ ، که یکی از رسوم جلیان توران ، و در
هندوستان خاص پادشاه بسیار جلیل الشان بود ، عزم
نمود ، مردم را درین خصوص گمان آنست که این قربانی
مشرع است بر اینکه خداوند آن ، مالک شوکت عظیم
و صولت فخیم است ؛ چنان می نماید که تقدیم این رسم
آتش رشک و کینه ، در کانون سینه جوراسنده ، بزرگ
پادشاه مگال ، برافروخت ، زیرا که پندار آن بود که همین
خدپوی یا شاهنشاهی هندوستان ، از آن اداست ؛ میگویند
که کرشن که از دستبرد و تغلب جوراسنده ، غیر باد

وطن گفته ، رخت بملک غربت کشیده بود ، درین واقعه
 انتها از فرصت نموده ، جو دستهای را ، بزور بران آورد
 که لشکر گمران بدو سپارد ، تا دمار از روزگار دشمن
 قدیمش برآرد ؛ چنانچه بهر اهی بهیم ، و ارجن ، و کوشن ،
 افواج جنگی از راه دوری کوهستانی ، کشان ، همجو بلای
 ناگهان ، بر شهر مگنل فرد ریخت ، جو داسند ؛ اگر چه ناگهان
 محصور گشت ، با این همه تا سه روز جنگ را با کمال بیادیت
 و پدلی برپا داشت ، ولیکن در آخر بردست بهیم کشته شد ،
 اگر چه بعضی میگویند که کوشن و برادرش بلرام ، او را باره
 و باره کردند ؛

درین روزگار ، ساز و سامان قربانی اسپ در دولت برای
 جو دستهای بر چیده شد ، و همه فرمانروایان شمالی بهره
 هندوستان ، بر رسم مهمانی خوانده شدند ، تا درین تقریب
 یاریگری باشند ؛ بمشاهده متکبران استبداد جو دستهای ،
 بدینگونه شان شکوه ، دلهای کوزوان ، که از کلماتر شاخ
 شجره این خاندان بودند ، بر آتش رشک سوختن گرفت ،
 و در جادهن ، چون یارای ممانعت نداشت ، بدین

خزینعت رو آورد ، یعنی چون میدانست که جودستتیهیر
 شیدا یا دل داده قمار است ، او را در قماری سنگین در کشیده ،
 و از یک بازی بیازی دیگر برده ، کارش بجائی رسانید ،
 که اولاً زنش و سپس مملکت خود را بگرد نهاد ، و همه را
 بیک داد و در باخت ، و آخر کار او را با خطر اربران آورد که از
 برای مدت دوازده سال جلای وطن نماید ، چنانچه جودستتیهیر
 و چهار برادرش ، با کوشش و بملایم و در عالم غربت اداره
 گشتند ، و درین غم . بممالک مختلف هندوستان ،
 دیرری و جلادت خود بر عالمیان عیان میکردند ، و در هر کشور
 و دیار که می گذشتند ، آثار مردمی و مردانگی خود بیادگار
 باز پس می گذاشتند ، و چون پس از انتضای دوازده سال
 که عهد جلای وطن شان تعیین کرده شده بود بساطل رود
 جمن باز گردیدند ، و جودستتیهیر نصیب خاص خود را از
 مملکت باز خواست ، و در جاده ن دست رد بر سینه
 ملتسم دی نهاده ، بطریق استخمار گفت که او بنده
 سرسوزنی بهره از زمین نخواهد یافت ، و پس از مباحثات
 سار ، چون هیچ صورتی نلکم پیدا نگردید ، بنایار

رجوع بجنگ و پیکار افتاد ؛ این نبرد بزرگ مرد آزماے ذر
 میدان کور و چپه تنه (یعنی جائیکه پس از روزگار دراز ،
 پسین را بجان هندوستان ، از یورش آورانِ اسلامیہ ،
 ہزیمت خورده) واقع شد ؛ و درین پیکار روان اوبار ، ہمگی
 شعبہ های شاہی و دومان جادو نژاد کہ پنجاہ و شش قبیلہ
 بودند ، برخی از ایشان در سلب یک فریق جنگی ،
 و باقی در آن دیگر ، اندظام داشتند ، چون جو دستھیو
 و برادرانش در مدت مدیدہ غربت ، بسیاری خانہ انہای
 ریاست را یار خود ساختم بودند ، در ہنگام پر خاشخری ،
 خبل خبل افواج برآر بیاریگری و کمکب ایشان درآمدند ،
 و یکیک سردار نامدار کومستان ہمالہ تا دریای شور ،
 جنود خود را از برای این کارزار سخت فراہم آورد ؛
 میگویند کہ آسیای عرب تا ہیرثوہ روزگردان بود ، و
 کشت و خون بیشمار از طرفین صورت گرفت ؛
 در جادھن در آخر کشتہ شد ، و نسیم فتح و فیروزی ،
 بر ہرچہ علم جو دستھیو وزید ، مگر چون سرتا سردشت
 رزم و پیکار را ، از اسباب کشتگان خویش و بیگانہ ،

که همه شان شعبه های یک شجره ، و فنون و غصون
 یک اصل بودند ، که در یک خصومت خانگی این چنین
 کشته شدند ، پرید ، نیک تنگ دل گشت ، و ازین
 عالم ددن ، و هوای زبون نوع بشری ، او را انزجاری
 تمام حالی گردید ، و عزم عزم کرد که از دنیا کناره گیرد ؛ پس
 بهستناپور رفت ، و بر سوم دایسته تجهیز و تکفین
 درجادهن ، که هم خویش و یگانه ، و هم عریف و بیگانه اش
 بود ، پرداخت ، و پرچمت نیازاده ارجن را بر سریر
 سلطان اندر پوستیه نشانیده ، با کوشن و بلرام ، وطن
 مالوف را گذاشته ، بسوی دوارکه مراجعت نمود ؛
 چون نبرد و تاب ایشان درین جنگ عظیم نیکو کاسته
 شده بود ، فرقه بیابانیان که بنام بهیل خوانده می شوند ،
 برایشان حمله آوردند ، و یکی از ایشان ، کوشن را در چشمه
 لوتس کشت ، جو دستپیر ازین یش در هندوستان
 اقامت کردن شایسته شان خود ندیده ، با بللیو
 رودخانه سنل را عبور نموده ، بگوستان هماله بالارفت ؛
 چون هر دو در انجا از نظر مردم شیبسانان ، پنهان شده بودند ،

ازین جهت ارباب سیرِ هندوستان برمی نگارند
 که ایشان بآسمان برشدند، ولیکن از یاری بسیاری
 دلائل می توان دانست که اینان از زابلستان درگذشته،
 بهلک هند و توران که همه طفولیت خاندان شان است،
 درآمدند، و در اینجا مصدرِ خاندانی شدند که اهل آن در عهدهای
 آینده، بر سواد اعظم هندوستان، دیگر بار فرو ریختند،
 این دوروداد، شکر کشیدن و ام برجزیره سواندلیپ،
 و جنگ کوروچهشو، گرانمایه ترین سرگذشتها است
 که در کتب سیرِ هر دو خاندان شمش و قمری، مندرج
 گردیده اند، و این هر دوروداد، درین دو عظیمه منظومه، و اما این
 و مهابهارت، که از مهین و گزین تالیفاتست که اهل
 ادب هندوستان را بدان نازش و افتخار می زید، پیرایه
 دوام و تابید، پوشانیده شده اند، و بذریعۀ فطرت عظیم
 سخن طرازی، این آثار نامدار، تا امروز که دو هزار سال
 یش می شود، زنده مانده اند؛ مصنف و اما این که از چگونگی
 جنگ و جدال که در میان و ام و راون واقع شده، روایت
 میکنند، فرزانه و المک است که سپاسگزاری مردم، همیارش،

افزایش واکلیل تابید ، متوج و متکمل گردانیده ، دور زمره
نفوس باقیه که فنا و زوال را بدیشان راه نیست ، برشمرده ؛
میگویند که او مظلومه خود بر نهج پیشگونی ، قبل از ولادت
محمد وحش که موضوع سخن اوست ، برنگاشته ، مگر
این پندار از باب فانه شمرده شدن نیست ؛

احتمال قویست که او در حدود سیوم قرن یا صد سال
پیش از آغاز سنوات سیحیه ، در گلزار همیشه بهار
هندوستان ، بر شکفته ؛ همانا از روی نوشته او که در
باره زایچه خود باز پس گذاشته است ، تعیین کردن
پیشین تر عهدهی او برای او از آنکه بالا برنگاشته شد ، از حیز
امکان بیرون می نماید ، و مؤلف مهابهارت که بعض آرا
پنجم بید می شمارند ، فرزانه بیاس بود ، که او را شاید از
راه نادانی و جهل یا از رهگذر چاپلوسی ، بدان خدیو بیاس
که از تبار پادشاهی ، مدوّن و مرتّب صحایف بید
است ، غلط کرده اند ، یا بدروغ آن فرزانه را ، این خدیو بگانه ،
پنداشته ، ولیکن این سخن بدروغ یا بجهل ساخته ، زنهار خورائی
و ثوق نمیدارد ، زیرا که آن بیاس که مدوّن یا گرد آور

بیدها است ، پدرکلان دلادران نامدار کوروچه توست ؛
 ازان عبارت که بدان ، فرزانه ، مسطور ، خصوصیات
 جاون آشور را ، که با کوشن ستیزه آذیزداشت ، گزارش
 میکند ، نیکو جرم میتوان کرد که مظلومه غرایش هراینه پس
 از زمان تاخت و تاراج نمودن سکندر هندوستان را ،
 صورت نگارش پذیرفته است ؛ تعیین کردن در سنت
 زمانه تالیف این مظلومه ، امریست دشوار ، زیرا که ارباب
 تصنیف هندوان میگویند که بیاس در هر عهد ظهور میکند ،
 ولیکن در اینجا دلیلست نیکو که بدان می توان باور کرد که
 این دو گرامی شاعر بمعهد اند ، و این خود دور نیست که
 امتداح و نیکو ستایش والملك دودمان شمی را ، دل
 بیاس را گرم و افروخته کرده باشد براینکه او کردارهای جلیله
 دودمان قمری را ، بطراز حسن تبیان آراسته ، پیرایه
 تابید پوشاند ؛ بهر صورت بوسیله این دو مظلومه ، زبان
 سنگ سکوت نیکو پایداوی پذیرفت ، و نیز بذریعه ایشان ،
 بیکان توان پنداشت که پرستش دلیه ان نامدار هندوستان ،
 یکی از ارکان عقاید دینی گردانده شد ؛

.. کوشن پس از مرگ در سلک آلهه یا دیوتایان
 منظوم گشته ، ما هیچ نمی دانیم که بچه وسیله ، با سنگ شاف
 تاریخ این واقعه پی ببریم ؛ هرآنکه کتاب مهابهارت ، که بدان
 محامد و مناقب کوشن اشتها ریافته ، کمتر باخته این معنی
 نشده است که عامه ناس او را بخدائی پرستند ؛ پرستش
 کوشن که درین روزگار در سرتاسر هندوستان مائرد
 دأر است ، شاید نسبت پرستش دیگر دیوتایان
 منأخر است ، و در از منأ پسین صورت گرفته ، و همانا
 بومه جیپورت پوران ، که هست مصنف آن مقصود است
 رتربیع شان کوشن ، پس از تاخت اسلامیه درین
 ماد ، برنگاشته شده است ، (چنانچه این معنی از شهادت
 امور درونی یا مضامین مندرجه اش پیدا است) در زمان تالیفش
 از چار صد سال پیشتر نمی باشد ؛
 میگویند که بلرام یا بللیو ، که نسبتش در میان دیوتایان
 هندوان ، همان نسبت هرکیولس است در میان
 دیوتایان یونان ، بانی ریاست پاتالی پوتو بوده است ،
 و ادآن شهر را بر ساعل رود چمن بنا نهاده ؛ این شهر

بعد از عهد ادخیلی معمور و آباد ، دیکمی از مهین مدائن نامدار
 این کشور گردیده ، ولیکن بتقابلیب روزگار ، اکنون
 امارات و آثارش آنچنان محو و نابود شده است که در
 تعیین محل و مقام آن ، در میان مردم گفتگو است ، که آنجا
 بوده یا اینجا ، باین همه احتمال قویست که موقع این شهرقدری
 پایین تر بمجموع سوهن ، و گنگ (یعنی آن مقام که این هر دو
 رود باهم می آمیزند) بود ، بقریب آن محل که امروز شهر جدید
 عظیم آباد یا پتنه ، در آنجا آباد است ؛ تا بس دو شهر
 دیگر را نیز یعنی مهولی پور در ملک کرناتک ، و بالیپور
 در دیار بیلور به بلوام نسبت میدهند ؛ اگر بانی این دو
 شهر ، واقعاً این بل نامدار بخدائی پرستیده ، بوده باشد ،
 پس گمان غالب است که بنای شان در آن روزگار
 صورت گرفته که اوامپهای پاندوان ، در عالم جادو خانه
 بدوشی ، در سرنا سرهندوستان ، اداره میکردید ؛
 اخبار و تواریخ هندوستان ، وابسته عهد های متوسط
 میان جنگ عظیم و زمانه مہاندک معاصر سکندر رومی ،
 بغایت تاریک و پراشتباه اند ، و این خود از در محال

و نه شه نیست که روداده‌ای مختلف را که باهم هیچگونه
 اتصال و پیوند ندارند ، بایکدیگر پیوسته ، صورت کارنامه
 دلپسند دهند ، یا آنرا از سرگذشت‌های تاریخی برشمارند ؛
 در زمانیکه اولاد و اخفادِ پوچ‌چست ، نیازده ارجن حکومت
 اند و پیوسته‌ه را ، از آن خود میداشتند ، چنان می‌نماید
 که تختگاه مغل در تصرف منتسبان پس مانده جوارسنده
 بوده ، از کتب ثباتر چنان دانسته می‌شود ، که بیست
 و سه نفر در میان جوارسنده و ریپونجیا ، پسین کس
 این خانده این که بر دست وزیر خودش سونک (که تخت
 شاهمی را بعباس گرفته) کشته شد ، بودند ؛ از حین امکان
 این رساله که بطریق ایجاز نظر بر اخبار و آثار این دیار
 بر می‌گمارد ، ببردن است که از قدیم و پاستانی حالات
 این ممالک که در باره آن تخمینات دانش پرده‌ان
 ژرف نگاه ، مختلف و گوناگون است ، اندکی از بسیار
 برنگارد ، بنا بران از خوض کردن درین پنج یا شش قرن
 یاصه سال (که دران احتیاج به بیش یا کم تخمین می‌افتد ،
 بطیب خاطر مرست بر تافته ، بنگارش آن وقایع و اخبار

هندوستان میگیرایم که بمشعله داری کارنامه یونانی که درین باب نوشته اند ، راه این ظلمات بآسانی طی کرده شود ؛ از کتب اسلامی معلوم می شود که از غایت پاستانی روزگار ، مردم ایران نه همین در کشور های شرقی رودخانه سنند ، سکن و مادا بدست آورده بودند ، بلکه از راه کشور کشائی ، فوجات عظیمه درین ممالک نموده ، این اخبار بدان عهد بعید وادان قدیم اشارت میکند که بپردن دسترس تاریخهای باد رکردنی است ، بنابراین از تضمین آن گونه داستانها درینجا برهمین قدر اکتفا میکنیم که بگوییم که از قدیمترین زمانه ، ملوک هندوستان گاهی یکسر و تهاست استقلال در ریاست ، نداشت ، یا از گونه باجگزاری و فرمان برداری از جمیع وجوه گاهی آزاد نبوده ؛ شاستر هندوان ، رودخانه سنند را ، سرحد غربی کیش شان می شمارد ، و عبور کردن هندوان را ازین رود ، زنها را جائز نمی انگارد ، مگر نه شاستر هندوان ، و نه فرمانفرمایان ایشان را ، هیچگاه آن اقتدار بود که طوائف امم غریبان را ، که همواره از رود سنند عبور کرده ، بیغما و تاراج هندوستان می پرداخته اند .

از بین عبور نهی و ممانعت نمایند ، و همانا چون پندار ما آنست
 که هندوان از نژاد تورانیان ، یا شعبه منشعب از
 ایشان اند ، تخییل این معنی بسیار آسان خواهد بود که
 دیگر قبائل که در همان حدود نشو و نما یافته بودند ، در اقتدای
 پیشروان خود ، بعبور کردن سنک ، و در آمدن به هندوستان ،
 از خود بتصور راضی نشده باشند ؛ اما درین باب که
 عبور هندوان از رود سنک ، از روی شاستر ایشان در
 ادائن روزگار ممنوع نبود ، نزد ما دلیل مبین یا حجت
 متین است ، زیرا که ایشان تا عهد بغایت قریب
 بدین زمانه ، رود سنک را عبور کرده بیاد افراء دشمنان یغماگر خود
 پرداخته اند ، و نیز حکم ممانعت از عبور کردن رود اطلک ،
 یا سیاحت دریای شور فتوایست حدیث نه قدیم ؛
 در زمانه پاستان ، پیشتر از آنکه برهمنان چهره یانرا مقهور
 کردند ، و بلکه پشته یانرا از ممالک خود براندند ، هندوان
 مردم رزم آور و نامجویا اولوالعزم بوده اند ؛ شاید در همان
 عهد خواهد بود که ایشان از رود اطلک در گذشته مملکت
 توران را تاراج کردند ، و برایا بجزائر شرقی رفتند ،

و کیش کنش خود را در سه تا سه مجموع البحر اشرقی ،
 پراکنده و شنهرا ساختند ، این معنی همین در او انر عهد یا
 پسین روزگار نکبت بار صورت گرفته ، که مردم این
 ولایت یا هندو فدائی عقائد باطله که بدنی رهنمایند ، گردیده ،
 دل و همت خاصه خود را باخته اند ، و می ترسند که مبادا از
 جهت تجاوز کردن حدود ممالک خود ، و آمیزش و افتلاط
 مردم دیگر کیش و کنش ، آلوده گردند ، و پاکی و تقدیس خود گم کنند ،

باب سیدوم

در ذکر تاراج دارا ، و خصوصیات هندوان در عهدش
 و تاخت ضحاک یا مار نرژاد ، و گوطم ، و کیش و آئین
 بلهه پنتهیان ، و حقیقت تعلیم و تلقین ایشان ،
 و در آملان اسکندر رومی ، و فیروز منکبش بر فور ،
 و بغاوت افواج اسکندر ، و باز گشتن او ، و خصوصیات
 خاصه دین و آئین هندوان در عهد اسکندر ،

نخستین عزیمت و لشکر کشی از ملک مغرب در هندوستان ،
 که روایت در خور و ثوق آن ، در اسفار برنگاشته

مینداریم ، عزیمت دارا فرمانفرمای ایرانست ؛ او در ۵۱۸ سال ، پیش از مبدای سنین سیحی ، بر تخت کبکجمدی جلوس فرمود ، و فتوحانش از بحیره های یونان در مغرب ، تا سواحل رود سند در مشرق کشید ؛ برین ممالک وسیع الفضا قناعت ناکرده ، خواست که کشور عظیم هندوستان را که حکایت فرادانی نعمت ، و گوناگونی اسباب ثروت آن ، نیکو گوشگزار دی شده بود ، نیز ضمیمه آن سازد ؛ قبل از لشکر کشیدنش بانفس نفیس ، از راه پیش بینی امیر البحر خود سیلمکس را ، فرمان داد که چندین سفاین در بندر سواحل رود سند بسازد ، و از اینجا تا بحیره که مصب دست دران رود ، حرکت کند ، سیلمکس اگر چه آخر کار بر مهمات مأموره ، فیروز و نیک انجام گردید ، ولیکن آنقدر موانع و عقبات سنگ راه مقصدش بود ، که در عرصه دو نیم سال حلقه سفائن با سنگار خود را ، از مقام بر نشستنش در کشتی ، تا دریا ، برد ، سیراب بیانی امیر البحر وابسته ناز و نعمت ، و غنا و ثروت آن حدود هندوستان که او سرنا سر آن گذشته بود ، دارا را بر تصمیم

عزیمت تسخیر آنولایت آورد ، چنانچه بزودی بالشکر
گشتن به هندوستان درآمد ، سپس از فتح و تاراج
آن ، بوم و بر واقعه حدود رود سند را ضمیمه مملکت خود
ساخت ؛ اما تعیین اینکه اد ممالک هندوستان را تا کجا
تسخیر کرد ، یا چقدر ازین ممالک در حیز تصرف خود
در آورد ، دشوار است ، اگر چه از قراین می توانیم دریافست
که آنمز بوم هندوستان که منضاف مملکت ایران
شده ، همانا بغایت فراخ و وسیع بوده باشد ، چه آن اُلکا
نسبت بدیگر اُلکات ایران ، خیلی پربهاور و گرانمایه
شمرده می شد ، زیرا که باج و ساد آن تنها ؛ سه یک
مباغ تمامی غراج و باج مملکت ایران بوده ، و این امر گونه
خورائی تذکار دارد که مادامیکه دیگر حوزه های غربی رود سند ،
غراج و باج در نقود سیمین و اسیکنز اردند ، ملک هندوستان
در نقود زرین ادا میکرد ، هیرو و و طس که مورخ نامدار
یونانیان است ؛ بر حسب روایت سپه سالاران دازا ،
نقل میکند که دست تطاول دازا ، تا بسکنه جنوبی بهره
هندوستان ، نرسیده ، ایشان سیه جرده بودند ، و از ، کشاتن

هرگونه جاندار احترام میکردند ، و مدار زندگی شان مقصور بود بران دانه و ثمر که از زمین برمی‌رُست ، اغلب غذای شان برنج بوده ، و در کشتن آنگونه رنجوران سخت که کار شان از امید بهی درگذشتی ، دریغ نمی داشتند ، و اسپانرا که ایشان نگاه میداشتند ، کوچک نژاد بودند ، و از پنبه که در دیار ایشان می‌رُست ، رشته برتافته ، پارچه می‌بافتند ، آنطبقه از هندوان که این بیان عسب حال شانست ، بیگمان آن گمرده بودند که در صوبجات مجاور سواحل رود گنگ ، بود و باش میکردند ، و از اینجا جزم میتوان نمود که همانخصوصیات ممیزه که هندیانرا از دیگر طوائف اعم درین روزگار ، ممتاز میسازد ، پیشتر ازین به بیست و سه صد سال ، از صفات احوال شان نمایان بود ،

چنان می‌نماید که قریب بششصد سال پیش از مبدای سنین مسیحی ، شاید قدری پیشتر از تاراج دارا ، جماعتی نواز مغربس توران ، رود سند را عبور کرده ، در ممالک هندوستان ، مصدر فتوحات عظیمه گردیده بودند ، و در همان دوره از روزگار ، جم غفیر دیگر از تورانیان یا تاتاریان ،

شاید از همان خاندان، بر شمالی بهره ممالک فرنگستان،
 فرو ریختند، و در اسکاتلندنوبه سکنابرگزیدند؛ بسوی این
 اجتماعی ارتحال که از همان یک جیل مردم تاتاری، بسوی
 مشرق و مغرب روداده، میتوان منسوب کرد، آن
 اتحاد یا توافق رسوم و عادات را، که در میان سکنه
 اسکاتلندنوبه، و آنطبقه تاتاریان که در هندوستان بود و باش
 برگزیده اند، مشاهده می‌رود؛ خاصه اتحاد رسم قربانی زن،
 چنانچه میگویند که سابقاً در شمالی فرنگستان، در عهدهای
 پیشین ناهنزیب یافته، مرسوم بود، و در هندوستان،
 ظن غالب ماست که درین عهد از تاتار در آورده شده،
 ولیکن این تخمین است صرف؛ تاتاریان که از وطن آواره
 شده در هندوستان آمدند، و اینجا سکن اختیار کردند، بنام
 هارنژاد اختصاص یافته بودند، زیرا که میگویند که نشان عام
 یا علامت قومی ایشان، شکل هار بود؛ در سه کردگی
 پیشوای خود سه‌سنگ، شاید ایشان ممالک شمالی
 هندوستان را، پامال و غارت کردند، و بمردم ایام با آن
 شعب و قبایل که پیشتر از ایشان درین کشور آمده بودند،

با هم پیوسته انبوهی عظیم گردیدند؛ پس به تسخیر سلطنت
 مغل پرداختند، چنانچه تختگاه آن سلطنت تاده نسل
 در تصرف مادرزادان مانده، ظاهر حال ایشان،
 دلالت بر آن داشت که برکیش و کنش ببلده پنتهیان،
 می شتابند؛ بسیاری روایات در شاستر موجود است
 که حکایت میکنند از چندین کارزار مردم ادبار، که
 هندوان را با این یغماگران بیگانه، که بنام هاران یا
 دیوان خوانده می شوند، اتفاق افتاد؛ ازین دودمان هارمگلی
 بود، مهانش که در نوارخ هندوان می خوانیم که در پالمپاتنهوه
 بر تخت نشست، هنگامیکه سکندر فیلقوس که سیر
 نویسان یونانی، او را پادشاه مشرق می خوانند، در هندوستان
 بعزم تسخیرش در آمده؛ بر حسب عقیده اکثریه در حدود زمان
 یغماگری سکندر رومی، بوده، که فرزانه گوطم در هندوستان
 ظهور کرده، د اصول و فروع آن کیش و کنش را که بنام
 ببلده پنته شهرت میدارد، تحدید و تعیین نموده، ولیکن
 برخی را گمان آنست که یکصد سال بستر از آن، این
 تحدید صورت پذیرفته؛ منتهی است که پنجاه دیشش شعبه

جادوان ، و در حقیقت تمامی خانواده قمری ، از زمان
 باستان بر سیل استمرار ، براه و ردش عقاید
 بُله ، که مبتنی است بر احکام بید ، و بکر مبائن کیش
 جدید برومندان و پوران ، ساوک می نموده اند ؛ چنان
 می نماید که فرزانه گوظم که هفتم بُله ، بر شمرده می شود ، شرایع
 و احکام عقاید بُله را ، نُضج یا بختگی بخشیده است ؛ موله
 او در مملکت مگد یا جنوبی بهار است ، ولیکن اقامتگاه
 اکثریش ، در گنیا بود ؛ مشهور است که ولادتش در سال
 ۴۰۰ پیش از مبدای سنین سنجیه ، صورت گرفته ،
 ولیکن بروفق تواریخ تبتیان یا اهل تبت ، که بعقائد او
 اعتراف می نمایند ، چنان پنداشته می شود که هر آینه
 ولادتش درین سال ۴۳۰ پیش از سنین سطوره
 بوده است ؛ در باره خصوص مولدش نیز اختلاف است ،
 اهل چین و سیئم و جیپیان ، و دیگر طوائف شرقیه که
 پیرو کیش و کنش ادیند ، میگویند ، که او در مگد زاده است ،
 و سفیران بادشاه بومها که درینولا بسوی مالک بالا ،
 بحضور فرمانفرمای هندوستان لارد ویلیام بنطک رفته بودند ،

وز معبد بده که در گنجا واقع است ، فرد آمدند ، تا وظائف
 پرستش در اصلی آستانه پیشوای یگانه خود ، داگزارند ؛
 مگر تواریخ تبیت میسراید که زاد بوم او کچیل و سطا (که
 شهرست از کوسل یا اوده) بوده ؛ این اقوال مختلفه را
 میتوان توفیق داد ، بتصور کردن اینکه در عهد ظهورش ،
 بادشاهی مگد گوئیا بر تمامی بلاد شمالیه ، احاطه داشت ،
 و ریاست کوچک اوده ، از آن خانواده شمسی ، نیز
 داخل آن بادشاهی بوده ، بنابراین توجیه شایسته درین مقام
 آنست که گفته شود که فرزانه گوظم در مملکت مگد زاده ،
 و بنام بده یعنی ابوالقباة خاندان قمری ، از رهگذر تمیز و
 تکریم خوانده شده ؛ در عهد حیاتش طریقه بده ، در شمالی
 بهره هندوستان سائر و دائر گشته بود ، مادامیکه کیش بودهندیان
 (که در پایان کار در سرتاسر هندوستان پاشیده شده)
 ظاهرا مقصور بود بر همان کوچک بادشاهی قنوج ، و شاید
 بران ریاست که تابع دی بود ، و این سخن را ، که کیش
 و کنش بده ، بر تمامی بلاد وسیع انضای هندوستان ،
 استیلا داشت ، بایراد دلایل تجربی ، می توان منجلی با

استوار ساخت ، زیرا که غارهای ایلوده ، در ادائن عهد
 بهمین از بهر پرستش بُله ، مخصوص بودند ؛ و از اسالیب و
 اوضاع آن غار ، چنان می نماید که همانا بمساعی همان بادشاهان
 نامدار ، و فرمان رویان خداوند اقتدار ، که بدین بُله ، اعتقاد
 داشتند ، ساخته و پرداخته شده باشند ، بلکه در آنجا می بینیم
 که از بهر تأیید آثار ، و تخلید امارات این دین ، بفرمان
 قلاده اش که از دودمان بادشاهی بوده اند ، سنگهای
 خارا را کاشیده ، و معبد های شگرف ، بجهت و کوشش موفور
 برآورده ، و شمال بُله در اطراف و اضلاع کوه بر تراشیده اند ؛
 و لیکن در ازمنه پسین ، هنرگامیکه دین بشن و شیو ،
 بتضعیف یکیش بُله پرداخته ، و تعصب حاکمان معتقد آن ،
 پیردان اینرا از حدود ممالک بدر انداخته ، آن غار بنام
 دیوتایان خاعه فریق مظفر مخصوص گردانیده شدند ، و ازینجا است
 که در اکثر معابد ، تماثیل دیوتایان و دیبایان پسین فرقه
 بنمود را ، با اتباع آنان ، همپه های تماثیل بُله نهاده می بینیم ،
 با این همه آنان که بتفصیلی مطالعه آن غار پرداخته اند ، چنان رم
 میزنند که هیالکل و انمایند دیوتایان ، با کمال استادی تراشیده ،

و ذقایق هنر و ری در آن . بیشتر نمایان گردانیده شده است ، نسبت بدان هیاکل که حکایت از بُله مسکنند ؛ و بناچار آنان دال اند برین که ساخته عهد جدید اند (که صناعت صنّاعی در آن گونه تکمیل یافته بود) و اینان ، بران که پرداخته از منہ پاستان ، بنا بران ازان معبد ؛ که از کوه کاویده ساخته اند ، توان دریافت که پرداخته پیروان بُله اند ؛

شراعیع یا دستورات دینیه بُله پنته بیان ، آنچنان مباشن شراعیع برهمنان بودند که هیچ مقام شکفت از برای مانمی ماند ؛ در آنهمه عناد و پر خاشجوسی نمایان که اینان نسبت بآنان بکار بردند ، تا اینکه وال ملک در رامائن ، سالک طریقه بُله را ، بمعنان شیطان میداند ؛ بُله پنته بیان ، اعتقاد به دیوتایان و دیبیان برهمنان داشتند ، و پرستش ایشان ، سرفردنیادردند ، با کمال خشوع و خضوع ، بروحانی پرستش صحائف بیدک پرداختند ، عقیده امتیاز فرقی بنی آدم از میان برگرفتند ، دیکسو در انداختند ؛ امامت و پشوائی دین ، در میان ایشان آبائی و میراثی نبود ، و الحق همین ضابطه پندیده ، در پاکیزه ترین عهد ؛

فیمابین برهمنان نیز جاری بود ، و شاید پیشواستور ، پسین
 سودر ، بوده که برهمن شده یا بدرجه برهمنی رسیده ، و
 ترقی نموده ، پیشوایان کیش بدله ، جماعتی ممتاز بودند
 که تجرد و ترک خانه داری از اعظم شرایط ایشان بود ،
 و آزار بجاف و سوگند سخت ، مقنن می ساختند ، و بناچار
 جبر نقصان این جماعه مترتب ، از طبقه متاهلان یا اهل و
 عیال داران ، نموده میشد ، برخلاف طبقه برهمنان که
 رسم تاهل در میان ایشان مانند بستن زناریکی از
 اعظم ارکان کیش شان بود ، و امامت و پیشوائی دین ،
 میراثی ، یعنی از دیگر فرق بنی آدم پیشوائی پذیرفتند ،
 یا شایسته برابری خود نمی پنداشتند ، غایت اهمیت
 هر برهمن همین بود که مصدر پسری شود ، تا او بر سوم ججهیز
 و تکفین وی پس از مرگ ، پیردازد ، از رهگذر این همه
 تخالف عظیم ، و تباین جیم ، هیچ شکفت نیست
 اگر برهمنان را بیزان حقه و دشمنی بدله پنته بیان ، که در کار
 دین شان دعوی ارجی انگاشتند ، در کانون سینه ، بیشتر
 زبانه زن بوده باشد نسبت بدان طبقه از رزم پیشگان

که در امور این جهانی، عریف ایشان در زمان پاستان
 بودند، و مایه این معادلات شاید یثتر افزوده و اشتعال
 نموده باشد، بنظاره کردن ناچیزی و سبکمایگی خود، بازای آن
 شوکت و حشمت بادشاهان سالک مسالک مدیت
 بُله که پر تو فردغ حکومت و اقتدار ایشان، بر سر تاسیر
 ممالک شمالی هندوستان، تافته بود، و قرین قیاس
 می نماید که هر چند نمود آب و تاب روزگار گوطم،
 عداوت و کینه فریقین را تازه نموده، باوصف آن دین
 برهمسان از جهت رسوم خوشاینده عام فریثش، نسبت
 بکیش ساده بُله پشته پیان، بنظر عامه خلایق یثتر زیبا
 نموده، و در دلهای شان موثرتر بوده، و اجمال قویست که
 از اینجا کار برهمسان، بر سیل استمرار بالا رفته، و جمعیت
 ایشان بدر آمدن نو معتقدان افزوده باشد، تا اینکه کار اقتدار
 ایشان بجائی رسیده که بُله پشته پیان را یکسر ازین ممالک
 رر کردند، و خود شان بسرکردگی اهل ددل سر بر آوردند؛
 بالا برنگاشته شد که دادا فرمانفرمای ایران پیشتر
 رسکندر بدو صد سال، بهره بزرگ از هندوستان

مضاف سلطنت خود ساخته بود، و بر رعایای متمند این دیار، غراج سنگین تکلیف و تحمیل کرده، هیچ نوشته یادستادیز و انماینده این معنی نردمانیست که این مملکت دور دست تسخیر کرده دارا، هنگامیکه ارکان سلطنت او، در عهد حکومت فرزندان او، از رهگذر فرط تناسانی و کامرانی ایشان، (مانند دیگر ریاسات شرقیه) سست و متزلزل شده، تحت آن سلطنت مانده بود یا نه؛ ولیکن در اینجا احتمال قویست که این مملکت پیوسته در قبضه فرمانفرمایان ایران مانده، و جزو اعظم آن بادشاهی بوده، تا آن زمان که سلطنت ایران خودش را، سکندر فیلقوس که در فنون شکرکشی و کشورکشی، در عهد پاستان آیتی بود، ستخلص گردانیده؛ پس از آنکه سکندر تمامی ممالک ایران را، با شستی سپاهیان یونان که مشق فنون سلحشوری و جنگ آوری، در تحت سرکردگی فیلقوس پدر سکندر، کرده بودند، و در عهد یورش و شکرکشیهای سکندر خودش، آنهمه فنون فردسیست شان پیرایه تکمیل پوشیده بود، تسخیر کرده، با تمامی افواج مظفر و فیروز، بر سواحل رود سند رسید؛

بعضی از مورخان پیشین ثبت کرده اند که غرض اسکندر
 ازین عزیمت ، همین دستیاب نمودن آنمزد و بوم
 مضاف گشته هندوستان بساطنت ایران ، بوده ، که
 پس از مرگ داورا از تصرف ایرانیان بدر رفته ، و بحال
 پیشین خود گمرایده بود ، ولیکن حقیقت اینست که اسکندر
 از بهر عبور کردن رود سند ، و لشکر کشیدنش به هندوستان ،
 حاجت بدین نوع بهانه نداشت ، زیرا که هوس جاه و نام ،
 او را بران آورده بود که در همسات کشور کشائی ، گوی
 سبقت از پیشینیانش ببرد ، و تا به نهایت ربع مسکون
 نرسد ، درین عزیمت باز ایسنادی نکند ، هرآینه او
 بر هندوستان تاخت آوردی ، اگر مثلاً پارسیان یک
 وجب زمین ازان ، در تصرف خود نداشتندی ، جنود
 اسکندر پیشتر ازین عزیمت ، تا سه سال بسختترین
 کارهای لشکری پرداخته بودند ، و رنج بسیار و زحمات
 بیشمار ، در میان کوهاستان پر برف ، در جنگهای زمستانی
 کشیده ، اکنون اسکندر از بهر پاداش آنهمه صعوبات ،
 وعده فوز غنائیم بکبران هندوستان ، بدیشان کرده بود ،

پس از آنکه ملک کابل را (که در همه عهد ، کلید فتح
هندوستان بوده) واگشاده ، سرداران و مهتران هر دو ساحل
رود سند را بخواند ، تا سر بخط فرمان او نهند ، و باطاعت
وی اعتراف نمایند ، و در همان زمان قشونی را از افواج
خود فرستاد ، تا پل بر رود سند ببندند ، و مادامیکه خودش
باستخلاص کشور در میاگی اشتغال داشت ؛ اگر چه
کوہستانیان سکنه نواحی بالاتر رود سند ، در جانبازی و
دلاوری قاصر نبودند ، ولیکن پیش سلحشوری و پایداری
سپاهیان پخته کار رزم آزموده اش ، هیچ عقبه دشوار ،
سنگ راه گذار نمی گردید ، آخر کار بر سواحل آن رودخانه رسید ،
و در حلقه از سفاین که ، بفرمانش نوساخته بودند ، بر نشسته ،
بدان شاخ ازان رودخانه ، که بنام اطلک خوانده می شود ،
در آمد ، و چون در آنجا ساخت پل نزدیک باتمام بود ، عزم
عزم کرد که از همانجا ، در مملکت هندوستان داخل شود ،
و این همان تجارزست که ازان تمامی لشکر کشان پیشین
که به بنجیر هندوستان پرداختند ، در آمده بودند ، تا آنکه
فرقه انگریزان که بامور دایسته دریا ، نیکو آگاهی میدارند ،

در بسفاسن خویش بدان مجاز رسیدند ، و از انجا با استخلاص
 هندوستان بشتافتند ، اسکندر سی ساله به در آن زمان
 که رود سند را عبور کرد ؛ شگرف اقبال داشت ،
 که در هیچ جنگ نشافت که فیروزی نیافت ، و برایچ
 کشور نظر استخلاص نینداخت که از آتش ساخت ؛
 پراز جمعیت عزیزست روزگار شباب ، از پل اطلاق
 برگذشت ، و با جمعیت لشکر صد و بیست هزار مرد
 بهندوستان درآمد ؛ ممالک شرقی رودخانه سند ،
 در آن جزو زمان در تصرف سه فرمانروا بود ، اول
 انیسارس که ملک او در خال جبال واقع بوده ، و شاید
 این کوستان ، جبال کشمیر باشد ، دوم طاکسیلمس
 که ممالک محروسه اش ، در میان رود سند و رود
 جیللم بود ، سیدم پورس یا فور ، که شاید پیورو باشد ، از شراد
 پندوان که مرز و بوم حکومتش ، از آن رود بسوی مشرق
 بر سمت دہلی میکشید ؛ و د بادشاه بنام پورس را ،
 سیر نویسان اسکندر می نگارند که یکی از ایشان حکومت
 بر مملکت دہلی داشت ، و دیگر ، بادشاهی بر کشور پنجاب ،

و هر دو از خاندان قمری بودند ؛ ایپیسارس برادر خود را
 با پیشکشهای گرانمایه ، نزد اسکندر فرستاده ، سلسله
 جنبان آشنی گردیده ، و طاکسیلیس با کمال گرمجوشی
 در سلک هواخوانان این یورش آور منتظم گردیده ،
 او را با تمامی حشم و خدمش ، برسم ضیافت در دارالملک
 خود طاکسیله خوانده ؛ اسکندر از افواج جنگی خود ، سپاهیان
 مجروح و ناتوان را ، باید رتبه شایسته حمایت شان ، همانجا
 و گذاشته ، خودش با سپاه گزیده ، و جوانان برچیده ، بسوی
 رود جیلیم که یکی از آبهای پنجگانه کشور پنجاب است ،
 برشافت ؛ موسم برشکال آغازیده ، و رود جیلیم (چنانچه
 تمامی رود های هند ، درین موسم می باشند) لبریز گردیده ،
 و عرضش تا بیک میل کامل انگریزی ، رسیده ، و آبش
 در عین طغیانی سرکشیده بود ، پیوس با تمامی جنودش ، بر ساحل
 مقابل رود نیمه زده ، عزم مصمم کرده بود که غنیم را از پیش
 آمدن و عبور رود نمودن ؛ بزور باز دارد ، افواج او باین شگرف
 تعبیه صفوف نموده بودند ، و در هر جا و مقام ، پیش روی
 دشمن ، از هر ادل بر خاسته اسکندر بر پا ساخته ، اسکندر را

بمشاهده این حال ، صدق آن مقال که همکار با عریف او
در لشکر کشی و نامجوئی ، در روزگار پسین ، گفته ، که ” ایچ
ندبیر ، در کار جنگ آنقدر عسیر نیست که عبور کردن رودخانه ،
در برابر دشمن بیگانه ، روشن گردید ؛ از صف فیلمان جنگی ،
برکناره رود تا دور دیواری اسنوار برآورده بودند ، و ایچ مجازی
یا گنزارگاه ، از بنای داران محمل ، و ایچگونه احتیاط در باره
پاسداری و نگهبانی ، نامرعی و معطل ، نگذاشته ، هرگاه
که سکندر جسارت بر عبور می نمود ، افواج هندو بمقابله و
مدافعه او اباده می شدند ، در آخر چون بزر پیدا کردن راه گذار ،
مبسور نمی نمود ، زیرا که سوارانش یارای آن نداشتند ،
که پیش صف فیلمان جنگی ، دسبندی نمایند ، از بهر
در گذشتن از رود رجوع بحیله آورد ، یعنی چون بر مسافت
ده میل انگریزی ، از لشکرگاهش بسوی بالا ، جزیره دران
رود و ایافته بود ، در شبی که از شدت جوش و خروش
باد و باران و تند ، آشوب قیامت برپا شده ، فرصت
کار را در اینچنین طوفان آب و باد که هرگونه شور و شغب
نبی آدم دران نمودی نداشت ، غنیمت شمرده ، بایازده هزار

مرد کارزار پخته کار، بسوی آنخزیره کوچ کرد، و همان شب از رود عبور کرده، سپیده دمان برکنار شرقی رود جیلم رسید، و بر بهره از افواج هراول، پیش داشته پودرو، چون بنای ناگهان فروریخته، سنگ تفرقه در جمعیت شان افکند، خبر این واقعه، بزودی بفرمانفرمای هندوستان میرسد، و ادبدین گمان که همین قشونی از لشکر غنیم مصدر این برأت شده است، پسر خود را با جمعیتی از سپاه، بدافعه آن نامزد می فرماید، درین میان شخصی کواتیوس نام (یکی از پهلوانان سکندر) با جم غفیر از جنود اسکندر، در معرکه گاه نخستین صف آرا گردید، و همین یل مقدمه همگی فوج خود را دانموده پندار پودیس را برین معنی استوار گردانید که آنقدر فوج که از رود عبور کرده، همین جمعیت است، سبکبایه، پسر پودیس زود کشته شد، و قشونش هزیمت خورده گریخت، از استماع این واهیمه عظیم، و دیگر قرائین، بر بادشاه هندوان این خبر تا دیر پوشیده نمانده که سکندر خودش عبور کرده بلب شرقی رود رسیده است، چنانچه علاوه فیلمان، و گردن های جنگی، با جمعیت چهار هزار سوار، و سی هزار پیاده،

که همه شان (چنانکه گمان ما است) از نژاد چیتویان،
 که رزم آزمائی، شیوه آبائی ایشان است بودند،
 بمقابله سکندر بشتافت، و بادرست سابقه
 سپهسالاری، مصاف آر اگر دید؛ اگرچه سکندر همین
 یازده هزار مرد همراه داشت، چنانچه بالاند کور شه، ولیکن
 این رزم دیدگان کهن، زیر این چنین لشکر کشی تهمتن،
 ناسنهمز شدن بودند، آسیای مردم خوار پیکار، تادیرگردان
 بود، و از طرفین کشش و کوشش مردانه در میان آمده،
 تا میدان از آن که باشد؛ یلان نامجوی هند و سنان، بهادرانه
 جنگیدند، ولیکن چیره دستی و چابکی سواران سکندر گویی
 قضای مبرم بود، که مدافعه آن مقدور مردم نبود؛ هنگام
 دو ساعت سانی، عامه سپاه هندیان رو بگریز نهادند،
 و پشت دادند، ولیکن پیوس بر کلامترین پیلانش
 بر نشسته، هنوز میدان جنگ را نگاه می داشت؛ اسکندر
 بمشاهده پردلی و شجاعت بادشاه هندیان، در شکست
 فروماند، و نخواست که آنچنان دلیری نامجو کشته شود،
 رسولی نزد یک دی فرستاد، و پانجام داد، تا بشرابط

لازمه اصحاب ننگ و ناموس، خود را تسلیم ادکنند، پس از اندیشم ارجمند، رای هند انگشت قبول بردیده نهاد، و چون بحضور اسکندرش درآوردند، باغایت آرمیدگی و سکون، پیش دی رفت، و چون سکندر پرسید، که چگونه سلوک را از من چشم میداری، گفت شاهانه، اسکندر را رفتار آزادانه، و گفتار شاهانه اش، نیکو در دل کار کرد، همانزمان منشور آزادیش داد، و نهین او را بر ممالک محروسه اش، بار دیگر فرما فرمود، بلکه حوزه اش را از آنکه پیشتر بود فراختر نمود؛ پیورس نیز بشکر و سپاس جوانمردی بادشاه فیروزمند، تا بود تر زبان زیست، و جز بهواخواهی و دوستداریش، دم بر نیآورد؛ همانا هندوان ادائن عهد کلمبگ، در اکثر خصوص مبائن هندوان پسین بوده اند؛ افسوس آنهمه صلابت و بـالـت، و امانت و دیانت که در پیورس می خوانیم، امروز کجا خواهیم یافت، اگر مثلاً با پراغ درین شبستان بجوئیم؛

سکندر از بهر تابید نشان این مجاز (که ازان،

رزق جیلیم را عبور کرده) فرمان داد تا بر هر دو کناره آن،
 شهری عمارت کنند، تمامی مرز و بوم واقع در میان رود
 جیلیم و رود چناب، که بنایت آبادان و محتوی بر لاقل
 سی و پنج شهر بود، داخل مملکت پورس گردانیده شد،
 و آنگاه اسکندر این در رود، چناب و راوی را،
 ملی هم عبور کرد، درین مقام از اخبار وابسته خطایان،
 گوشگزار اسکندر کردند (و شاید اینان همان جماعه
 از تاتاریان باشند، که در هندوستان سکونت گرفته
 بودند) که ایشان عزیزست آن دارند که در حدود سنگال،
 با اقبال اسکندری زور آزمائی نمایند؛ الحقت ایشان درین
 مدافعه داد سپاهگیری دادند، پس از مقادامت مردانه، و
 مدافعت گردانه، بهریمت رفتند، شانزده هزار مرد از ایشان
 در معرکه جنگ کشته شدند، و هشتاد هزار اسیر گشتند،
 و بقیه السیف گریخته در کواستان، حصاری گردیدند؛
 اسکندر آنجا نیز پیشتر کوچ کرد، تا اینکه بسواحل هفتلج
 (که در زمان پیشین سرحد مسانگی ریاست فرقه حکمیهان،
 و مملکت جماعه انگوریزیه هندوستان، بود) رسید؛

در اینجا خصوصیات مملکت مگد ، واقع حدود رود گنگ ،
گوش زده اسکندر میگردد که فرمان فرمای نامدار آن
می تواند که ششصد هزار پیاده ، دسی هزار سوار ، دانه هزار
فیل جنگی ، بمیدان عرب ، هنگام طعن و ضرب ، بیرون
بفرستد ؛ یکی از سیرنگاران ، روایت میکند که چند رگپیت ،
که بعد از آن بر سریر سلطنت مگد جلوس کرد ، در معتبر
اسکندر رفته ، سخنان بی باکانه اش ویرا آورده گرداند ،
از زبان ابنمرد نیز اسکندر جلالت اقتدار سلطنت مگد ،
و عظمت شان در رفعت بنیان دارالملک آن ،
پلیباتره را که میگویند در طول نه میل انگریزی بود ، البته
شنیده باشد ، چنانچه هوس جاہ او را اشتعالی نوید می آید ،
که رایست فیروزی آیت خود را ، بر حصار آن شهر شاهانه ،
استوار گرداند ، پس همان زمان فرمان میدهد ، که خیمه ها
برکنده ، از رود ستلج عبور کنند ، ولیکن چون اکثر سپاهیان
افواج او ، بگوناگون عرائت و زحمتکشی ، و تعب درنجوری ،
فرسوده شده بودند ، و از هوای مرطوب برشکال هند ، که از
آغاز درآمدن شان درین ممالک ، متعریض شان گشته ،

مهت و تیز خاطری ایشان ، نیک آب رسیده
 و افسرده شده بود ، (چنانچه برشکال هند هنوز نسبت
 بامریجه مردم فرنگستان ، همین تاثیر میدارد ، و در افسرده سازی
 طبایع ایشان کمی نمیکند) . بنا بران از هر گونه اطاعت فرمان
 اسکندر درین باب ، سرباز زدند ، و از مرافت او
 تما ستر ابا کردند ، اگر چه اسکندر در استمال ایشان
 بگو ناگون حیل رفق و مدارا ، و تهدید و بیم و چاپلوسی و تملق ،
 بر سیل تناوب جنگ زد ، اثری بران مترتب
 نشد ، و عزیمت فرود افتاده ایشانرا انتعاشی پیدا نگردید ،
 بنا بران بر سیل اضطرار ، سر پر بادش بر آن فرود آورد
 که رود ستلج را نهایت فتوحات خود بر شمرد ، و عنان
 عزیمت از همانجا بر تابد ، ولیکن هنگام بازگشت فرمود که
 بطریق نشان یا بادگار کشور کشایش ، دوازده مذبح
 یا قربانگاه مرتفع کوه پیکر ، در آنجا برپا ساختند ، و چون از نسیم
 تماست هندوستان که دندان طمع بران تیز کرد ، بی بهره
 ماند ، حالا بزم میکنند که رود خانه سند را سرحد شرقی ممالک
 خود قرار دهد ، و هنگام مراجعتش از راه آب ، بر زیر و بالای

آن رود نظر نجر بت برگمارد ؛ بر حسب این ارادت ،
 ساختن حلقه سفاین فرمان میدهد ، و آنگاه افواج خود را
 در کشتیه‌ها برنشانیده ، از راه شعبه‌های رود سند ، یا آن آبها
 که در آن میریزند ، با تمام جنگی‌شان دشکوه ، دشوکت
 و فر بادشاه مظفر ، بسوی نشیب روانه میگردد ، در آشنای
 این سیاحت ، چون در حدود ملتان و اوچ میرسد ، با مدافعه
 سخت دو چار می‌خورد ، و در محاصره شهری ، از رهگذر شتاب
 زدگی و تهور ، که گوئی طبیعیش بود ، در بلای صعب ، که
 خطر هرجاوش در آن بود ، گرفتار میگردد ، ولیکن بدولت
 فطرت بلند ، و صولت سپاه فیروزمند ، بر تمامی معارضه
 و مدافعه ، غالب و چیره میشود ، آخر کار بدانه یا مصب رود
 سند می‌رسد ، چون نظرش بسیار بلند ، و اقبالش خیلی
 ارجمند بود ، بمشابه که توان گفت که هیچکس از پادشاهان
 پاستان ، درین خصوص این مرتبه و مقام نداشت ، او در دل
 عزم جزم کرده بود که اگر میسور باشد ، راه آمد و شد عام
 تجارت ، در میان هندوستان ، و رودهای پارس ،
 و بحیره قلزم ، واکند ، بدین نیت بنادر چند در ملتقای

بود سنک و بحیره که در آن میریزد، بناکرد، و سنگاری بزرگ را
 سرکردگی نیموخنس روانه نمود، و فرمانش داد، که تادمانه
 رود فرات دیده و رانه سیاحت کند، سیاحت دریائی
 که امروز با کمال آسانی و سرعت، عامه ملاطآن با تمام
 می رسانند، در آن روزگاری یکی از اعظم مهمات برشمرده
 می شد، نیموخنس سیاحت خود را بکارگاری و فیروزی بانجام
 رسانیده بود، و اگر سکندر زنده مانده، بیگمان این سیاحت
 را سرمایه یا اساس بنای عظیم تجارت و سوداگری ساختن،
 ولیکن اندرون دو سال، از آن پس که از هندوستان
 مراجعت کرد، در نشیبستان کشور بابل، به تب
 جنگلی مبتلا گردید، و در عمر سی و دو سالگی، در عین جوانی
 بمرد، درین باب کمتر ارباب است که او در دل
 داشت که پس از نگاه داشت افواج جدید، دیگر بار بعزم
 تخییر بقیه هندوستان، لشکر کشد، و اگر اجل امانش
 دادی، تمامی هند را درین مرتبه مستخلص گردانیدی، پس از
 تخییر سرحدات جبال و انهار، در شمالی مغرب،
 مملکت هموار یا سهل هندوستان، کمتر عائق و سنگراه

پیش پای او گردیدی ، و اگر جنود سختکوش پورس ،
 همچنان از عهده مقادست وی برنیامندی ، و سدره
 درآمدش در هندوستان نگشتندی ، پر ظاهر است که
 از سپاهیان بد دل وزن سیرت ممالک حدود رود
 گنگ ، مدافعه دی بسیار کم صورت بتی ، اسکندر
 خودش درین کشور طرح اقامتگاهی پاینده نریخته ، بلکه
 همین از بهر پس آیندگانش راه را هموار کرده و واکشاده ،
 تا ایشان مصدر آن گردند ؛ اگر چه تواریخ یونانی حاکی از
 مملکت بلخ یا خواسان ، محفوف است در ظلمات
 شبهات ، مگر آنقدر مقدمات معلومه نزد ما هست
 که بمعونت آن می توان دریافت ، که یونانیان برخی
 از بهین بلاد شمالی هندوستان را تسخیر کرده ، و
 بتصرف خود در آورده بودند ،

و از روایات آنکسان که همپای اسکندر درین دیار
 آمده بودند ، در دست ما بیانی و داستانی هست که از ان
 برسایل اجمال اوضاع و اطوار مردم ابن دیار ، در
 ادائل روزگار توان دریافت ازین خصوصیات آینده

... که از میان دیگر چگونگی های این ملک برچیده شده ، بر آن گونه مردم که بر شمال جانی و جسمانی هندیان آگاهی دارند ، پیدا خواهد گردید ، که قدیمان این ملک با حدیان آن ، چگونه همدستان و در سلوک طرق زندگانی چسان همعنان اند ، ۱ اندام شان تنک و نازک ؛ ۲ خوراک شان از رُستنیهای خاک ؛ ۳ انقسام ایشان در شعب و قبائل ، و پابندگی عرف و صناعات ، در خانواده های خاص ، (یعنی هر خاندان بحرقتی و صنعتی بر سبیل دوام امتیاز داشت) ؛ ۴ وجود گرفتن رسم که خدائی و کد بانوی شان ، در اوایل سن حدود هفت سالگی ، و یکسر جائز نبودن تشارک زناشویی در میان قبائل متباین شان ؛ ۵ پوشیدن مردان حلقه در گوش ، و پا افزار ، و سرپوش ماون ، که تمام سر و اکثر بهره شان و دوش را می پوشید ؛ ۶ نادین چهره ؛ بگوناگون رنگ ؛ ۷ آیین نگاه داشتن چتر مخصوص بر دامن خداوند شان و شکوه ؛ ۸ دو صد شمشیر و کمان بر کشیده داشتن پیا دگان موکب خاص بادشاهان ؛ ۹ حیل خاص شان در گرفتن فیان ، (هم چنانکه تا امروز معمول است) ؛ ۱۰ صنعت پارچه های نخی و پنبه ای

که به کمال سپیدی رسانیده شده ؛ ۱۱ نمل ایض کان
 یاد بوک که آنرا طوصیتی می نامند بسرحد مبالغه رسانیده ؛
 ۱۲ نشیمنهای چوبین بر سواحل بزرگ رود خانه ؛ که هنگام تغیر
 راه آب رود ، آنرا بروقت نقل می نمودند ؛ ۱۳ درختان
 تاتر برادر همسر نشیل ؛ ۱۴ درختان بق ، واقامت گزینی
 جوگیان در زیر آن ؛

ازین خصوصیات این معنی روشن است که رسوم
 و اطوار که در میان هندو حالا مشاهده می رود ، تفادست یا دوری
 چندانی ندارد ، از رسوم و اطوار قدیمان شان که در ایام سکندر ،
 دو هزار سال پیشتر بودند ، سپس همه این امر ، شایسته
 یاد کردن درین مقام است که اگر چه نام اسکندر در هیچ کتابی
 از کتب تواریخ هندیان یافته نمی شود ، (و این خود همین
 داعی نماید که چنان ناقص و ناتمام اند دفاتر سیر این مملکت
 که به ما رسیده اند) ولیکن نام اسکندر ، بوسیله طبقه اسلامی
 (که او در میان ایشان نهمین بنام بادشاه هفت کشور ،
 بلکه بلقب پاک پیغمبر خوانده می شود) در تمامی ممالک
 هندوستان مشهور است ، و بر آنه خواص و عوام مذکور ،

بالکبه آنچنان قبول عام از اهل اسلام یافته که صیت عزامت
 و سطواتش، با امواج فتوحات اسلامیة از بحر درگذشته،
 بجزایر شرقیه، مثل جاوه و سمپوره، رسیده، جائیکه کارهای
 دلیرانه اسکندر، هنوز در چنگ و چغانه سروده می شود؛

باب چهارم

در ذکومهانند، و چندرگوپت، و طبقه موری، و
 سیلوکس، و مگاستهینس، و پادشاهی بلخ، و پادشاهان
 مگد، و اگنییکول، و سوکردگی دستیاب ساخته،
 برهمنان، و وسعت ریاست پرامر، و غارهای بده،
 در جزیره سیلان، و ئیلوره؛

راجه مهانند که از قبیله پرامر، و از نژاد طکشک گفته
 می شود، در آن زمان که اسکندر بناخت هندوستان
 پرداخته، بر سر سلطنت مگد در معموره، پالیساتهره
 متمکن بوده، و میگویند که با جمعیت بیست هزار سوار، و
 دوصدهزار پیاده، علامه فیلان جنگی، آماده مضاف دادن
 با اسکندر گشته، ولیکن اسکندر از رهگذر آشوب و باران

که سپاهیان‌ش مصد رآن شده بودند ، (چنانچه بالاگذشت) ،
 آنچنان بی دست و پا شده بود ، که بر جنگ و پیکارش
 فرصت نیافته ، از کنار رود ستلج ، بصوب ممالک
 غربی عنان عزیمت بر تافته ؛

مهمانند بمکر و زیر اعظمش بردست عیاران کشته شده ،
 و میگویند که هشت تن از پسرانش باتفاق هم ، بر سر بر
 سلطنت بجای اود نشستند ، و نادرده سال که اخیر
 آن مطابق ۳۱۰ از سنین سحیح بود ، حکمران بودند ، یکی
 از ایشان چندرگوپت نام داشت ، و میگویند که مادرش
 از خاندان حاکمان بوده ، و ازین جهت (با آنکه متصرف
 بکمالات شایسته بود) برادران بانوزاده علانیش ،
 بچشم کمش می دیدند ، و در روایتی آمده است که ایشان
 آن بیچاره را از دارالملک پالیساتهوه بدر رانده بودند ،
 و اود درین حال جلای وطن ، در گوناگون ممالک بالای
 هند و سنان آواره گشته ، و آخر کار چون ازین آوارگی
 و صحرانوردی ، بوطن باز آمد ، یاری گری رفیقان‌ش ، و
 بایمردی وزیر چائکی ، که در منتسبان این خاندان بادشاهی

تیغ بیداد نهاده یکسر ایشان را از میان برداشته بود،
 بر تخت فرمانفرمانی جلوس نمود، دیگر روایات اگر چه
 در خصوصیات جزئی، بار دایت مسطور در خلاف میزنند،
 مگر در اصل این انقلاب و هرج مرج، بادی همدستان اند؛
 و تمامی روایات آن عهد درین باره هم زبان اند، و یک
 آهنگ به سرایند، که وزیر خیانت تدبیر چنانکی، از تصور
 غلظت جریمه عظیمه اش، آنقدر پشیمان داند و هلاکین
 گردیده که از بهر کفاره آن، التزام جوگ و تپ شدید،
 و ریاضت صعبناک، برخود نمود، کفاره چنانکی یکی از
 نامدار رودادهای آن روزگار گردیده، و سخنان وابسته
 آنرا، بجای تذکره بزرگان، یکجا فراهم آورده اند، و آن کفاره،
 بزرگ موضوع سخنان شاعرانه شده؛ شاعران از برای
 ترئین سخنهای خیال پر و خویش، چنانچه دستور
 ایشانست، دیوتایان یا کارکنان ملای اعلایا، و کیل این
 روداد قرار داده گفته اند، که از غلظت جریمه چنانکی،
 در عالم بالای نشیمن اند و گفتگو در میان آمده، و ساکنان
 جاویدمان آن مکان، در باره کفاره آن، رایها زدند،

و پس از مظارحهٔ فردان ، بر زبان زاغ هرزه درآ ، بختیار
خونریز و حی فستاده شد ؛

میگویند که چند رگ و پیت ، نو خانوادهٔ بادشاهی بنا نهاده ، که
عبارت از خانهٔ آن موری است ، داین خود روایتی است
که توفیق دادش دشوار است ، با این سخن مشهور
که او فرزند راجه مهاند است ، ولیکن این قدر که او
از خانوادهٔ موری بود ، خواه بانی آن بوده باشد ؛ بانی ،
اعتراف کردهٔ هر دو فریق سیر نوستان و شاعرانست ،
و از آن مشهور و مسلم تر ، که شک و انکار را در آن
مدخل باشد ؛ در صحائف پیران برنگاشته شده است ،
که او از احفاد سه سبک است ، که ذریات یا اولاد
طمشک یا مارنژادانرا ، از حد و غربی رود سنند ، در هندوستان
برده ، چنانچه این واقعه را در ششم یا هفتم صد سال
پیش از سنین سیحیه ، قرار داده ایم ، این بادشاهزاده ،
چنان می نماید ، که فرزانهٔ نادرهٔ روزگار ، و اَعْجوبهٔ لیل و نهار
بود ، و مماکت خود را بدان مشابهٔ احکام و استواری
رسانیده ، که در آینده از یورش همگیکن مغاربه ،

که تاخت اسکندر ازان نشیدی یا نمونه بوده ،
محمودس دامون مانده ،

ممالک مفتوحه اسکندر ، پس از وفاتش در میان
سپهسالارانیش منقسم گشته ؛ سلیوکس بر کشور بابل ،
که متحدیست بر تمامی مرز دہوم شرف رود سند ، متصرف
گردیده ، این شخص از مہین سپہداران الوالعزم
اسکندر بوده ، و تسخیر ہندوستان را ، کہ سودای خواجہ
بزرگوارش در پختن آن خام مانده ، وجہ ہمت خود نموده بود ،
تا آن کار ناتمام از سر نو بانجام رساند ، ولیکن ہمینکہ داخل
ہندوستان میگردد ، بالشکر آراستہ چند رگویت کہ
عزم عزم کرده بود ، کہ بدافعہ این دشمن جدید بر سر آستانہ
مملکت خود پردازد ، دزنہار نگہ دارد کہ اندرونش گام نہم ، دوچار
میخورد ؛ روایات این واقعہ گوناگونست ، بر حسب روایت
یونانیان ، سلیوکس درین یورش تمامتر فیروز منہ گشتہ ، ولیکن
این حکایت شایستہ اعتماد نیست ، چون نیکو معلوم است
کہ او را با بادشاہ ہندوان ، بدین مضمون عہد آشتی
و مصالحہ در میان آمد ، کہ تمامی مرز دہوم واقع شرقی رود سند ،

که پیش ازین یونانیان در تصرف خود در آورده بودند ، همه اش بر باد شاه هند باز گذاشته و تسلیم نموده شد ، و ادیحای آن ، ار سال پنجاه فیل ، هر سال بطریق هدیه یا غراج ، بر خود التزام نمود ، سلیوکس ، دختر خود را برنی چند رگوپت داد ، و تادر میان هردو دولت باباییه ، و پالیساتهریه ، راه در رسم مراسلت دوستانه منسلوک باشد ، امیر خود مگاستنیس را روانه میکند ، تادر دیوان دولت پالیساتهریه ، در سلک وزیران او منسلک گردانیده شود ، بذریعۀ این کس ، قدیم سیرنگاران یونان ، بسیاری از سرمایه دانش و آگاهی خود ، وابسته هندوستان ، اکتساب نموده اند ، و اینمرد ، اگرچه گاهی در اثنای روایاتش بذکر نوادر دور از قیاس ، می پردازد ، سخنانش وابسته ممالک هند ، گرانمایه اند ، و اکثر حکایاتش تصدیق کرده انظار بینیان ، مقام افسوس است که اصلی روزنامه هایش ، از میان رفته اند ، و گم گشته ، و از ان میان چیزی که به ما رسیده ، همین حدیثکی چند است که در مکاتب یار سائیل عزیزان ، بر سبیل تنمیه یا تضمین ، یافته شده ،

۱۰۰ برحسب بهترین روایات که نزد ما است، چند و گوپت بیست و چار سال فرمانروا بود، و در سال ۲۹۲ پیش از سنین مسیحیه، مرده، و بجای او متروگوپت بر تخت نشسته، و از بهر تجدید عهد اتحاد و مصادقت، در میان هردو ریاست، سلیوکس سفیر دیگر نزد متروگوپت فرستاده؛

و در دولت بابلیه، بجز سلیوکس، هیچ پادشاهی نامدار پیدا نشده، و جانشینان و خلفایش، از جهت کثرت تنعم، و قدرت تجشّم، بزودی بابتدال و خواری گمراهند، چنانچه این معنی دستور سلاطین شرقیه است، هنگامیکه ایشان بدون احتمال صعوبات راه نام و ننگ، و احتمال شداید مصافِ رزم و جنگ، بطریق میراث بپایه دولت و نعمت میرسند؛ تقریباً بعد یکصد سال از جلاوس سلیوکس، انطیباخس، پس از آنکه ریاست بابلیه را، برهم زده بود، میگویند که با سوفاجینس نانی، (که تعیین سمایش دشوار است، و شاید نبیره چند و گوپت باشد)، طرح آشتی افکنده، و بدین آشتی پادشاه هندوستان، یعنی سوفاجینس، علاوه فیلان، بر خود التزام ادای مبالغه نظیر

از زر سالانه خراج ، بیاد شاه بلخ ، یا انطیپاخس ، نموده ،
 این سلطنت یونانی ، بزودی آب رسیده ، یاتباه گردید ،
 و بجای وی دیگر ریاست برپای خاست ، که فرمانروایانش ،
 ممالک هندوستان را ، بیشتر از آنکه پیشتر یونانیان
 مستخلص کرده بودند ، واکشادند ؛ از روی سگه ؛ و دیگر آثارهای
 مطبوعه ، فلز ، که درین نزدیکی در ممالک بالا از زیر زمین
 برکنده شده ، معلوم میشود که پادشاهان بلخ ، که درین عهد
 در حدود غربی رود سند ، فرمانروا بوده اند ، فتوحات خود را
 تا مرکز بهر باد وسط هندوستان ، رسانیده بودند ، اگر چه
 مدت ریاست و توانی این طبقات پادشاهان ، برمانیکو
 پوشیده است ، ولیکن از روی آثار یا یادگارهاییکه درین
 روزگار استکشاف کرده شده ، چنان دریافته می شود که گویا
 سمار ریاست زابلیه ، شاید در یکعهد ، بر ساحل شرقی
 یا غربی رود سند ، بوده ، اگر چه تعیین ازمنه شان ،
 از حیزبای رای خامه دستان نگار بیرون است ؛ از کتاب
 وشنوپوران ، و بهاگوت ، چنان دریافته می شود ،
 که هشت تابادشاه بون ، در یک بهره از بهره های هند

حکمران بودند؛ محتمل است که این تقریر اشارت باشد
 بسوی ریاست بلخ یا زابلستان، که ازان میان
 بغایت نامدار ریاستی بود، زیر حکومت منغلدار، که
 یکی از مهتران گرانمایه عهد قدیم است، و پیش از ظهور
 مسیح بدو صد سال، بر سر سلطنت جلوس نموده،
 میگویند که جانشین ادیوکراتیلس، پنج هزار شهر در حدود
 شرقی رود سند، در قبضه تصرف خود داشت، اگر چه
 بر این سخن اعتماد کلی نیست، ولیکن بگونه دلالت داعی نماید،
 که جانشینان راجه چندرگوپت، در ضبط و عراسبت
 ممالک خود، از دستبرد یغماگران مغاریه، کمتر اندیشناک
 نبوده باشند، و اندک زحمت برنکشیده، مشربیلیطس
 بادشاه عراق عجم، یوکراتیلس را در میدان جنگ
 منهزم ساخته، دست تصرفش از تمامی ولایات وابسته
 هندوستان کوتاه گردانید، و میگویند که او همگی بلاد، از رود سند
 تا رود گنگ، ستخلص ساخت؛ پردهندگان اخبار
 پیشینیان، غروب با دراهم گوناگون را، که اغلب
 در سرزمین اکبرآباد و اجپین و اجمیر، مدفون یافته شده اند،

بسوی همین بادشاه و خلفایش منسوب میکنند ، زیرا که
 هیچک از نقوش و رقوم این سکه ها ، بخط ناگهری که
 خط عام این ممالک است نمی ماند ، و بناچار این شگرف
 واقع ، دلالت بران میکند که بادشاهان پیشین ، خداوندان
 آن ملک و تمایل ، که بران خردب منطبع است ،
 دارالملک شان در ممالک غربی رود سنند بوده است ؛
 سلاطین هگک ، یعنی آن بادشاهان هند ، که فرمانفرمای ممالک
 مجاور رود گنگ بوده اند ، و می توان گفت که سلطنت
 شان ، در تحت خانواده های مختلف تا هشت صد سال ،
 از ۳۵۰ پیشتر از مبدای سنین سحیحیه ، تا قرب ۴۵۰
 از ان سنین ، ممتد گشته بود ، بسیار بزرگوار یا جلیل الاقدار
 طبقه از طبقات شهریاران هند بوده اند ، و در میان ایشان
 جانشینان چند رگوپت خیلی نامدار ، در عهد حکومت ایشان با همه
 تاخت و تاراج مرزبانان خراسان یا زابلستان ، ملک
 هند بدان درجه آبادی و رفاهیت رسیده بود ، که شاید
 پیشتر از ان گاهی نصیب هندوستان نشده ؛ سوداگران
 ممالک محروسه ، و تابعان کشورهای دور دست بیگانه ،

با کمال ایمنی در کار و بار تجارت ، تردد و تگاپومی نمودند ،
چون بلاد شرقیه ، مشرق خلیج بنگاله ، داخل قلمرو آن
بادشاهان نیکنام بود ، بدیع نمی نماید ، که بضایع یا اسباب
تجارت دریائی ممالک هند ، بسوی تمامی بلاد و امصار ،
که در حدود بحر هند واقع اند ، نقل کرده می شدند ؛

بشارع عامی یا شاه راهی از دارالملک پالیپاتهوه ،
تارود سند ساخته بودند ، و بر سر هر منزل میلی کوچک
برپا کرده ، و نیز شاهراهی دیگر بود که از همان تختگاه تا بروج ،
مجاور بنجی ، بر کشیده شده ؛ آن شهریاران نامجوی ،
در افزایش و پاشش دانش و هنر ؛ بهر عیله و وسیله که
یارای شان بود ، میکوشیدند ، و بدل میخواستند که مردم
عامی از علوم بی بهره نمانند ، و بنابراین بدل دادن دانشمندان ،
بیرنگاشتن آن ، در زبان رایج ملک می پرداختند ؛ درین مقام
شایسته تذکار است اینکه آن عهد که بادشاهان مگد
دران ، در تکمیل الهجات عوام بذل جهد میفرمودند ، همان
عهد است که سنگسکوت دران ، نیکو تهذیب یافته ، و
بدرجه اقصای کمالش رسیده ؛ از گوناگون اشارات

تواریخ این عهد، چنان می نماید که مادامیکه شهریاران مگن، به برستن رخنه های ملک، برردی افواج یغماگر بادشاهان زابلستان، می پرداختند، همواره از راهگذر فتنه و فساد که درون ممالک محروسه شان واقع میشد، پریشان خاطر میباشند؛ ناراج بیگانه، و هنگامه و شورش خانه، هردو، دست بهم داده، آنچنان تفرقه و تشویش را بنهپاوند، و شوکت و اقتدار شانرا آن قدر کاستند، که تمام نظام ملک و ملت ایشان برهم خورد، و بنیاد دین و دولت شان از پانثست؛ از ادغام ایشان ستفاد میشود که ایشان سالک سالک عقاید ببله بوده اند، و تا عهد بقای سلطوت و اقتدار شان، برهمنان آفرمان که ریاست شان منحصر در مملکت قنوج بود، ز بهار یارای آن نداشتند که در حدود شرقی گام بزنند، و بنظر استخاص بسویش بنگرند؛

چنین روایت کرده اند که درین دوره روزگار، یعنی در حدود دوه سال پیش از مبدای سنین سیحیه، ذربیتی نواز برهمنان که بنام اگنیکوله خوانده می شدند، پدید آمدند، تابابی و بیان،

یعنی بُلّه پنته‌هیایانِ قبیله طکشک، که بالا مذکور شدند، جنگ و پیکار را بنهاندند، بوسیله این جماعه پرغاشنخر، انقلابی عظیم پیداگشت، که مصدر آنقدر آثار جدید در هندوستان گردید، که شاید هیچگاه درین کشور صورت نگرفته بود؛ بدین انقلاب، طبقه برآمده فرمانفرمای هندوستان بر نهج استقلال شدند؛ و از آن عز و زمان الی الان، که عرصه دودنار سال می باشد، استیلای عام، بردلهای جمهور عباد این بلاد، میدارند، اصل این فرقه اگنیکوله، و چگونگی افزایش یا استیلای ایشان برین ممالک، در ظلمات تو برتوی شبهات فرو پوشیده است، ولیکن کتابهای دینه هندوان یا شاستر، چنین می سراید، که ”در آن روزگار نادانی و بدینی بُلّه پنته‌هیایان در تمامی عالم پاشیده بود، و صحیفه های مقدس در زیر پا سپرده می شدند، و بنی آدم از دست تملّذ دیو مردمان بدکیش، پناه گاهی و ملاذی نمیداشتند،، درین حال نکبت استمال بشواعت و را در خاطر گذشت که قوم چهتوی را بار دیگر بیافریند، از بهر اتمام این مرام، اوقله کوه ابو را برگزید، جائیکه فرزادگان پاک اقامت میداشتند، و ایشان شکایت خود را

پیش دریای ماست عرض کردند ، و در انجا ایشان ، پیر
 آفرینش را مشاهده نمودند ، که بر مار (که نمودار دیموست
 یا سرمد است) سوار شده ، بران دریای ماست
 شنا میکنند ، و هر سومیرود ؛ ابد بشان می فرماید که تا بکوه ابو
 بازگردند ، و گرده جنگ آرا ، و نبرد آزمارا ، باز بیافرینند ؛
 ایشان از انجا همپای این حضرات چارگانه ، اندر ، بومها ،
 رودر ، بشنو ، و دیگر انبوه روحانیات فرومایه یا فرودین ،
 معاودت نمودند ، چشمه آتشین آنل کُنتل ، با آب
 گزنگ تطهیر داده ، و رسوم کفاره بتقدیم رسانیده شد ، و
 هر یک از ان چارگانه حضرات مقدس ، تمثالی یا کالبدی ساخته ،
 دران چشمه جوشان سرداد ، و از ان تمثالها ، آنچه مار کس
 که بعد از ان هر یک از ایشان ، ابوالقبیله این چارگروه
 اگنی کوله ، پرامر ، چوهان ، سولنکی ، پوپهار ، خوانده شدند ،
 سر بر زدند ، یا پند اگشتند ؛ دیتیان (که شاید مراد از بُلَه پنته هیان
 باشد) این رسوم را دید بانی می نمودند ، و دو نفر از ایشان
 پر نزدیک چشمه آتشین بودند ، ولیکن چون کار نو آفرینش
 بانجام رسیده بود ، جنگ جویان نو آفریده بکارزار بی دبان

فربسته شده، و نازده جانسوز جدال و قتال، در اشتعال آمد؛ همان زمان که خون دیوان ریخته شد، دیو یچگان برخاستند، تا آنکه دیوتایان طاعی فریق اگنی کوله، خون همه شان فرد بردند، یا بلع کردند، و بدین وسیله رخنه زادن بلیه نوبر بستند، چون جماعه دیتیان، یکسر کشته شدند، غلغله شادی و فیروزه، ردای کالی آسمان بردرید، و تا بنهم افلاک برسید، و بجای باران، آب حیوان از پرخ گردان، فرد بارید، و ساکنان ملای اعلا، گرد دهنهای خود را درین ظنر میمنت اثر، با کمال نشاط و شادمانی، در فضای آسمانی، میدوانیدند؛

چنین است داستان شاعرانه، وابسته پیوند یا ارتباط پیدا ساخته در میان برهمنان، و فرقه اگنی کوله که دلیران جنگ آور، طرفدار ائمه براهمه بودند، و با فرقه بله پنته هیان مصاف آرا گردیدند؛ این مردم که اینجانبام اگنی کوله خوانده شده اند، نه قدیم ساکنان این بله اند، و نه جماعتی نو آمده از سلحشوران مغرب زمین، ظن غالب این است که ائمه براهمه، در حدود این جزو زمان، جمعی را از نژاد طکشک که در آن زمان در هندوستان، استیلا داشتند، بندهب خود

در آورده باشند ، و این نوگروندگان را بران آورده که
بر سر آن فریق که کیش شان مخالف آن ایشان است ،
شکر کشند ؛ اما حدیث بار دیگر زادن اگنیکوله ،
در چشمه آتشین ، چنان می نماید که اشارت است
بسوی تغییر رسم دین ، یا تبدیل کیش کهن بدین جدید ؛ از میان
آن چارگروه ، که اگنیکوله در آن منسحب گشتند ، پیروان
خیلی محشم و خداوند اقتدار گردیدند ، و ممالکت ایشان آنسوی
رود نربله رسید ، و بر تمامی بلاد میانگی و غربی هندوستان ،
محیط گشت ، سرحد غربی بادشاهی ایشان رود سند بود ، و نیز
این جماعه بممالک و کهن شکر کشیدند ، و چنان دریافته
می شود که ایشان نخستین هند بودند که برحد و جنوبی رود
نربله ، علم حکومت پاینده برپا کردند ، و در تواریخ هندوستان
روایتی است قدیم ، که کیش براهمه پس از جنگ و پیکار
سیار که ایشان را با فریق بله پنته بیان اتفاق افتاده ، درین
ممالک مستولی و شایع گردید ، این جنگ و پرخاش ،
عبارت است از همان تگابو ، که اگنیکوله بدان ،
بر بله پنته بیان فیروز گشتند ، و تقویت و معاضدت

براهمه پرداخته ، کار ایشان را بجائی رسانیدند که رایست و لایست
ایشان از حکومت کوچک قنوج ، سربرافراشته ، بر تمامی
حدود جنوبی هندوستان ، برتوانداخت ، از همان عهد تا
این زمان ، حضرات براهمه حامل الویه دین ، درین سرزمین
اند ، و دلهای مردم آنرا در قالب ارادت خود ریخته ،
و قبیله خاص خود را بر همه قبایل شرف و بالائی نهاده ، و از
رهگذر از آن خویش ساختن ، و منحصر نمودن همگی دانش
در قبیله خود ، تمامی فرق دیگر را در انحالت بندگی یار قبیله
خود ، واداشته اند ، که جهالت و نادانی ، بند گران دست
و پای ردان ایشان است ؛

بالایاد کرده شد که بده پنتهیان ، نخستین فرقه پارسیان
هسوداند ، که معابد و مغارات کوه کنده را ، از بهر پرستش
درین کشور بنا نهاده بودند ؛ و چون از دستبرد براهمه ازین
ممالک جلای وطن اختیار کرده ، بجزیره سواندلیب بشتافتند ،
سلیقه سنگ تراشی و معبد سازی را ، در آنجا نیز از دست
ندادند ، و طرح معبدی بغایت عظیم و شگرف ، که از کمال
استادی و هنر و ری بشر ، حکایت میکنند ، در آنجا ریختند ،

الحق این عمارت یکی از عجائب صنایع عالم بشریست ،
 چه در اینجا مشاهده می رود که سنگ خارا را ، بمساعی موفور
 در کاویده ، چندین معابد ساخته اند ، دکانترین شان ، یکصد و پنجاه
 ذراع در طول ، و نود در عرض ، و چهل و پنج در ارتفاع ،
 است ، و درون آن ، تمثال بُله ساخته اند ، بوضع خاص
 تکیه زده که بلندیش سی ذراع میباشد ، آن معابد بُله پنتهیان
 بر پنج اضطرار درین دیار گذاشته بودند ، بزودی بتصرف
 برهمنان در آمدند ، و بشنو و شیو در جای بُله بر نشانیده شدند ؛
 ولیکن برهمنان ، آن معابد از جبال کاویده را بتجدید عمارت
 باکمال درجه صناعت عمارت رسانیدند ، و علاوه آن
 مقامات که بُله پنتهیان از بهر تعبد برگزیده بودند ، برهمنان
 دیگر جواران نیز برگزیدند ؛ درون مرکزی بهره هندوستان ،
 یعنی در ئیلوره واقع دکهن ، سنگ خارا تراشیده ،
 آنچنان معبد های شگرف ساخته اند ، که در عظمت
 شان بر همه چیز که جای دیگر مشاهده می رود ، علم براعت
 برمی افرازد ، در سلسله کوهستان ، که ناینج میل انگریزی
 بر صورت نعل اسب محسوس میگردد ، معابد مسلسل از کوه کاویده

ویده امیشود ، که بعضی ازان دو آشیانه ، و برخی سه آشیانه ،
 بلند اند ، ازان میان بغایت نامدار پرستش خانه ایست
 بنام معبد کیلاس ، یا شکوی مهادیو خوانده ، هر گونه حسن
 و جمال صنعت معماری ، و دقت و کمال حرفت
 صنّاعی ، که در تصور گنجد ، در اینجا یافته میشود ، درین تماشاگاه
 صنّاعی ، هر نمط چیز وابسته عمارت ، چون زین و پیل و
 عبادتخانه و عمود و رواق و مناره و صنم عظیم اتجّه ، هر همه از کوه
 بر تراشیده ، بکثرت سلسله در سلسله توان یافت ،
 اضلاع یا جذبران این عجائب خانه ، از اشکال دیوتا پان
 هئود ، و اشباه و تمائیل و انموده کارنامه های مهابهارت
 و رامائن ، یکسر فرد پوشیده است ، از تمامی آله یار و خانیات ،
 که در هندوستان بگونه پرستش و تعظیم اختصاص داده شده اند ،
 هیچیک نتواند بود ، که تمثال دی ، درین تنگه عام شهر
 نیلوده نباشد ، که سواد اعظم یا معمر معظم کیش هندوان
 بوده است ، هنگامیکه آن بجانب شمالی رود نوبله علم
 استیلا بر افراشته ، تعیین درست زمانه ، که دران این
 پر عجائب صنم خانه ، از کوه کا دیده شده ، خیلی دشوار است ،

ولیکن بتحمین می توان گفت که در عرصه ده یا یازده صد سال،
 که در میان آن زمان، که در آن کیش هندوان بدیار دکمین
 پاشیده شده، و آن زمان که اهل اسلام اعلام دین خود درین
 دیار، برافراختند، سپری شده، صورت پذیرفته باشد؛ چه این
 عرصه، عهد کمال فروغ، و رونق ریاست هندوی بود، هنگامیکه
 حضرات براهمه، بی شائبه اغیار، یا دشمن دعویدار، لاف
 انا ولاغیری مبزوند، و کمال سطوت و استیلا بردلهای مردم
 میداشتند، و نیز بادشاهان این دیار را، آنقدر فرصت و غزنیه، که
 از برای اتمام آنچنان مهم جلیل الشان، بسنده باشند، حاصل بود؛

باب پنجم

در ذکر بکرماجیت، و سالباهن، و فوت سومتر،
 و پیدایش مسیح علیه السلام، و شیوع کیش مسیحی در
 هندوستان، و سفارت بروم، و بادشاهان مگداندرازاد،
 و مهاکرن، و پولوم، و رام دیو، و اندربهرت، و
 هنوان ریاست هندوستان، از زمان بشنو پوران؛

تاریخ راجه بکرماجیت، پس از جلای وطن مظنون
 بنده پنتهیان از هندوستان، می آغازد، و ازین رو که

کمتر از هشت نفر از بادشاهان هند نمی باشند ،
 که بدین لقب بکروماجیت ، خوانده شده اند ، تشخیص
 سمای این نام دشوار است ، اگرچه تمامی تذکره های ایشان
 درین خصوص ، اتفاق میدارند ، که بکروماجیت خاص یکیک
 شان ، از دستبرد دیوی تو منند و قوی ، سالباهن نام ،
 از پادشاه ، یا ستهر گردید ، ولیکن چون قدیم فرمانفرمای اُچین ،
 بکروماجیت است ، و لامحاله تاریخ بکروماجیت در هندوستان
 بنام او اضافت کرده می شود ، قرین قیاس همین می نماید که او را
 سمای این نام قرار دهیم ، و خصوصیات سیر را که
 ابوالقاسم فرشته وابسته بکروماجیت برنگاشته است ،
 از آن ادبداریم ، و اجه بکروماجیت از قبیل پوامو بود ،
 که نام آن بطریق تخفیف یا اختصار ، به پوار و پیور
 گردانیده شده است ، اگرچه اخبار و آثار این خاندان
 بغایت پر اشتباه است ، ولیکن این قدر درین مقام
 بسنده خواهد بود که دانموده شود ، که ائالی وی اقتدار عظیم
 در مملکت هندوستان ، میداشتند ، و پیش از عهد
 بکروماجیت ، در دارالملک اُچین تابروزگار دراز ،

فرمانروا بوده اند ، اما اینکه بعضی می نویسند که بکروماجینت
فرمانفرمای همین دارالملک بوده ، و بعض دیگر که ادمشتم
نسل است از مودی پادشاهان مگد ، که دارالحکومت
شان پالیباتهوه بود ، نزد ما مان شرح این عقده
سر بسته نیست ؛ آغاز حکومتش سال پنجاه و ششم
پیش از مبدای سنین سیجیه است ، واد بغایت
نامدار بادشاه عهد خود در هر دو حال آشتی و جنگ بوده ؛
شمرای این کشور ، شوکت و شان او را بسیار
ستوده اند ، و در محبت اقتدار او اطرا نموده ، چنانچه میگویند
که کار نفاذ فرمانش بجائی رسیده بود ، که بی اجازتش
آهنربا سرسوزنی نمی توانست جنبانید ، و کهر با پرکاهی
نمی یارست کشید ، و با آنهمه عظمت و شکوه ظاهری ،
زهدت و حقارت جاه و جلال دینوی ، در نظر بلندش
بدان مرتبه بود که در عین روزگار فرمانفرمایش او را
عادت بود که بر بوریا خواب کند ، و اثاث البیت
مشکوی شاهى منحصربود در همان بوریا و سبوی گلین پر کرده
از آب چشمه ؛ در دل دادن ارباب فضل و کمال ،

و ترقی بخشیدن دانش و هنر، گوی سبقت از پیشینیان
 ر بوده ، از تمامی بقاع و اصقاع هند ، حکما و علما باعزاز و اکرام
 و آنده ، و بعطایای سنیہ اختصاص داده می شدند ، از اعظم
 دانشمندان این عهد ، چارده نفر بودند ، که از ایشان
 مجموع علمی او منعقد می گشت ، از ان میان کالیداس شاعر
 بر همه بالائی داشت ، القصه عهد شریفش خیلی مبارک
 زمانه فرهنگی سنگسکوت بوده است ، میگویند که راجه
 بکرواجیت خودش ، پرستش خدای بیچون و نامرئی
 می پرداخت ؛ و این سخن ، پرورش این پندار میبکند
 که او هنوز عقیده خانواده طکشک نگاه میداشت ، ولیکن
 در مرتبی گری پرستش دیوتایان و دیویان ، که پس از
 جلای وطن بدله پنتهویان ، درین ممالک ، عالمگیر شده بود ،
 از خود بقصور راضی نمیگردید ، او پیکر عظیمی حاکی از مهابال یا
 روزگار ، در دارالملک خود اجین ، برپا کرده بود ، و این
 پیکریکی از هشت گانه هیاکل عظیم شیو بوده ، که در بقاع
 مختلف هندوستان برآورده شده هنگامیکه پرستش آن
 دیوتا ، در این استیلا و شیوع گرفته بود ، در زمان

پیرانه سریش سالباهن ، که دلیری بزرگ ، و بادشاهی سترگ ،
 بود ، بروی دسبندی نموده او را بکشت ، سالباهن را
 فتوحات عظیمه ، در ممالک دکهن دست داد ، و غایت
 نامادری و شهرت او ، وابسته کشورکشائیش ، تاریخ
 بکرماجیت را از سرتاسر آن ولایت برداشته یا
 محو ساخته ، تاریخ او را در آن سار و دائر گردانید ؟

اندکی پیشتر از عهد بکرماجیت ، سومتو از اولاد رام
 نامور ، پسین راجه از دودمان ششی ، ارتحال نمود ، و بر دنش
 آثار آن خانواده شاهی ، در صوبجات مجاور رود گنگم محو گردید ،
 پس از آنکه خاندان سطور نامت ییش از دود هزار سال
 از عهد اکسواکو ، در آن ممالک حکومت رانده بود ،
 از ضحیف دینی هندوان چنان مفهوم می شود ، که در میان
 عهد رام و سومتو ، پنجاه و شش نفر لوای فرمانروائی
 برافراشته اند ؛ این قدیم دودمان شاهی ، در سنین آینده
 در میان قبائل راجپوتان ، از گریبان عدم باشان و شکوه نو ،
 سر بر آورده ، و رانایان موارد که اکنون بنام گهللات خوانده می شود ،
 بسوی همین دودمان نسبت خود درست میکنند ،

فزات ووران که پیشترک تاراج طبقه اسلامی، در قنوج
 بنای پادشاهی جدید نهاده بودند، نیز سلسله آبائی خود را،
 به کوشش که بسردوم رام بود، میرسانند، در دوازدهم صدسال،
 فرقه اسلامی ایشانرا از آنجا ستاصل ساختند، و پس از آنکه
 ایشان در ملک هوار بود و باش اختیار کرده بودند،
 با فرمانروایان اسلامی پیوسته، مصدر آخنجان کارهای گرانمایه
 شدند، که میتوان گفت که نیمه فتوحات طبقه اسلامی
 در بلاد هند، بزور بازوی جنود ایشان که بحجمیت صد هزار سپاه
 از سوار و پیاده، میرسید، صورت گرفته بود، دیگر شعبه
 که ازین اصل سربر کرده بنام کچه واهل خوانده می شوند،
 ازین خاندان بود، راجه نل از معارف بادشاهان هند، که
 داستان عشق بازیش با دمن، شهره آفاق است،
 قلعه مشهور نیوار، با همه گوناگون تقالیب روزگار، تا
 پانزده صدسال در تصرف اولاد و اعتماد راجه نل بوده،
 تا آنکه در ازمنه بسین، آن حصن حصین، بتعمی سینه هیبه
 از قبضه تصرف ایشان بدر رفت؛ نسبت خانواده راجه
 چیپور که حالاً سندنشین است، نیز بهمین دودمان

منتهی می شود ، اینند چند خانواده باقی مانده از راجگان شمالی
هندوستان ، که انساب خود را بر اجداد الا مقام رام ،
اتساب میکنند ؛

پس از پنجاه و شش سال از جلوس بکروهاجیت
برسند فرمانروائی ، حضرت عیسی مسیح عم در سرزمین
یهودیه جامه بشری پوشید ، و از برای جرایم مردم ، فدیۀ
نفس خودش ، ب تقدیم رسانید ، سیوم روز از ان پس
که مرده بود ، برخاست ، و بعد از آنکه بحواریاناش فرمان
اشاعت کردن اخبار فرحت بار سمادت و نجات
ابدی ، در سر تا سر زمین ، بجهت تفدیۀ نفس خودش ،
داده بود ، با آسمان بر شد ؛ مردمان میگویند که احتمال قویست
که یکی از تلامذه اش طامس ، اولاً انجیل را در هندوستان
آورد ، و بسیار مردم ایندیای را بکیش مسیحی هدایت
کرد ؛ در بارۀ ترقی کردن این کیش درین ولایت ، نزدا
اخبار منتج نیست ، ولیکن در اینجا کمتر اشتباه است دریمکه
کیش سطور درین ممالک نیکو شیوع یافته باشد ، چه می یابیم
که در کنگاشش عامی که پس از مرگ حضرت مسیح

بسم صد سال ، در مقام نیسی منعقد شده ، اُسقفی حاضر بود .
 ازان فریق سحیحیه که برای اشاعت دین مذکور منسوب
 به هندوستان بودند ؛ در سال آینده اِتهانامسعیس ، فُریوْمِنِطِیسُ
 را به بطریقِ هِنْدوستان نامزد فرمود ؛ چندین مقامات اند
 که در آن ، روایات هِنْدوان ، و حقایق انجیل ، آنچنان
 همداستان اند که کمتر شک را مدخل تواند بود درینکه
 رودادهای وابسته حیاتِ دِمویت دارند ؛ نوع بشر ،
 از هرگونه خطر ، یعنی حضرت عیسی علیه السلام ، در تمامی
 هندوستان شایع و ذایع بوده است ، اگرچه از راه
 حیل سازی ، بطرز نازیبا در میان تذکره های هِنْدوان مختلط
 گردانیده شده ؛

قریب هجین جزو زمانه ، بادشاه اُجین که مورخ یونانی او را
 پیورس می خواند ، (که ظاهراً محرف پیرامر یا پیوار است)
 و میگویند که او شش صد بادشاه را از میان غراج گزاران
 خود می شمارد ، سفیری بدرگاه آفِسطس فرمانفرمای روم ،

• ترجمه موافق اصل انگریزی است ، چه مسیحیان اعتقاد آن دارند که جناب مسیح عم که
 در زعم شان یکی از اَوانِیم دَلَدَه یا اَلِهَه سه مانده شمرده می شود ، از عالم لاهوت درین عالم داسوت
 نزول کرده کسوت عنصری پوشید و از بهر وارها نیدن عاصیان از یاد افراهِ معاصی شان برعلیب
 کشیده شد ، سپس بروز سوم از موت خود ، زنده شده با بیکر هیولانی با سمان برشد یا پرواز نمود .

فرستاده، و این امر کمتر شگفت افزاینست که مکتوبی در زبان یونانی بپاک فرنگستان، ازین بادشاه نیازاده بکروماجیت، ارسال داشته شده، زیرا که این واقعه دلالت صریح میدهد براینکه زبان یونانی چنان در ممالک دور دست درجه شیوع یافته بود، و این شیوع خواه بواسطه ممالک خراسان، یا بوسیله تجارت‌های دریائی، صورت گرفته باشد، یکی از جماعه این سفیران که احتمالا جائنی بوده باشد، در اثیشینیه برگ ارادی درگذشت؛

اگر چه بادشاهان خانواده پرامویه آجین، از عهد بکروماجیت تا نخستین یورش اسلامیه، با کمال کامرانی زندگی کردند، ولیکن چنین می‌نماید که بادشاهان اندلویه ممالک مجاور رود گنگ، درین دوره روزگار، بر اوج غایت شوکت و اقتدار، ارتفاع نموده بودند، و دارالملک ایشان چنانچه بارها بالا گذشت، پالیبانه‌ره بود، اگر چه روایت منقح دابسته وسعت و فراخی مملکت ایشان نداریم، ولیکن از قراین خارجی می‌دانیم که بغایت وسیع بوده باشد، زیرا که صیت آوازده این دودمان بادشاهی، تا مملکت

دوره دراز روم رسیده بود ، جائیکه دارالملک ایشان
 بلقب دارالسلطنه ابْنُ رُمی اِنْدَلِیْنِس زبان زد
 شده ، لاطین نویسان آن عهد ، ایشان را در اول
 درجه سلاطین این ممالک وسیع افضای شماره ،
 آغاز جلوس این خاندان شاهی بر سر فرمانفرمایی
 مگله ، بر حسب بهین تخمینات که درین عهد ظمانی ،
 از عهد های تواریخ می توانیم نمود ، در حدود بیست سال پیش
 از مبدای سنین سیحیه ، اتفاق افتاده ، و سی کس از آن ،
 بر سبیل توالی با نهایت شکوه و شان ، در میان
 هندوستان ، ناچار دینم صد سال پیش ، فرمانروا بودند ،
 لیکن سرگذشت تمامی زمانه این عهد ، آنقدر تیره و تار است
 که زنده یارای آن نمی داریم که چگونه تنقیح ، احوال هر یک
 ازین بادشاهان ، یا خصوصیات یکیک خاندان خاص
 شان ، بنگاریم ؛ در ابتدای این دوره ، چهار بادشاه را
 از دودمان کنواری یابیم ، که درین صوبجات فرمانروا بودند ،
 مگر تحقیق این معنی ، که ایشان از بادشاهان اندونزاد
 بودند مانده ، از حیز معلومات ما بیرونست ؛ میگویند که پسین

راجه از دودمان کنوا ، بمکر و زیرش سَنَپُورَک ، که در ۱۵۱۰
 بتغلب بر سریر پادشاهی نشست ، بردست عیاران
 کشته شد ، پس از چهل سال این بادشاه را سودرک
 راجه ، (که از سبکامیه آگاهی که درین باب میداریم ، چنان
 می نماید که او یکی از ان مهین بادشاهان است که هندوستان
 بوجودشان ، بسزانا زش تواند نمود) از تخت و تاج بی بهره
 ساخته ، خودش بر سریر سلطنت جلوس نمود ، و آنطبقه
 بادشاهی را ، که بنام اندراجوتیکه موسوم است ، بنیاد نهاد ،
 بر حسب بعض روایات ، این پسین طبقه است که از
 اقتدار عظیم ، و کمند فخییم ، در هند بهره ور بود ، زیرا که
 یادداشتنی است که در تمامی عهد های تسلط هندوستان
 درین دیار ، هیچ بادشاه خود را گاهی بلقب فرمانفرمای مطلق ،
 یا سلطان واجب الاتباع تمامی هندوستان ، نتوانست
 خواند ، راجه سودرک در تواریخ هند ، بلقب کون دیو یا
 مهاکون ، شهرت دارد ؛ درین نزدیکی در بنارس لوحی فلزی از زمین
 برکنده یافته شده است ، که بران برنگاشته شده بود ، خصوصیات
 ضمیمه با قطعه زمینی عطا کرده این سلطان عظیم الشان که

خوانده می شود بخند پیوسه کلنگ ، یاس دانگ ، یا بهره عظیم
هندوستان ، این عبارت ، (اگر از مقوله دیگر سخنان
مبالغه پرور نباشد) دلالت برین میدارد که ممالک
محمود سم صهاکون بادشاه مغل ، از یکجانب بساحل ملک
تلنگ ، و یکجانب دیگر بساحل ارکان ، از خلیج بنگاله ،
و بکناره بسیموره بنگاله ، اتصال داشت ، زیرا که اوضاع
این سم کلنگ را ، اهل اخبار هند همچنین بیان کرده اند ؛
پس از حکمرانی هیزده سال ، برادرش بجای او بر تخت
حکومت جلوس نمود ، شش کس از پادشاهان این طبقه ،
بعد بانی آن ، بر سبیل توالی بر تخت نشستند ، و همه شان
بنام عام ابو الطبته خوانده می شدند ، چنانچه ایشانرا اهل
تواریخ بنام هفت کون یاد میکنند ، نزد ما بجز این مجرد روایت
که یاد کردیم ، دیگر رهبری نیست که بخصوصیات ریاست
ایشان هدایت کند ، بجز عظمت و جلالت شان که
بدان نام نامی کون ، از زمان تا زمان در افواه مردم یاد کرده
میشود ، نهین در هندوستان ، بلکه در سراسر مجموعه جزائر
شرقی ، از بن شیوع ناموری و بزرگواریش توان دریافت

راستی و صحت این پندار ، که طبقه سلاطین کونییه همد ،
 بر سه بهره ساحلی خلیج بنگاله ، استیلا داشتند ؛ و حلقه های
 جهاز یا مراکب بحری بر آراسته بودند ، و کار اقتدار خود را
 بجائی رسانیده که االی جزائر شرقی ، سر بخط فرمان شان
 می نهادند ، در گفتگوی عام هنگامیکه هندوان ، در شان مردی
 را د نهاد ، غایت اطرا می نمایند ، ویرا بکون تشبیه می دهند ،
 و لیکن غالباً اعتقاد ما آن است که در این چنین مقام ،
 غرض شان اشارت است بکون پسین که از
 بادشاهان حدیث مکن بود ، نه بدلاوری پیشین روزگار
 سستی می ، که در مهابهارت داستان خوانده می شود ؛
 چنین می نماید که این بادشاهان اندرونزاد ، در ادغر عهد
 ریاست خود ، با سلاطین چین ارتباط تمام میداشتند ،
 و معلوم میشود که بادشاه چین در بعضی تخریب ، شکری
 از بهر تکین نیران طغیان که در هندستان شعل شده ،
 فرستاده بود ؛ بر حسب روایت صحائف پوران ،
 عهد سلطنت طبقه شاهان اندرونزاد ، در حدود سال
 ۴۳۶ از سنین سیحیه ، بانجام رسید ، بنا بران بهمین دوره

زمان ، نسبت تالیف بعض آن مشنویهای توارخی
می توانیم نمود ؛

ولفورد (که با همه شهرتش در میان قدمای این ممالک ،
اکثر خیال پرستی را کار می فرماید ،) چنان می پندارد که
در نسخه نامه ها که در پودان سطور است ، ذکر طبقه از
طبقه های سلاطین اندونزاد ، یک قلم داگذاشته شده است ،
اگر چنین بودی ، هر آینه سلسله ایشان آن قدر ممتد
نمیدید ، که برباد شاهی پولم ، که یکی از بادشاهان بغایت
سیل الشان هند بود ، و شاید پسین آنهمه سلاطین عظام وی است ،
له در توارخ سطور اند ، محتوی بودی ، میگویند که او تمامی
مالک هند را تسخر ساخته بود ، داین سخن پسین را ،
حمل برین معنی می توانیم کرد که او خیلی تسلط و اقتدار ،
در روزگار خود میداشت ، فتوحاتش بسوی ممالک
شرقیه ، از حدود نص هند درگشته بود ، و شاید در مملکت
چین رسیده ، در میان این مملکت صیت صولت
سلطانش ، آبخنان شهره آفاق گشته بود ، که عامه
چینیان ممالک هندوستان را ، همین بنام پولومینکف ،

یعنی ولایت پولم می خوانند، ولیکن هنگامیکه نیز اقبالش
بر رابعه نهار شوکت و اقتدار رسیده بود، عقاید باطلش
او را بزور بران آورد که در سال ۶۴۸ هجری، جان شیرین
خود را برود گنگ بپرد؛

ابوالقاسم فرشته که سیرنگار این دیار است،
کارنامه های بادشاهی را در کتاب خود یاد میکند، که نامش
دام دیو بوده، چنان می نماید که او در قرب هماین عهد ظهور
کرده بود، بعضی از مورخان می نویسند که او یکی از سپهسالاران
بعض بادشاهان هندوستان بوده، و پس از مرگ خواجه
کار فرمایش خودش سریر آرای مملکتش گردیده، شاید
این مرد ناموز جانشین پولم بوده است، او یکبار
بر مملکت بنگاله لشکر کشید، و دارالهاک او را تاراج
کرد، و دران غراین بسیار یافت، پس از چهار سال،
بغزیمت صوبه مالوه پرداخته، احتمال قوی است که این
غزیمتش باراده تسخیر کردن خانواده، از آب و
رنگ افتاده پرامو، که هنوز در اجین فرمانروایی
داشتند، صورت گرفته باشد، و پس از منقاد

ساختن ایشان ، لشکر فیروزی اش خود را بر کوستان هماله
 کشیده ، تا درون مملکت کشمیر بشتافت ،
 و یکسر راجگان آن کوستان را که از سرحد کشمیر ،
 ناهدود چین ، ممتد میگردد ، خراج گزار خود گردانید ؛ تمامی
 عهد ریاست این بادشاه که تا پنجاه و هفت سال کشید ،
 چنان مینماید که یک شعله عالم افروز جهانگویی بوده ، که
 از شرق تا غرب در گرفته بود ، پس از فوت او ، در میان
 پسرانش در باره جانشینی یا خلافت او ، نمره ستیزه
 و خلاف با شتعال در آمده ، و پورتاب چاند سپه سالارش ،
 نزاع و پر خاش برادرانرا ، فرصت کار تصور نموده ، تخت
 سلطنت را بتصرف خود در آورد ، و در کارهای نمایان
 خواجه اش ، بحرینی یا همکارش که همت بر بست ، و
 از نیرد که در آخر کار (چنانچه اهل سیر اسلامیہ برمی نگارند)
 از ادای خراج معمول بنمایانهای ایوان ، سرباز زده بود ، فوجی
 از ایوان متوجه هندوستان میگردد ، و پورتاب را که از خراج
 شاهی سرتاب شده بود ، بزور بران آورد که بقیه خراج
 چندین سال واگزارد ، و از سرنو خط اطاعت برنگارد ، چنین

میگویند که پس از مرگ پوتاب چاندل، هر یک از سرکردگان
 شکرش، صوبه را متصرف گردیدند، و هئیت و حدانی
 سلطنت برهم خورد، و بصورت ریاست ملوک الطوائف
 متبدل گردید؛ اگرچه از جای دیگر هیچیک سرمایه اخبارنگاری
 نمیداریم که او را پیوسته سازیم، با این روایت که
 حالی از کتب اسلامیة نقل کرده شد، ولیکن این بمعنی
 قرین قیاس مینماید که این فوج کشی از ممالک مغرب که
 حالی مذکور شد، اشارت میکند بلشکر کشیدن نوشیروان عادل که
 میگویند که او ممالک هندوستان را تا قنوج مفتوح ساخته بود؛
 میگویند که پس از سلاطین طبقه اندونواد، بادشاهان
 اندونوادیه، که چاکران طبقه اندونوادی می باشند، بر سریر
 سلطنت نشستند، و این روایت چنان می نماید که بدین
 معنی اشارت می کند که پس از برهم خوردن سلطنت
 خاندان اندونواد، یکی از سرکردگان آن دولت،
 آن صوبه را بر سبیل استقلال متصرف گردید که پیش
 ازین بر سبیل نیابت حکومتش میداشت؛ در بشنو پوزان،
 (که چنان می نماید که در آخرد زمان تالیف کرده شده،

که ادلا افواج اسلامیه بهندوستان درآمده (خصوصیات
آن هرج مرج را ، که در امور بزرگ سلطنت پسین
هندوستان راه یافته ، بر صفحه بیان این چنین برگزیده اند ،
که قبیله چھتریان یکباره از میان برداشته شدند ،
و گوناگون قبائل از بوهمنان ، تا پولندان یا قبائل
سیابان کوهستانی ، اعلام ریاستهای مستقل در مگد ،
و پریاگ ، و متهره ، و کننتیپور ، و کاشیپور ، و قنوج ،
و در انوگنگ ، یا در بلاد مجاور رود گنگ ، برافراشتند ؛
گپطاس ، که خانواده سودر بود ، بر بهره از مملکت مگد
حکومت میکند ، و دوارک شیتھ ، بر صوبجات سواحل
بحری کلنگ ، فرمانفرمایست ، و گولس بر دیگر بهره کلنگ .
حکمرانست ، و مملهان بر دیار نیمش ، و نشله ، و کولوتیه ،
که عبارت است از بلاد شرقی بنارس ، و بنگاله ،
حکومت میدارد ، و سودر ، و کاوهر ، در سورت ، و
ماروار ، و بر سواحل رود نریده ، تسلط میدارند ، و ” ملچیان “
آن بلاد را که بر سواحل رود سند واقع اند ، در تصرف
خود میدارند ؛

باب ششم

در ذکر راجگان چتّور، و نسل مسیسی ایشان، و گوه،
و باپا، و ظهیر اسلام، و نخستین یورش و تازا جهای
طبقه اسلامیّه، و حمل و حمایت چتّور، و خاندان توار،
و برهم خوردن ریاست اجین، و تاخت بر چتّور.

چون ریاست حدود رود گنگ، که در دودمان اندر نژاد
بود، به تحایل رفت، یا از هم پاشید، یکیک صوبه
(چنانچه بالا گذشت) در شمالی هندوستان، در حکومت
لوای استقلال برافراشت، و امور ملکی از نظام بر افتاد،
و دشمن نو بر سواحل رود سند، نمودار گردید، و این
دشمن که عبارت از طبقه اسلامیّه است، نسبت
به تمامی دیگران که پیش ازین زمان از ممالک غریبه عبور
رود نموده، سیلاب بلاد عنابرین بلاد ریخته بودند، خیلی صاحب
صولت و حدّت بود، و نخستین صدمه و آسیب افواج
شان، بر صوبجات غریبه هند، و مملکت گجرات، و بلاد
راجپوتانه، رسید، و الا عنان بیامرا از امور متعلّقه ممالک شرقیه

که ازین جزو زمانه، تمامی کار و بارشان وابسته ریاست،
برهم خورد، بسوی امور آن قبائل که در حدود رود سند
می باشتند، برمی تابیم؛

تاخت و تاراج افواج اسلامیه درین دیار، بادشاهان هیوار
یا اودیپور را که دران روزگار در چتپور حکومت می داشتند،
وسیله بلند نامی و شهرت عام گردید، این دودمان شاه
که حالا در هندوستان بغایت ممتاز و نامور است،
بر حسب شهادت دفاتر تواریخی، دهمدستانی و اتفاق
هندوان مغرب زمین، از نسل لاه کلا نترین پسر دام
نامور موضوع کتاب راماین، است، قدیمان این دودمان
اولا بصوب بلاد سورت رحلت نمودند، و بالابهیپور
را که در خلیج کانبری واقع است، ستر مملکت خود
قرار دادند، در سال ۲۲۴ مسیحی، این شهر را بعضی از
اعادی ایشان که از راه سند درین مملکت تاخت نموده بودند،
و ازین جهت ساکنانش آواره گشتند، منخر ساختند،
و بقتل و غارت اهل این خاندان پرداختند، احتمال
قوی است که این عدد که ایشانرا بدین روز سباه نشاند،

نوشزاد پسر نوشیروان عادل فرمانفرمای ایران، بوده است،
همین دانی پوسپوتی بوده که از بلای عام جان بسلامت
برده، در غاری که در کوهستان مالیه واقع است، پناه آورد،
و در آنجا مصدر ولادت پسرى گوه نام گردید، و این
پسر چون سن رشد و جوانی رسید، تیلار را بقصر
خود در آورده، بنای بادشاهی در آن نهاد، بهمین بادشاه
نسب فرمانروایان حالی اودیپور پدر بر پدر میرسد، و جلالت
و مرتبت فرمانروایان این دودمان، از حدود دوازده صد
سال پیش، در میان تمامی هند ثابت و بلم است،
ازین رو که اولاد بزرگ بادشاه از خانواده شمسى مى باشند،
راجه اودیپور در میان هند بنام خورشید فرمانروایان هند
امتیاز داده مى شود، ولیکن این قضیه ندرت فزاینده است
معتبره در معرض ثبوت رسیده است، که نسبت
خانواده این سلسله علیه، از جانب مادر بلکه سیحیه یا
نصرانی نژاد، می پیوند، بسیر نویسان راجپوت می نگارند که این
معنی نیکو معلوم این ولایت است، که دوده راجگان
اودیپور در میان دودمانهای عالی قدر هندوستان، بمنزله

شرف و جلالت شان ممتاز است ، دیگر راجگان هند پیش از آنکه بجای آبای بزرگوار خود بر سند حکومت نشینند ، باید که نخست تِلَک یا نشان خاص راجگی و تولیت ، از ایشان دستیاب سازند ، و این نشان امارت و ولایت ، با کمال ادب و حرمت ، و فردتنی و تعظیم ، پذیرفته می شود ، و این تِلَک نشانست که بخون آدمی بر پشانی پیدا ساخته می شود ، لقب عام این راجگان بلند مکان ، رانا است ، و ایشان سلسله نسب خود را بنوشیروان عادل شهینشاه ایوان ، درست میکنند ، زیرا که پسر نوشیروان نوشزاد ، از وعاصی شده در هندوستان افتاد ، و در جنگی که او را با افواج نوشیروان روداده ، کشته گردید ، و زه و زاده در هندوستان باز ماند ، و بدیشان شجره فرماد ایوان اودیپور ، پیوند گرفته ، و نیز شهادت دیگر مویید این معنی ، این است که بعضی از راجگان اودیپور ، به امادی نوشیروان عادل شرف امتیاز داشته ، و شاه بانوی نوشیروان دختر مادریس بوده ، که بادشاه سیجی کیش فرمانفرمای قسطنطنیه بود ، از همین جا گرانمایه سیرنگار انگریزی دایسته خانواده های راجپوتان

هندوستان، چنین می نویسد که ما از پژوهش این خانواده های
 واجپوتان هند، به نتیجه شگرف از مقدمات بالا، فرا
 رسیده ایم که خانواده علیّه، ملقبه به خورشید هندوان، که
 نبش پدر بر پدر بصد پادشاه میرسد، و باتفاق جمهور، خداوند
 مزایای سنیه خاصه رام که ابوالقبیله خاندان شمش است
 بوده، هرائینه از نسل ملکه سیحیه است، و دودخ این دودمان
 نامور شرقی، از اوایل عهدش باشجره سلاطین سیحیه غربی،
 پیوند گرفته؛

هشت نفر بعد گوهه بر تخت ٹیلدر جلوس نمودند، و
 پنین ایشان هنگامیکه بصید و شکار می پرداخت،
 بردست فرزندان خودش کشته گشت، مگر فرزند کوچکش
 باپا را که بغایت خورد بود، بقاعه بهاندیوی بردند، و در آنجا
 در میان شبانان پرورش یافته، بسیاری روایات
 ندرت سمات وابسته عالم طفولیت و شباب این کودک،
 نقل کرده شده است که نیکو مانئی دارد با آن بدایع حکایات
 که مردم افسانه دوست در باره بانیان دیگر ریاست (که
 از حالت بیکسی و ستمندی بوالا پایی دارجمندی رسیده اند)

ایجاد نموده ، بپایا را مادرش خبر داده بود که او از روی نژاد
بابادشاهان حکمران چتودر که از قبیله پواصل اند ، رابطه قرابت
میدارد ، تصور این شاهانه قرابت ، آتش افروخته حب
جاهش برافروخته ، آزرکار او را داعیه آن پیدا شد که سرانست
بر فرومایه معاش شبانی فرد نیادرده ، از گرمیایان نامجوئی بر کند ،
بنابران با معدودی چند از پیردانش ، بصوب چتودر هفت
نمود ، و در انجا بسبب انکشاف قرابت در رابطه که او با آن
خانواده داشت ، او را قبولی تمام پیدا آمد ، دظهور این معنی
در سال ۷۰۰ هجری صورت پذیرفت ؛ ولیکن اُمر
دارکان دولت ، ازین ملاحظت و قبول که با نوجوانی
مجهول ، بتقدیم رسانیده شده ، متوحش و ناخشنود گشتند ،
در عین همین زمان از جهت پدید آمدن دشمنی همگیان ،
در مملکت اضطرابی عظیم روداد ، کبرا و عظمای آن دولت
از برای یادری خوانده شدند ، ولیکن ایشان باتفاق از
اجابت دعوت سرباز زدند ، و از روی استخفاف
بابادشاه گفتند که اعانت و یاری از ممد نمودارد خود بجوید ،
بپایانی با کانه بعزیمت جنگ ، افواج بجانب دشمن کشید .

این دشمن امیری از امرای طبقهٔ اسلامی بود که بالفعل
ادل بار در ناف این مملکت در آمده، که تقدیر آسمانی
در خصوص وی بران رفته بود که پس از روزگاری دراز،
ستقر گرانمایه سلطنت اسلامیہ گردد؛

حالا عنان ادهم خامه را به بیان اصل طبقهٔ اسلامیہ که سکنهٔ
این ممالک را با آنچنان دشمن صعب کمتر اتفاق
جنگ و پیکار شده بود، معطوف میگردانیم، جناب
رسالت مآب محمد مصطفی صائم، بانی و مؤسس گرامی ملت
اسلامیہ، در بلاد هورستان بزین مکه در سال ۶۹ هجری
کسوتِ عنصری پوشید، در عمر چهل سالگی مردهٔ رسالت
خویش بجهانیان در داده فرمود، که من نبی فرستادهٔ خدایم
تا مردمان را (در صورت ابادانکار) بزور شمشیر بدین حق
دعوت کنم، و پس از آنکه بوساطت فصاحت لسان،
و جلادت جنانِ آنحضرت صائم (که بخشیدهٔ خدای جل و علا بود)
جمعی کثیر از اعراب بدین اسلام درآمدند؛ فوجی فراهم آورده شد،
تا دیگر اقوام نیز مطیع فرمان و شرف بایمان شوند و چنانکه
در زمانهٔ نبوت آنحضرت صائم طریقهٔ فتح و کشور کشائی

که از بهر ترویج ملت اسلامی، فراپیش گرفته شد، پیردان
 آنجناب نیز با کمال سطوت و غایت صولت بر همان
 طریقه شناختند، و آنانکه پس از وفات آنحضرت،
 متکفل امور خلافت گشتند، به همپنان همت باشند و داعیه
 ارجمند که از رهگذر حب جاه دینی و تعصب مذہبی داشتند
 حوزه سلطنت اسلامی را بسوی چپ و راست بدان
 زودی مبسوط و فراخ گردانیدند، که در جرائد تواریخ مثال
 و نمونه آن بدشواری توان یافت، یک کشور را بعد دیگر،
 افواج قاهره شان واکشاد، و یک مملکت پس دیگر بر خط
 فرمان نافذ ایشان بنهاد، یکسر ممالک و دستورات ملکیه غریبه
 را در عرصه قلیاں پنجاه سال، ایشان برهم زدند؛ از آغاز
 ظهور ملت اسلام یکسر همهم را اسخ لا اعتقاد آن،
 بر همان مصروف بوده که سلطنت شامله یا ریاست عامه
 اسلامی، در تمامی اقصای و بلاد عالم، محکم و استوار سازند،
 که در آن همین یک آئین ملکی و دینی و یک عقیده،
 و امثال فرمان یک رسول، نافذ و جاری باشد، هر کس
 از افواج اسلامی که در جهاد یا غزایا با آن اصناف مردم

که در قانون ملکی و دستور دینی مبائُن ایشان بودند کشته می شد، به بشارت اقامت در فردوس برین، و تنعم مُخلَد با حورانِ عین، مُبَشَّر می گردید؛ و این خود از عالم قیاس بیرون است که اسلامیان پس از آنکه ممالک افریقیه یا بلاد سودان و شام مستخلص ساخته، تختۀ دولت ایوان را برهم زده، و ممالک فرونگستان یا بلاد بیضان را از ان خود شبرده باشند، بلاد سیر حاصل، و پراز ناز و نعمت هندوستان، که از مدت های مدید، و قرنهای بعید، عرضه غارت و تاراج هر فرقه یورش آور بوده که از دیار غربی، رود سند را عبور می نمودند، از نظر دور بین ایشان دورتر مانده باشد؛ موید این مقال اینکه هنوز از در آمدن زمام دولت اسلامیّه در دست خانفای کبار جناب رسالت پناه صلعم بسی بر نیامده بود که تسخیر بوم و بر فست بنیان هندوستان مطمئن نظر ایشان گردید، بالکی چند پس از انتقال آن سردر، خلیفۀ ثانی حضرت حمور رضی الله عنه، پس از انتزاع ممالک ایوان، شهر بصره را در مصب دجله بنا نهاد، بدین نظر که پیروان جناب رسول صلعم، از بضایع

تجارتی گنجوات و سَنَد ، که بر جنوب شرقی ساحل
 رود سَنَد واقع است ، بهره در گردند ، چنانچه جناب
 دی رض لشکر جرّار در سرکردگی عُمر بن عاص از بهر یورش
 بر هندوستان نامزد فرمود ، داین افسر در جنگ عظیم
 آرور ، (داین نخستین عربی است که اند را با مسلمانان
 اتفاق افتاده) شهید شد ؛ ازان پس سوین خلیفه
 حضرت عثمان رض ، جمعی را از بهر تفحص ممالک
 مشرف رود سَنَد فرستاد ، تا افواج اسلامیّه را به تسخیر
 آن برگمارد ؛ ولیکن هرج مرجی که در عهد خلافت آن جناب
 ساخت شده ، جناب دی را از اتمام این عزیمت بازداشت ،
 مگر در عهد حکومت چارمین خلیفه حضرت علی کرم الله
 وجهه ، فتوحات اسلامیّه در ملک سَنَد صورت گرفته ،
 ولیکن بس از وفات آنجناب ابن بلاد مفتوحه باز
 گذاشته شد ؛ برینگونه مسلمانان از آغاز ظهور دولت
 اسلامیّه ، عزم جزم تسخیر ملک هندوستان کرده
 بودند ، ولیکن تا عهد ولید (که از خلفای بنی امیه بود)
 هیچ تاخت و یورش ایشان در هندوستان مثمر نتیجه شایسته

نگریده بود ، تا اینکه در میان این دو سال ۷۰۵ ع و ۱۵۰ هـ
شکر کشانش نهیمن بلاد سند را مفتوح ساختند ، بلکه
فوجات خود را تا سواحل رود گنگ رسانیده ، تمامی
مملکت را مطیع و خراج گزار دولت اسلامی گردانیدند ؛
در عهد دولت هاین خلیفه ، سرشکرانش باب الزقاق
یا آنبای جبل طارق را غور کرده ، لوای اقبال در بلاد بیضان
برافراشتند ، و بنیان حکومت اسلامی را در آن اساس
نهادند ، و در یک جنگ ، مملکت اسپین را استخلص
ساختند ؛ خواننده این مختصر ، گونه آگاهی این امر بهم
خواهد رسانید که در آن زمان خلفای پیشین جناب
رالت مآب محمد مصطفی صائم ، از بهر توسیع حوزه
سلاطنت اسلامی چه قدر داعیه بزرگ میداشتند ، هنگامیکه
حالی وی خواهد گشت که در آن جزو زمان ، افواج قاهره
ایشان تمامی ممالک مشرف رود پیرو گنگ را
مفتوح ساختند ، و هاین خلیفه یعنی ولید از بهر تسخیر
ریاسات وسیع هندوستان و فرنگستان کمر عزیمت
چست بسته بود ؛ تاخت و تاراجیکه در عهد ولید در هندوستان

اتفاق افتاده ، تمامی ممالک شمالی دیرا برهم و دژم ساخته ؛
کُتب سیر هندو می سبایند که درین عهد افواج اسلامیة
جادو بهائی را از ملک خودش بدر کرده ، او را مجبور ساختند
که پس از عبور رود سند در دشت بیابان آواره گردد ،
و مانند رای بادشاه پر دل از خانواده چوهان فرمانفرمای اجمیر ،
در هجوم افواج اسلامیة کشته شد ، و پسر کوچکش بر برج
قلعه یار خنه ای بار و بزخم تیر مقتول گشت ؛ و آن نوع زیور
و پیرایه که آن طفلک فرد سال ، در آن زمان ، در برداشت ،
تا امروز در میان کودکان فرقه واجپوتان پوشیدن باردا
شمرده می شود ، راجگان سورت از ممالک آبائی خود
بی بهره گردانیده شدند ؛ هندو سیر نویسان این کشور کسی را
که از دست او این همه بلیت و مصیبت بر سر
همه تومان ایشان نازل شده بود ، گاهی بنام دیو ، و گاهی
بلقب جادوگر ، و گاهی باسم ملچیه ، موسوم
می سازند ، اگر چه در کُتب هندو ، بر نهج واضح در روشن
یافته نمی شود که این یغما گر که بود ، ولیکن درین خصوص هیچ
مقام شک نیست که این همه زلزله و آشوب در میان

ریاست راجگان شمالی هند ، از یورش طبقة اسلامیة
بوده ؛

پس از انقضای مدت سه سال ازینکه جنود فرستاده
ولید تارود گنگ در رسیده بود ، محمد بن قاسم سیپه سالار او ،
دیگر بار بتاراج این مملکت پرداخت ، چنانچه او بالشکری
گران در ممالک سنند درآمد ، و پس از جنگ و جدال
بسیار که او را با داهو که در آن زمان حاکم گجرات بود ،
اتفاق افتاد ، آخر کار او را مقهور ساخت و بکشت ، سپس
با افواج فیروز متوجه چتوور که محل اعداد و ترمیم جنود شکسته
ورخته هند بوده ، می شود ؛ در همین زمان تشویش و پریشانی بود ،
که شهزاده بایا که بالا یاد کرده شد ، بقیادت افواج ، موسوم
گردانیده شد ، با آنکه زمینداران نامدار ، از ملک و همد استانی
سرباز زده ، در این چین ردداد عام ، زیر ریاست بادشاهی
فراهم نیامدند ، او با همان قدر جمعیت افواج که در آن زودی
فراهم آوردن توانست ، بمقابله غنیم که از دستداد فتح و ظفر گزیده ،
خیلی شادمان بودند ، پرداخته ، ایشان را یکسر منهرم گردانید ،
چنانچه محمد بن قاسم براه سنند و سورت بمتر اصلی خود

مراجعت نمود ، بپایا بعاقب دی تا (غزنی که حالا بنام کنبلی خوانده می شود) پیروخته ، داین غزنی قدیم اقامتگاه خاندانش بود ، و در آن زمان در تصرف سلیم در آمده ، پس این جوان مظفر او را نیز مغلوب گردانید ، و در آخر دخترش را بحباله نکاح خود در آورید ؛ و هنگام بازگشتش به چتور ، اودلهای اُمر و زمینداران آن ملک را ، آبخنان مائل خود گردانید که بیادری ایشان راجه چتور را معزول ساخته ، خودش سند آرای آن حکومت گردید ؛ این اندر و داد های گرانمایه که از کُتب اخبار و آثار این عهد ، برچیده با انتخاب کرده ، اینجا ثبت نموده شد ، مگر بر خوانندگان پوشیده مباد که در تواریخ این سرگذشتها قدری اختلاف یافته می شود ، که از چیز اصلاح بیرون است ؛ در اخیر زمانه سلطنت بپایا ، خلیفه منصور دیگر بار سنک را مفتوح ساخت ، و نام نخستین دارالملک آنرا محو ساخته ، ویرا بنام خودش منصوریه اختصاص داد ؛ بپایا دالی چتور که ابوالقیله و انابیان ادیپور است ، پس از فرمانفرمائی چند سأل با کمال فرضی و فیروزی در مملکت خودش ،

هر دو کیش و کشور خود را خیرباد گفته ، متوجه ملک مغرب
 گمردید (که در آن زمان بتصرف « دهلیچان » ، بوده چنانچه
 بالا گفته شد) سپس رود سند را با افواجش عبور کرده ،
 در مملکت خواسان طرح اقامت افکند ، و در آنجا چندین
 زنان را از طبقه اسلامیة ، بجماله نکاح خود در آورد ،
 و از ایشان اولاد بسیار بیادگار گذاشت ، ازین رود داد
 که وقوع آن وثوقی تمام میدارد ، این معنی نیکو پیدا است
 که سلسله ارتباط و اختلاط در میان هندوستان ، و ممالک
 غربی رود سند ، تا دور پسین امتداد داشت ؛

چون تخسینین یورش های طبقه اسلامیة درین بوم و بر ،
 بر سیل ایجاز برنگاشته شد ، اکنون این سخن در خور یاد
 کردن است که مقارن همین عهد ، یعنی در حدود وسط
 صد هشتم از سنین مسیحی ، تختگاه دهلی که ازان باز
 که واجه بکوه اجیت پسین فرمان روایش را از پایه
 حکمرانی بر انداخته ، تا مدت هفتصد سال یش ، از وجود
 والی خداوند تاج و سیر ، خالی مانده بود ، حالا در تصرف
 خانواده جدید از نسل بقیه پند و درآمد ، ولیکن در هر ج مرجه که

رزمین روزگار رونمود، خانوادۀ دیگر که بنام توار خوانده می شود،
 انتهاز فرصت نموده، دهلی را دارالملک دولت جدید
 خود گردانید؛ از ابتدای این تاریخ تا عهد بادشاهی انندپال، ازین
 سلسله بیست و یک تن بر سریر فرمانروائی نشستند، میگویند
 که پال سطور بنیره خود پوتهی واج را که پسین راجه
 هندوستان در دهلی بوده، بفرزندی برداشته بود، و بعد
 فوت پوتهی واج تا مدت پانصد سال، نیر دولت
 و اقبال، برین تختگاه قدیم تابان و درخشان بود؛

این امر بمقارن همین عهد بوقوع انجامیده که هنگامیکه از جد مہ
 افواج ولید، ممالک هند در لکدکوب، و پراز زلزله
 و آشوب بود، جمعیت خاندان پروا صر که تا مدت مدید در
 اجپین حکمرانی نموده، بتحایل رفت، و از ہم پاشید،
 عظمت شان و شوکت شجره این دودمان بادشاهی را،
 از کثرت و عدت، و ثروت و نعمت شعبه بایش
 قیاس توان کرد، هنگامیکه بنیان مشید ارکان این شاهی
 دودمان، مندرس گردیده از خورده و ریزه اش بنای چندین
 ریاست نامدار نهاده شد؛ توار مملکت دهلی را متصرف

گردیده ، آنرا سلطنتی عظیم ساخت ، و مملکت گجرات که بالفعل دم از استقلال میزد ، چارس نخست بکومتش پرداخت ، سپس سولنکس ، که او مقام نهرواله یا انهرواله پطن را ، دارالملک خود گردانید ؛ چتور زیر حکومت دوده ، جهلاط پایه سلطنت رسید ، و بعد همین زمان باندک روزگار بفر دولت کوراه ، سلطنت پرشمریده قنوج زندگی تازه یافت ، و بقر فدرغ و جاه پیشین خود رسید ؛ این چنین در شمالی بهره هندوستان ، تغیر و تبدیل تمام راه یافت ، چون ظل ظلیل این دو سلطنت جلیل ، یعنی دولت اُچین و پالیباتهوه ، یکسر محمود نابود گردید ، ریاستهای جدید باشان و شکوه نو ، پیدا گشت ، مادامیکه سیلاب جوشان نهب و غارت طبقه اسلامی که مانند بلای ناگهان بر تمامی ممالک فدر ریخته بود ، یکسر کار و بار هندوستان را ، بر دز سیاه نکبت و پریشانی نشانید ؛ پس از عهد باپا تا زمان قلیل ، نهب و غارت جدید از اسلامیان در هندوستان بوجود نیامده بود ، و هیچ رودادی در خور یاد کردن در عهد پسر و نپیره اش صورت نگرفته ؛

مگر نیریز زاده اش گهوهان نامدار ، همینکه بر تخت فرمانروائی جلوس نموده ، داعیه زور آزمائی با طبقه اسلامیة از خاطر جلادت مآثرش سر بر زده ، و عهد دولتش از سال ۸۱۲ ع تا ۸۳۶ ع میکشد ؛ میگویند که قاید افواج جدید اسلامیة که بتاراج این مملکت پرداخته ، سلطان محمود فرمانفرمای خراسان بوده ، ولیکن درین سخن هیچگونه شک و اریاب را راه نتوان داد که این فرمان روای خراسان ، مامون پسر هارون رشید نامدار خلیفه بغداد ، معاصر و رفیق چارلیمپین شهنشاہ فرنس بوده ، که پدر بزرگوارش او را بجکومت خراسان نامزد ساخته بود ؛ البته این سرکرده خراسان با لشکر آشوب گستر ، رو به چتورد نهاد ، و اگر جمعیت این لشکر را ، با آن جنود نامعدود که غنیمتش از بهر مدافعه او در هندوستان فراهم آورده و سان داده بود ، مقایسه کنیم ، همانمی توان گفت که خیلی بزرگ و گرانتر بوده است ؛ چون دیگر مهتران و سرکردگان این ممالک بچشم عبرت نگر مشاهده نموده در یافتند که این بلای ناگهان که امروز بر سر چتوردیان فرد ریخته ، فردا بر ما نیز ریختنی است ، بنابراین بزودی

بکرمک چطور بشتافتند ؛ شاعران فرقهٔ راجپوت که
 رادی این نازلۀ یله اند ، بیانی بغایت طویل و عریض
 متضمن حمیت و غیرت تمامی قبائل گوناگون که از هر ناحیۀ
 شمالی هندوستان بامداد آن رفته بودند ، میکنند ؛ و نیز مقام
 تیج شک نیست که درین مهم عظیم ، یکسره جنود و افواج
 ممالک شمالی هند فراهم ساخته شده بود ، از بهر یکبارہ
 بدر راندن از حدود هندوستان ، آنچنان دشمنان قوی را
 که نہب و غارت ایشان دران ، انتہا نمیداشت ؛
 القصہ بامداد و لکمک این جنود ، گھوڑمان افواج اسلامیہ را
 کہ با ایشان کمتر از بیست و چهار بار بجنگ و پیکار
 نپرداختہ بود ، منہزم گردانید ، و بوسیلۂ این کارہای نمایان ،
 صیت شہامت و شجاعت او در میان ادلیاداعادی ، شایع
 گردید ، و تار و زگار دراز ، موجب دلہی اہل این مملکت
 در اقدام نمودن بر جنگہای آیندہ با طبقۂ اسلامیہ ، گشت ؛
 میگویند کہ او سخت سلطنت را ، باغواہی برہمنان ،
 بر سر خود جگر اچ داگذاشت ؛ ولیکن پس از چندی
 باز دعوی سریر سلطنت نمود ، و چون دریافتہ کہ برہمنان

در مشورت خویش خیانت کار بوده اند ، بسیاری
ایشان را به تیغ سیاست کشت ، و در استیصال ایشان
کوشید ، مگر در انجام کار بدست پسر خودش کشته شد ،
ولیکن اکابر دولت او از آن فرزند شقی پدرکش ، انتقام
برکشیدند ؛

افزون زمان تا یک صد و پنجاه سال ، سیوف
خون آشام حملات اهل اسلام ، از نهیب و غارت
این مملکت ، در نیام آرام آسوده بود ؛ کتب سیر هنود
در باره ردایت سرگذشت های این عهد ، موسوم بقصور
و نقصان است ، و آن قدر که هست تشنی بخش جویای
احوال آن زمانه نیست ، مگر یک سرگذشت گرانمایه
وابسته این دور ، در کارنامه مندرج مانده است ، و آن روداد
اگرچه ظاهر اناچیزی نماید ، ولیکن منتج نتایج بزرگ گشته ، و آن
اینکه ، بادشاهی قنوج که مهند پرورش کیش هندو است ،
پس از اضمحلال و فرسودگی ، که به تنالیب روزگار بدو
راه یافته بود ، شاهی خانواده جدید باحیای آن پرواخت ،
تا آنکه آب از جوی رفته دولت و اقبال او را باز بجویش

منصور نام، بطریق دراشت وا گذاشت، ولیکن در میان
 امیران و ارکان دولت اختلافی پیدا آمد، بعضی از ایشان
 در بند آن بودند که زمام حکومت بدست عم پادشاه مرحوم
 بپارند، در آخر فریقین بدان اتفاق نمودند، که این
 داورى را بر راي ابستگين يا الپتگين حاکم خراسان، که
 دارالحکومت دى غزنين بود، مرافعه کنند، ابستگين
 حکومت عم را، بر فرمانروايى پسر نابالغ، ترجیح داد؛ ولیکن
 پیش از آنکه فتوای ابستگين تا دارالملک بشار رسد،
 هر دو فریق با هم اتفاق کردند، و منصور را بر سر سلطنت
 نشاندند؛ بادشاه نوجوان ازین ترجیح ابستگين (چنانکه
 متوقع بود) آزرده گردیده، او را به بشارا طلبید، ولیکن
 او از آن هوشمند و محتاط تر بود، که خود را بدست مخالفان
 خویش، که حالى ایشان را بفتوایش آزرده گردانیده بود،
 سپارد، بنابراین او بجای اجابت دعوت بادشاه، سر
 از اطاعتش پیچیده بزودی لوای استقلال برافراشت؛
 جنود بادشاهی به تنبیه او فرستاده می شوند، مگر دودبار شکست
 فاحش خورده، باز میگردند، اکنون ابستگين بر تمامی خراسان،

و سیستان ، باکمال اطمینان ، حکمران می باشد ،
 و پس از فرمانروائی پانزده سال ، رخت بعالم جادوانی
 میکشد ؛ و ولایت ممالکت را بقبضه تصرف پسر خود
 اسحاق نام ، باز پس میگذارد ، ولیکن هنوز اولیای دولت
 منصوریه دست از دعوی آنممالک برنداشته بودند ،
 و حاکم آنرا بلقب غاصب میخواندند ، بنابراین اسحاق
 پس از استتزار بر سریر فرمانروائی ، بزودی بقیادت
 سپهسالار کاروانش سبکتگین ، لشکر بر سر ممالک
 منصوره ، بعزم تاخت و تاراج میفرستد ، بدین نیت که
 بزور او را بر اعتراف استقلال حکومت خودش بیارد ،
 و صمت غصب و خیانت ، از چهره روزگارش
 محو سازد ؛ چون سبکتگین درین یورش فیروز گشت ،
 حسب دلخواه اسحاق ، با فرمانفرمای بخارا این چنین مصالحه
 نمود که اسحاق بالا استقلال دلی خواسان خواهد بود ، برین
 رداد ، روزگاری دراز نگذشته ، که اسحاق بمرضی که لازمه
 بی اعتدالی در ستلذات نفسانی می باشد ، در گذشت ،
 و جنود بادشاهی ، سبکتگین سپهسالار دلخواه خود را ، بر سریر

سلطنت غزنیین بنشانیدند، نسبت این بادشاه بقول خودش، بدودمان والاشان آن بادشاهان ایوان است، که بطبقه ساسانیه خوانده می شوند، و یزدگرد پسرین بادشاه آن طبقه علیه، هزنگامیکه اعراب بر ممالک ایوان ستولی شده، آنرا ذمیره ریاست خویش گردانیدند، از دولت و مملکت خود بدرانده شده؛

اگرچه سبکتگین از والادودمان شاهمی بود، از انقلاب روزگار، کارش بنهایت عسرت و تنگی کشیده، و هنوز در غرسن خود بود که بردست الپتگین ببردگی فروخته شده، ولیکن الپتگین امارات نجابت و بلند منشی، از صفحه حاش مطالع نموده، بتدریج اودرا بوالایه عزت و امتیاز برسانیده، تا اینکه اودرفته رفته از مقربان خاص درگاه بادشاهی گردید، در نخستین سال از سنین دولتش، یعنی بسال ۹۷۷ سیحی، شکرگران به تخیر هندوستان برکشید، دران زمان، راجه جیپال فرمانردای لاهور، که نزدیکترین ممالک بتختگاه جدید غزنیین است، بوده، راجگان لاهور، (پس از آنکه افواج اسلامیه در عهد خلیفه منصور

عبور رود سند نموده ، دست تاخت و تاراج بر ممالک
هندوستان دراز کرده بودند ؛ (بافرقهٔ افغانهٔ کوهستانی که
در خطهٔ طولانی ، مشرف ساحل غربی رود سطور ،
سکونت می داشتند ، عهد وفاق ، و میثاق اتفاق ،
استوار ساخته بودند ؛ همانا این وفاق و همدستانی ،
در میان دولت لاهور و فرقهٔ افغانه ، سدی عظیم بر روی
یورش آوردان املامیه ، (که بقول فرشتهٔ هیچ رهگذری و مدخلی
به در آمدن هندوستان جز براه سند نمی داشتند ،)
بر بسته بود ؛ سبکتگین افغانه را بزور بران آورد که
عهد هندوان بشکنند ، و بزیر علم اسلامی در آیند ؛ چون
در سطور این چنین رخهٔ بزور صورت گرفته ،
صوبهٔ ملتان و لاهور ، بزودی و آسانی ، به تسخیر این
مجاهدان جدید درآمد ؛ سبکتگین در نخستین یورش
هندوستان ، چندین قلاع آنرا بتصرف خود در آورده ،
باغنائیم بسیار بممالکت خود مراجعت نمود ؛ جیپال
پیش بینی را کار فرموده ، از بهر مدافعهٔ بلای آینده ، شکری
جراعه آماده گردانید ، و بدین عساکر دریاموج ، رود سند را

عبور نموده، بر سالمانان در ممالک خودشان ناخت آورد؛
 ولیکن روداد برخلاف چشداشت دی صورت گرفت،
 یعنی درین یورش خودش منہزم گردیده، به اجبار بران
 آورده شد، که سالانه خراج مبلغی خطیر از زر نقد، و چند
 زنجیر فیل، قبول کند؛ و چون در آن ملک، ادرا برادای
 همگی مبلغ زر تحمیل کرده، استطاعت نبود، التماس
 کرد که منصب داران بادشاهی را بمپایاد بفرستند،
 تا در لاهور زر مسطور بمعرض وصول در آرند، ولیکن
 چون به ارال ملک خود مراجعت نمود، و در اینجا گوشمار
 او کردند، که هبکتگیں بیلااد خود باز پس رفته است،
 هست بر تخائف وعده اش برگماشت؛ در بارگاه او
 رسم بود، که یکسر منصبداران کھتوی نواد، بردست
 چپ سریر ادعی استادند، و بر ہمنان حامل الویہ دین
 و آئین، بردست راست آن، کھتریان به تجدید ذکر
 آنہم زحمت درنج کہ او در جنگ این دشمن خوتخوار
 جدید برکشیدہ بود، پرداختند، و از دمسألت نمودند،
 تا نیکو بسنجہ کہ او بزبان شائناہ اش حرف ادای زر

گنوارینده است ، و وفا کردن هرگونه وعده ، خاصه در این چنین
مقام ناگزیر شمرده می است ، ولیکن برهمنان بعرض اورسایند ،
که حالا از جانب غزنویین مظنه ایچگونه مخاطره نمایند است ،
و بالکاح ازد در خواستند تا از ادای زر خراج ایا بنمایند ؛ بس
میشوم ساعتی بود که عرف پیشوایان دین را بگوش
رضایتیند ، و منصبداران تعیین ساخته تحصیل زر را ،
بصوابدید ایشان محبوبس گردانید ؛ چه همینکه این سخن
پیمان شکنی گوش زده سبککنگیین گردید ، باحضار عساکر
فرمان داد ، و چون سیلاب جوشان ، بر ممالک جیپال
یکباره فرو ریخت ؛ اگر چه راجه جیپال از جهت دوانه
شکستن پیمان بته اش ، خودش این بلای سیاه
را بر سر خود آورده بود ، با این همه سرداران شمالی هند ،
پاس قومیت و همکیشی را ، رعایت نموده ، بکمک
و اعانت او در راندن غنیم ، از خود بقصور راضی نگشتند ،
چنانچه راجگان فرمان ردای دهلی و اجمیر و کالنچور و قنوج ،
باجمعبیت صد هزار مرد ، با او پیوستند ، و هر دو لشکر در حوالی
لمغانی ، مصاف جنگ آراستند ؛ هندوان درین پیکار

هریست فاحش خورده بگریختند، و افواج اسلامیه تا رود نیلاب،
 بر تعاقب ایشان به پرداختند؛ موقع این وقیعه عظیم بر سمت
 غربی رود سند بود، چه در آن عهد عبور کردن آن رود، در شاستر
 یا شریعت نبود، ممنوع بنود؛ چنان دریافته می شود
 که این عرب، جنگ پسین بود، که هندوان را
 با سبکتگین، در عرض بیست ساله حکومتش، رد داده،
 سبکتگین در سال ۹۹۷ مسیحی بمرد، و ادلا پسر او اسماعیل،
 بجایش تا روز کی چند بر سریر فرمانروائی نشست، و آنگاه
 سلطان محمود غزنوی برادرش، او را معزول گردانیده،
 خودش سریر آرای سلطنت گردید،

پیش از روایت شکرکشیهای سلطان محمود،
 که از صدمات قتل و غارتش، ادلا نظم ملک داری
 هندوان، با خاک سیاه برابر گردید، شایسته
 این مقام چنان می نماید، که بر سیل ایجاز صورت حال
 هندوستان، وابسته این جزو زمان برنگاشته شود؛
 ممالک شمالی رود نیلاب، در میان شاهى خانواده‌ای
 آینده منقسم بود، خانواده توار ب ضبط و شایست مملکت

دهلی می پرداخت ، و خانواده راتهور (بر حسب
 روایت سیرنویسان خودشان) دالی قنوج بود ،
 اگرچه در اینجا دلیلی است شاهد بر آنکه درین زمان تاج و سریر
 دولت قنوج در تصرف خانواده کوز بوده ؛ و دودمان
 جهلاط در میوار حکومت میداشت ، و خاندان سولنکی
 مالک گجرات بود ؛ ولیکن همین بعضی از دالیان این
 ریاسات اربعه ، خداوند نیرو و اقتدار بوده ، و چندین
 زمینداران آن عهد با ایشان در مقام تسلیم و انقیاد
 بودند ؛ حد فاصل در میان هر دو دولت دهلی و قنوج ،
 کالی نلتی یا آب سیاه بود ، حکومت دهلی بصوب
 غربی ، تا رود سند میکشید ، و دالیش یکصد و هشت
 زمیندار گرانمایه را ، از رعایای خود می شمرد ، که ازان میان
 چندین کس آن قدر سرفراز و ممتاز بودند ، که اگرچه ظاهراً
 بنام زمیندار خوانده می شدند ، ولیکن حقیقتاً در همه خصوص ،
 شایستگی لقب پادشاهی میداشتند ؛ حد دولت قنوج
 بسوی شمال سلسله کوه بوفین بود ، و بصوب
 مشرق بنارس ، و بجانب مغرب بنیل کهنه ،

و بطرف جنوب میوار ؛ و سرحد مملکت میوار ،
 بصوب شمال جبال ارویللی ، و بجانب جنوب
 پرمودهار ، که تابع قنوج بود ، و بلاد جنوبیش بدیار
 گجرات اتصال داشت ؛ و حد مملکت گجرات بسوی
 مغرب رود هند بود ، و بجانب جنوب بحر هند ، و بصوب
 شمال دشت ریگستان ، و مرز دہوم بنگاله دران زمان
 تحت حکومت بادشاهان ویدیه یا پرتشاک نژاد
 بود ، و در اقصای ممالک دکن ، بادشاهان مادیوره
 از مدت مدید فرمانفرمای اعظم ، و حکمران معظم ، بودند ،
 ولیکن دران جزو زمان بدر تمام ایشان بحیلولت
 ریاست تنچور ، نیمه منخسف گردیده بود ، و چنان میناید
 که سمت جنوبی غربی بهره ممالک دکن را ، دران
 عهد خاتواده جادوان که احتمالا از نسل شبانان بودند ،
 در قبضه خود میداشتند ، و بسوی بلاد شمالی آن ،
 در صوبه خانلیس ، ولایت طبقه سولنکیان بوده ، این چنین
 در عهد حمات و سطوات محمود ، تمامی ممالک هندوستان
 در میان ابن بادشاهان طبقات مختلف انقسام یافته بود ،

و چون در میان ایشان دران روزگار اثری از آثار اجماع و اتفاق، و اتحاد کنگاش یا شورا، نبوده، تاب مقادست این بزرگ داهیه، که بر رؤس شان چون بلای آسمانی ناگهان فرد ریخته، نداشتند؛

سلطان محمود غزنوی، نخستین بادشاه مظفر طبقه اسلامی، که تسلط پاینده در هندوستان پیدا ساخته، در سن سی سالگی بر تخت بادشاهی بجای پدر بنشست، و رسم دراه ادرادر تنظیم امور دولت، و توسیع حوزه ریاست، پیش گرفت؛ نخستین چار سال را در ضبط و ربط امور مملکت خودش، و اطفای هر گونه شراره عصیان، و نائره طغیان در آن، بگذرانید؛ و در سال ۱۰۰۱ سیحی، در ممالک هند بنای جهاد نهاد، و کمتر از دوازده بار ستوالی دست تطاول و تاراج بر عرض و مال هندوان نکشاد؛ نخست با جمعیت ده هزار مرد جنگی، در ماه آگست از غزنین کوس ارتحال بنواخت، و بادشمن قدیم پدر شن راجه جیپال، در پیشاور مصاف آرا گردید، افواج هندوان هزیمت یافت، و جیپال خودش اسیر گردید، و سر بر حکومت

بعد این شکست دوم، برپسرش انندیپال وا گذاشت؛
 و ایام ناکامی خود را بآتش زدن در خرمن هستیش بانجام
 رسانید؛ محمود ولایت صوبجات شرقیه رود سند را،
 بدست حاکمان سلمان واسپرد، و بر انندیپال خراج سالانه
 تکلیف نمود، زمینداران یا مہتران باج گزار دولت
 لاهور، بزودی از ادای خراج بیادشاه نوآن، سر برتافتند،
 و شاید انندیپال ایشان را بر این عصیان برآویخته بود؛ در میان
 خیلی سرکش این جماعه مترده، راجه بهطنیور بوده، که محمود
 دوم بار از غزنین بمرکت درآمده، لشکر بر سر وی کشید،
 و قلعه بهطنیور را که در حدود شمالی دشت بیگانپور واقع است،
 پس از محاصره سه روزه، مفتوح گردانید؛ و راجه از بهر آنکه
 در دست اعادی مظفر نیفتد، خود را بشمشیر خودش کشت؛
 در سال ۱۰۰۵ع، داؤد حاکم ملتان، باغواي انندیپال سر
 طغیان برکشید، و محمود بتادیب این مغوی، سیوم بار
 از دارالملک خود لشکر کشید، و پس از انہزام دی، داؤد
 سرانقیاد بر زمین سود، و عہد ادا کردن خراج سنگین استوار
 نمود، و در سال ۱۰۰۸ع محمود عزم جزم کرد تا مزای شایسته

غزو خیانت انندیپال که در باره داؤد از دی بعل آمده ،
 بکنار دی نهد ، و این چهارم بار است که محمود بر هندوان
 لشکر کشید ؛ انندیپال ازین عزیمت بروقت آگاه گردیده ،
 بزودی براجگان جوار دیار خود پیغام میفرستد ، و ضرورت اتفاق
 و اتحاد وجد و جهد اجتماعی را ، از بهر بدر راندن فیئنه غالبه اسلامیه
 از بلاد هند ، برایشان داعی نماید ؛ چنانچه بادشاه اجپین و گوالیار
 و کالنچور و قنوج و دهلی و اجمیر ، همه شان افواج
 خود را فراهم آوردند ، و یاریگری ادبشتافتند ؛ جنود مجتهد
 ایشان بدان جمعیت عظیم رسیده ، که پیش
 ازین هیچگاه آن چنان انبوه کثیر بمقادیرت و مدافعت
 مسلمانان فراهم کرده نشده بود ؛ میگویند که درین مهم
 سترگ ، زنان هندو بهمت مردانه زیورات خود را
 دادند ، تا گداخته در مصارف ناگزیر جنگ خرج کنند ،
 جنود هندو بصوب مغرب روانه گردیده ، در پیشاور
 خیام اقامت زدند ؛ و از آنطرف محمود با افواج اسلامیه
 در آمده ، مقابل ایشان نزول نمود ؛ تا عرصه چهل روز
 هر دو لشکر در نظریه یکدیگر ماندند ؛ آخر کار محمود با جماعتی

از کمانداران ، بر لشکر هندوان حمله آورد ، ولیکن
از لشکرگاه هندوان ، گروهی از پرولان جماعه گهکوه
(که قبیله ایست از قبائل جنگا دران هندو که نسب طبقه
جاطان حال بدیشان می پیوند ، و سکونت گاه ایشان
در میان نهرین بهط و سند است) بدان جلادت
ایشان را باز پس راندند ، که پنج هزار کس از مسلمانان
شهید شدند ، ولیکن بدین جنگ که روداد ، غالب
از مغلوب هنوز پیدا نگشته ، و چهره ظفر و هزیمت
در نقاب خفا پنهان مانده بود ، قضا را درین میان طقه فیلمان
که انند پال مهین سپهسالاران افواج هندو ، از بهر
پیکار برده بود ، از غریو و غوغای سلحشوران جنگ ،
آنچنان ترسان شده ، سراسیمه دار بگریختند ،
که لشکریان هندو آنرا نشان هزیمت تصور نموده ،
باغایت پریشانی از هم پاشیدند ، و بیست هزار کس
از ایشان دران میدان جنگ کشته گشتند ؛

در سال آینده محمود بغزم جهاد ، پنجم بار بر سر هندوان
لشکر کشید ، و غزیمت نسخیر نگوگوپ که با اسم

بهیم نیز موصوم است ، و از نامدار اُعجوبهٔ عالم طبیعت
 جوالامکھی یا سرچشمهٔ گرم جوشان ، چندان دور نیست ،
 مصمم کرد ؛ و این حصار ، هم بموفوری غزائن معروف ،
 و هم بممانت بنا موصوف بود ، طرفداران ممالک هند ،
 نظر بحصانت و ممانت این حصن حصین ، آزاد در
 از درِ انفتاح پنداشته ، غزائن و نفائس خود را دران
 بودیعت نهاده بودند ؛ حالا این قلعه را محمود بآسانی دامیکشاید ،
 و از تمامی غزائن و دفائن آنرا می پردازد ، و باغنائیم بسیار و نفائس
 بیشمار به هونین باز میگردد ، و در اینجا بتقریب این فتح و ظفر ،
 بنای جشنی عظیم می نهد ، و همگی طرایف را که از هندوستان
 بغنیمت برده بود ، بنظر ارکان و اعیان خود جلوه میدهد ؛ چون
 گوش گذار محمود کرده بودند ، که تهانیستو (که یکی از قدیم
 معابد هندوستان ، و خداوند غزائن موفوره بوده) در نظر هندوان
 همان عظمت شان و تقدس مکان دارد ، که مکّه معظمه
 در چشم مسلمانان ، بنا بران در سال ۱۰۱۱ عزم جزم کرد که
 بنهیب و غارتش پردازد ، میگویند که بر حسب عهد و مبثاق
 که در میان آمده بود ، محمود از اندک پال که بتقدیم لوازم

میهمانداری او و لشکرش ، درین عزیمت پرداخته بود ،
 درخواست ، تاراه جواز لشکر او از میان ملک خود بدهد ،
 و نیز ردایت کرده اند ، که انند پال برادر خود را درین نوبت
 یویش ، پیش محمود میفرستد ، تا چنین وانماید که تهنائیسو
 در عقیده هندو ، بقعه ایست مقدس یا پرستشگاهی پاک ،
 و اگر دین محمود دیرا بران میدارد ، که برکیش هندی حمله
 و تاخت آورد ، بجهاد که این وظیفه را محمود حسب دلخواه
 بقناع و قمع فگور کوٹ ، بخوبی واگزارده ، و دوش است
 خود را از ان دین دینی سبک بار ساخته است ،
 بنا بران اگر از نهیب و قتل تهنائیسو دست بر میدارد ،
 و او را بحال خود می گذارد ، انند پال بطیب خاطر
 و رضای باطن ، سالانه خراج آن را به محمود ادا
 خواهد نمود ، جواب محمود درین مقام بنکو وانماینده آن
 تعصب دینی است که او را بران کارزار برانگیخته بود ،
 یعنی دین اسلام فرمان میدهد ، که همانقدر که شراب
 محمدی صائم بمقام اشاعت آورده خواهد شد ،
 و پیرانش در استیصال بنیان بت پرستی بنکو

جدو جمد خواهند نمود ، ثواب جزیل ، د جزای جمیل
ایشان بهمان نسبت در بهشت برین خواهد افزود ،
بنابران شایسته حال او همین است که باعانت باری ،
باستیصال بنیاد بت پرستی از سر زمین هندی ، بکوشد ،
و بناچار دست از جهاد تهنائیسو برداشتن ، از چیز امکان
وی بیرون است ؛ ازین جواب نیکو حالی هندیان گردید
که از مسلمانان چشم ملاطفت داشتن آهین سرد
کوفتن است ، بنابران بادشاه دهلی دیگر را جگنرابه تهنائیسو
بخواند ، تادر حمایت کیش مشترک سعی و کوشش
بکار برند ، ولیکن پیش از آنکه ایشان جنود خود را
فراهم آرند ، مسلمانان آن پرستشگاه را برگرفته ، و تاراج
کرده بودند ، و همگی اصنام آنرا خرد شکسته ، و همین دنامی
آنها را به غزنین فرستاده ، تادر راه آمد و شد مسلمانان
بیندازند ، که نیکو پامال گردد ، و دود صد هزار هندی را
باسیری بردند ، تا ایشان را بکار بندگی وادارند ، چنانچه
از کثرت عدت آسارای هندیان ، غزنین نمودار
شهر هندوستان شده بود ؛

بعد قتل د اَشر و غارت تھانیسر ، ہندوستان
 نا چند سال از صدمات افواج اسلامیہ گونه در مہم
 آسایش آرمیدہ بود ؛ ولیکن در سال ۱۰۱۷ ع محمود
 لشکری جرار از یکصد ہزار پیادہ و بیست ہزار سوار
 فراہم آوردہ ، بہرہای بیست ہزار تن دیگر از مجاہدان
 اسلامیہ کہ برای غذا در زیر رانیش فراہم آمدہ بودند ،
 باز بصوب ہندوستان نہضت نمود ، مردمان می پندارند
 کہ نخستین شہر یکہ درین بار محمود گرفت ، میروتھے
 بود ، کہ سکنہ آن بقدیم مبلغ خطیر از زر نقد ، جان و مال
 خود را از غارت دیغا در امان داشتند ؛ سپس از آنجا
 بسوی مہوان کہ بگمان مردم دارالہماک راجہ بٹل راہین
 بود ، کوچ کرد ؛ واجہ بیچارہ ہزیمت خوردہ باز دہاش
 بگریخت ، ولیکن چون افواج اسلامیہ بتعاقبش سخت
 پرداختند ، و آن دردمند ہیچ روی رائی ازین بلای
 سمائی ندید ، بناچار پناہ ناموس ، اولاد و زہ خود سپس
 خوشتن را بہ تیغ بیدریغ کشت ، ازان پس لشکر
 محمود بسوی شہر مٹھوا ، کہ مولد کوشن است ،

طبان ارنحال کوفت ، این شهر که از بقاع متبرکه نامی
 بنمود است ، در آن زمان از گوناگون معابد و دخمه ها ،
 و زیارتخانه های درخشنده بجوهر زواهر ، پر بود ؛ محمود
 تیغ در دست بشهر درآمد ، دفرمود تا بتخانه ها را منهدم ساختند ،
 و بنا را بشکشتند ، و آنها را که بگوناگون سنگهای شین مرصع
 بودند ؛ بگداختند ، و همین معبدی چند بود که از جهت مناسبت
 بنیان یا شگرفی عمارت خود باقی بمانده ؛ در نامه که
 محمود از متنها بنواب خود در غزنه فرستاد ، چنین
 می نگارد که در اینجا علاوه آن معابد و دخمه ها که بکثرت دیده میشوند ،
 هزاران عمارت سنگین مانند دین مبین مسلمانان استوار
 و مسین اند ، که اکثر آنها از رخام یا سنگ مرمر ساخته شده است ،
 همانا این چنین شهر با ابنیه شاهانه آراسته که حالا مشاهده
 می رود ، بکمتر از هزاران هزار در و دیوار پرداخته نشده باشد ؛
 و شهری دیگر مانند آن ، بعرض دوهصد سال ساختن ، در حیرت
 امکان نیست ؛ الحق شهادت محمود در باره فراوانی
 نعمت و ثروت ، و شگرفی بنا و عمارت متنها ،
 هنگامیکه در کمال رونق و فروغ خود بود ، از گرانمایه امور

و ابله آثار و اخبار تواریخی است ؛ در میان دیگر غنائیم
 که از آنجا دستیاب وی شده ، پنج تابُت زرین بودند ،
 که چشم های شان از یاقوت و لعل بوده ، و بر هیكلی دیگر
 یک یاقوت کبود یا نیلم بغایت بیش بها بر نشانیده بود ،
 علامه آن قریب صد صنم از سیم یافتند که بارکش آن
 کمتر از صد شتر نبوده باشد ؛

پس از آنکه محمود بیست و شش روز در هتھوا مانده ،
 (درین عرصه مصدر گوناگون زیان و نقصان شهر گردیده ، که
 جبر و اصلاح آن از حوزه امکان بیرونست) عنان عزیمت
 بسوی قنوج تافت ؛ و در آنجا شهری مشاهده نمود ، که
 (بقول مورخان اسلامی) سرش با آسمان می سود ، این
 شهر از دوازده سال پیش دارالملک دولت هند
 بوده ، و طول و عرضش تا سی میل انگریزی ، یا پانزده کرده
 متعارف هندوستان ، میکشید ؛ بیان شان و شوکت ،
 و رفعت و عظمت آن که میکنند ، افزودن از حد و قیاس
 است ، زیرا که میگویند که کثرت حشم و خدم ، و عدت
 افواج بادشاهان آنرا کار بجائی رسیده بود که هنگام کوچ ،

مقدمه لشکر بمنز لگاه رسیدی ، پیش از آنکه ساقه یا فوج
پسین ، خیمه ها را برکنده بودی ، افواج دایمی آن دولت
عظیم ، وجود پذیرفته بود از ۸۰۰۰۰ تن در خود و جوشن ، و
۳۰۰۰۰ سوار قرآگند پوش ، و ۳۰۰۰۰۰ پیاده ، و ۲۰۰۰۰۰ سپاهی
کماندار و صاحب تبر ، علاوه این همه جمعی غفیر از فیلمان
جنگی . که مردمان رزم آرا بران سوار می شدند ؛ تصور
عظمت شان و کثرت سُگان آن شهر ، ازین قیاس
توان کرد که نوشته اند که دران سی هزار دوکان تنبویلیان
بود ، که بهین برگ پان می فروختند ، و شصت هزار
خانواده ارباب طرب و نشاط یا مغنیان ، بادشاه
فرمانفرمای این شهر کوارزای نام داشت ، که حشمت
و جاه او بزرگ ، و فرد شوکت او سترگ ، می نمود ، ولیکن
انجام نافرجام یا عاقبت ناخمود دیگر سه شهر کلان مطور ،
که لکدکوب و فرسوده خدمات افواج محمود شده بودند ،
او را بران آورد که سر تسلیم فرو نهند ، چنانچه میگویند که
رای موصوف بازن و فرزندانش به معسکر محمود
رفت ، و در یوزه نوازش و مرحمت از وی نمود ، داد

بر حال زارشن بخشود ، و آرزوی خواسته او عطا فرمود ، سپس محمود بعد سه روزه مقام در قنوج کوس مراجعت کوفت ، و سالم و غانم با اسارای هندو (که کثرت ایشانرا کار بجائی رسیده که یک هندو بنده بکمتر از دو روپیه فروخته میشد) متوجه غزنین گردید ؛ میگویند که قسمت آنهمه غنائیم که محمود درین تاخت و تاراج فراهم ساخته بود ، بهبلغ پنجاه لک روپیه میرسید ، ولیکن پندار ما چنان است که شاید بهای غنائیم مسطوره ، ازین بغایت گران تر بوده باشد ، زیرا که ماییمیک وسیله دریافت واقعی ثمن سکه های آن زمانه نمی داریم ؛ بر حسب روایت فرشته ، که برنوشته او اکثر وثوق میداریم ، دستبرد محمود بر قنوج ، پیشتر از تاخت ابرمیر قته و متھرا ، صورت گرفت ، ولیکن چون این دو شهر در اثنای راه او از غزنین به قنوج بودند ، بنابراین این معنی قرین قیاس می نماید که ایشان نخست طعمه شمشیر جهاد او شده باشند ، و السلام باد شاه قنوج پس از مشاهده حال نکبت مال شان ، بر سبیل عاقبت اندیشی بظهور رسیده ، چون فرشته بهره دافی

از علم جغرافیا وابسته اوضاع این شهر ، نمی داشت ،
 بنا بران نقل ادرا درین خصوص بآسانی تمام بخطا منسوب
 تو انیم کردن ، بدون قدح در صحت اکثر روایاتش ؛

چون محمود بمعاینه شان و شوکت شهرهای
 هندوستان ، خیلی شادمان شده بود ، بعد مراجعت
 به غزنین ، عزم کرد تا دارالملک خود را نیکو بیاراید ، و فرمان
 داد تا مسجدی از سنگ خاراد مرمر ، بدان متانت
 و خوبی بنا ساختند ، که تماشا یانش انگشت حیرت بدندان
 می ماندند و نیز فرمود تا در بهلوی مسجد ، عجائب خانه بنا کردند ،
 و نفائس و طرائف عالم طبیعت دران نهادند ، و همچنین
 کتب خانه در قرب آن تعمیر کرده ، دران صحائف
 و اسفار چندین زبان فراهم آوردند ؛ از تکرار مشاهده
 عمارات و انبیه عالییه هندوستان ، محمود را مذاق
 درست وابسته خوبی عمارات پیدا شده بود ، و بآرزوی
 تمام می خواست که دارالسلطنت خود را بدان رونق
 و فروغ بیاراید ، که رشک بکسر ممالک مفتوحه ادگر دد ؛
 اعظم و اکابر دولت ، بتبذیرت او در ترصیص بنیان ،

و نشید ارکان آن ، با هم در مقام تنافس و تفاخر بودند ، چنانچه در اندک زمان ، شهر غزنین که پیشتر ازین توی بر چند خانه ناپرداخته و یتکی چند ناتراشیده بود ، یکی از همین شهرهای اشیه یا بلاد سموان گشته ، و از هر گونه انبیه رفیع اشان بکار آمد و نظر فریب ، مزین گردانیده شده ؛

اکنون چند سال عهد سلطنت محمود را ، که مانند دیگر سالیانش از انجای یورش و شکرکشی پرانده ، (دیکه از انها ناخت دی بوده بر سر راجه کالنجو ، که بادشاه قنوج را بدین جرم که او سر بر خط فرمان محمود مظفر نهاده بود ، کشته ؛) داگذاشته ، بذکر پسین شکرکشی دی در هندوستان ، که بغایت همین دگر انمایه است می پردازیم ؛ در سال ۱۰۲۴ هجری ، باسی هزار سوار ، علاوه چند هزار مردم دیگر که خودشان در زمره سپاهیان مجاهد محمود در آمده بودند ، از غزنین متوجه سومنات که نزدیک دیو در صوبه گجرات واقع است ، میگردد ، و در عرض یک ماه به ملتان میرسد ، و از آنجا بمحنت بیست هزار شتر ،

آغاز طی دشت ریگستان میکند ، و در اثنای راه ، شهر
 اجمیر را میگیرد ، و بنهب و غارتش می پردازد ، و آخر کار
 بجوار سومنات میرسد ، و در اینجا حصن حصینی بالای کوه بنیاد
 کرده ، معاینه میکند ، که از سه جانب متصل است بدریای
 شور ، و فصول آن از سپاهیان جنگی فرد پوشیده ؛ هنگام
 رسیدن محمود ، قلعگیان ، جارچی را بیرون فرستادند ،
 تا سادی کند ، که دیوتایان معبود هبندوان ، بدیکش از ایزد بداجنا
 آورده است ، تا بیک ضربت ایشانرا تباه و هلاک
 گرداند ، و از اینان انتقام آن ستمگریهای نمایان که پخته
 هبندوان پیشتر کشیده اند ، بگیرد ؛ بر حسب روایات
 پرشایسته و وثوق ، یکی از اصلی لنگهای شیو ، درین محل قایم
 کرده شده بود ، و دیگر در اجپین که بنام مهاکال می خوانند ،
 چنانچه بالا مذکور شد ؛ (و چنان می نماید که هنگامیکه پرستش
 آن دیوتا ، در سراسر هندوستان نیکو شایع و ذایع گشته ،
 لنگهای سطور را در چندین بقاع نهاده بودند ؛ در سومنات ،
 شیو را در عنوان سنبهو ، یعنی خدا یا خود هست ، می پرستیدند ؛
 فتح سومنات بر مسلمانان امری آسان نبود ، زیرا که قلعه اران

در حمایت آن نیکو میکوشیدند ، و راجگان جوار ، افواج
خود را فراهم آورده ، با غنیم خویش در پایه حصار ، بنای جنگ
و پیکار ، نهاده بودند ، ولیکن محمود آخر کار ظفر یافت ،
و پس از آنکه افواج بیرونی که بطریق کمک آمده بودند ،
هزیمت خوردند ، و پنج هزار از قلعگیان محافظ حصار کشته شدند ،
بر همنان یکسر مایوس و شکسته شده ، و در کشتیه های
خود نشسته بجزیره که در آن نزدیکی بود ، بگریختند ؛ اکنون
محمود در سومنات میرود ، و نزدیک معبد رسیده ، عمارتی
رفیع الارکان از سنگ بر آورده می بیند ، و در آن ایوانی
می یابد که سقف آن بر پنجاه و شش ستون بلند استاده بود ،
و هیكلی می بیند بطول شانزده ذراع ، که شش ذراع آن
در زیر زمین مدفون بود ، و بالای شش شامیان بر شش تا ستون
مرصع بجواهر ، برپا ساخته بودند ؛ افواج محمود این هیكل را
شکستند ، و پاره های آنرا به غزنین نقل کردند ، و در صحن
سجد انداختند ، تا بر فیروزی اسلام برهان نمایان باشد ،
و چندین نغمه از غنائیم این جهاد ، به کوه و دلیینه فرستاده شد ؛
درین مقام داستانی است مشهور ، بر آن طبقه اسلامیة

مذکور، (اگر چه از مقوله دستان می نماید) که «در محلی که محمود
 بشکستن آنصنم مرصع فرمان داد، بر همنان بتقدیم مبالغ
 خطیر، از محمود دخواستند ازان کار شنیع باز ایستد،
 ولیکن اوزنهار به الحاح ایشان گوش ننهاد، و فرمود تا بشکستند،
 و از اندرون آن، آنقدر نقود و جواهر برآمد، که بهای آن
 بیشتر ازان بود، که ادلا بر همنان بطریق قدیه بت مسطور
 در نظرش پیش میکردند، سوحنات دران عهد متمول
 و محترم ترین معبد، یا پرستشگاه هندوان بود، میگویند که هنگام
 وقوع خسوف یا کسوف، از دوتا سه صد هزار مردم زودار،
 درین معبد فراهم می آمدند، و غراج دود هزار قریه، سالانه از برای غرج
 مصارف آن خاص کرده شده بود، و آن صنم را هر روز بآب
 رود گنگ که از مسافت پانصد کرده می آوردند، می شستند،
 و دود هزار برهن بر سیل نوبت، هر روز بخدمات خاص
 آن بقیه، برسم مجاد دران درگاه می پرداختند، پانصد زن رقاصه
 و دوشیزه، و سه صد مغنی یا خنیاگر، نامزد آن بودند، و سه صد
 حجام یا مزین، از بهر خدمت ملازمان آن، مقرر بوده، و آن

بیت الصنم، با وجود چندان وسعت و فراخیش، صرف
 یک چراغ افروخته می شد که ضیای آن از جواهر زده
 که تمامی خانه را بدان مرصع کرده بودند، منعکس می گردید؛
 اکنون محمود سوسنات را، از تمامی اموال و اجناس آن که
 افزودن تر از غرائه بادشاهان آفریده بوده، پاک پیردازد، و میگوید
 که ادبیدن حسن و خوبی آن شهر، و پسندیدن و وضع
 مقامش، آنچنان مفتون میگردد، که میخواهد تا آنرا بختگاه
 ممالک خود گرداند، ولیکن اعیان و اکابر دولتش، ازین
 ارادت ویرا باز می دارند، بوا نمودن اینکه آن مقام از حدود
 غربی ولایتش، که مظنه حدوث اخطار بسیار است، خیلی
 دور تری باشد، بنابراین دابشلیم نامی را (که ماده اشتقاق
 آن هیچ مفهوم نمیشود)، بر تخت نشانیده از راه ریگستان
 بی آب سند، جائیکه سپاهش از جهت صعوبت
 طریق، بسیار زحمت کشید، بسی مقرر دولتش
 غزنین، معاددت نمود، پس از انقضای پنج سال
 ازین نازله ایله، این بادشاه مظفر در سنه ۱۰۳۰
 سحی، بهر شصت و سه سالگی، باز لوای جهاد

برهندوان برافراشت ، و درین پسین غزوات
محمودیه ، آن رنج و محن ، که هندوان از دست آن غازی
نامجو کشیدند ، تا این زمان گاهی ، از هیچک اعادی
پیشین نبرداشته بودند ؛ زیرا که تمامیت نظم و نسق
حکمرانی هندو در ممالک شمالی هندوستان ، از آن یکباره
برهم خورد ، و شهرهای نامدار تاراج کرده و سوخته شدند ،
و بهمین معمورات و مزدوعات با خاک سیاه برابر کرده ،
و از ساکنان و قاطنانش که بدست مجاهدان اسلامی
افتادند ، قریب عشرات آلف باسیری بکشور
دور دست و بیگانه برده شدند ، بنابراین خلیفه بغداد همینکه
این خبر فیروزمندی محمود ، بر بست پرستان هندو ،
می شنود ، نامه بدو می نویسد ، و در آن او را با لقب اغرّ
يَمِينُ الدَّوْلَةِ ، ناصِر الدّینِ وَالْمِلَّةِ ، ممتاز می فرماید ؛ محمود
رعایت و حمایت دانش و هنر بسیار نمودی ، ولیکن
نه آن قدر که رفعت جاه و عظمت مکنات ادا قضا میکرد ،

* فرشته میگوید که خلیفه بغداد القادر بالله عباسی در القاب نامه که بعد از فتح سومنات
بسلطان محمود برنگاشته بود ، او را به لقب (كَهْفُ الدَّوْلَةِ وَالْاِسْلَام) ملقب فرموده ؛ — المصحح .

قامتش بهره از اعتدال داشت ، و رویش از داغهای
نمایان چپک پُر ، و دلش جری و مردانه ، و غزش
صمیم و استوار بود ، طبعی داشت کینه کش و کم بخشایش ،
با این همه می توان گفت که آنهمه خصال و کمالات که
مقوم خدیوی یا مهنتری می باشد در گوهر وی جمع آمده بود ،
و ادضاع و اطواران روزگار که او در آن زاده ، درست
شناخته ، و فرصتِ وقت که او را دست داده ، نیکو
انتهاز نموده ، بدست یاری همست و شجاعت ، سلطنتی
عظیم را بنا نهاده ؛ با وجود این همه خصال و کمال که بذاتش
فراهم آمده بودند ، مردم او را بوصفتِ محبت زر (از برای آنکه
خودش زر محبوب او بود ، نه از برای اینکه کلید کشایش
کار است) موسوم میکنند ، و شاید این سرزنش بیجا و دروغ
نبوده است ، زیرا که دوروزه پیش ترک از مرگ خود
فرمود ، تا آنهمه خزاین سیم و زر ، و در و گوهر ، که از هندوستان
بهنیب و یغما برده بود ، پیش رویش پاشیدند ،
و او تا دیر بنظر امعان حسرت توأمان ، بسوی آن نگر بست ،
و زار زار بگریست ، ولیکن با این همه انرا بر درویشان ستمند ،

و بسا کین نزنند ، پناشید ، اگر چه ییقین میدانست که
 بزودی دست تمشعش از این کوتاه شدنی است ؛ و در روز
 دیگر فرمان داد تا تمامی لشکرش را از سوار و پیاده ، و فیلان
 و دیگر دواب ، در میدان فراخ بردی جلوه دادند ، و بسوی
 اینها نیز بچشم حسرت و دروغ نیکو دید ، و باران اشک
 از دیده بارید ؛

جز در آن صوبجات که بر سواحل شرقی رود سند
 واقع اند ، او در هیچ ممالک که در تخیر و نهب و غارت
 آن بارها کوشیده بود ، اقامت دایمی نه نمود ، همین عادت
 داشت که از داراللماک خود که در کوهستان بجانب
 غربی رود مذکور بود ، مانند عقاب صید جو ، از آشیانه گاه
 جبلی ، گاه بگاه بر مرز دبویم بر نعمت و ثروت هندوستان ،
 حمله می نمود ، و هر چیز شمین و بهادر که می یافت ، به نهب
 و غارت می ربود ؛ پدرش سبکتگین ، ممالک غزنین
 و کابل و بلخ و بهر از قندهار ، ادرابمیراث و گذاشته بود ،
 و لیکن او بدان زودی بتوسیع حوزه مملکتش از راه فتح
 و تخیر جدید پرداخت ، که در عرض سی سال وسعت

و فسحت حکومتش از خلیج پارس تا بحیرهٔ اولال ، و از جبال
 کردستان تا رود ستلج ، رسید ، و لیکن باین عظمت
 جاه و مکنیت ، و وسعت حوزهٔ سلطنت ، کمال نازش
 و افتخارش باین بود که مردم ادرا بلقبِ بُت شکن خوانده ؛

باب هشتم ،

در ذکر جلوس مسعود ، بجای محمود ، و تاخت
 سلجوق و طغرل بیگ ، و وارسیلین پرستش شیو
 تا دکهن ، و قایم کردن سری چندر دیو بادشاهی
 طبقهٔ راتهور در قنوج ، و جلوس مودود بر تخت
 غزنین ، و باز بحال آوردن همدود اقتدار خود را ،
 و سلطنت ابراهیم ، و مسعود ، و عروج دودمان سلاطین
 غوریه ، و نابود گشتن دودهٔ سلاطین غزنویه ؛

محمود دد پسر همزادیا توانمان داشت ، که هر یک از ایشان
 خود را بانوزاده ، مستحق تاج و سریر می پنداشت ، محمد که
 ولادتش اول صورت گرفته شهزاده بود موین دل مرحمت پیشه ،
 و با آنکه از صلابت و جلالت پدرش کمتر بهره داشت ،

ولیکن از رهگذر اطوار سنجیده اش دل محمود را از آن
 خود ساخته بود، بنابراین سترگ سلطنت غزنین، برخلاف
 هرگونه صوابدید عزم و هوشیاری، و فتوای یتقظ و کاردانی،
 بر روی داگذاشته شد، و بر غم دی برادرش مسعود از دست
 و حمیت پدر بزرگوارش بهره دافرداشت، و محمود گویی
 از مفاسد و قباحت که پس از دی در وجود آمده، نیکو خیر بود
 که در بستن رخنه یارش از راه پیش بینی کوشیده،
 حکومت ماوراءالنهر را به محمد سپرد، و فرمود تا جرجان
 را که (در قدیم الایام بنام هروکانیه) خوانده میشد، و بر جنوب
 شرقی بحیره طبرستان یا بحر الخزر واقع است، دارالملک
 خود سازد، و مسعود را بحاکمانی آن بلاد که بر اقصای غربی
 بهره سلطنتش بودند، فرستاد، ولیکن پس از جلوس
 محمد بر سر سلطنت، هنوز زمانی دراز نگذشته بود، که
 ناگاه مسعود باد مکتوبی می فرستد، بدین مضمون که من نمی خواهم
 که درباره دعوی سلطنت با هم جنگ و پرخاش در میان
 آید، همین امید دارم که آن برادر مهربان آن سه صوبه را،
 که بزور شمشیر خودم مستخلص ساخته ام، بر من داگذارد،

و در سگه و خطبه ، نام من خوانده و زده شود ، مگر چونکه محمد
در خواست و براه قبول متلقی نگردید ، بنا بران برادرش که
دل‌های یکسر رعایا و اُمرا را هواخواه خود گردانیده بود ، بالشکری
گران بصوب غزنین روانه شد ، چنانچه در مقام تکیاباد
که نزدیک غزنین است ، فریقین جنگجو صف آرا
گردیدند ، و پس از گونه کشش و کوشش ، مسعود
فیروز مندرگشت ، و در چشم برادر بزرگش میل کشیده شد ،
مسعود در همان سال که پدرش مرده بود ، بر سریر
حکومت جلوس نمود ، ولیکن اثری از آثار آن همه بهبودیها
که در زمان طفولیتش مردم از او امید میداشتند ، در عهد
ریاستش بوقوع نیامد ، بلکه رونق و فروغ سلطنتش روز بروز
کاستن گرفت ، گرده صحرائشین ، از جیل توکمان که
بنام سلجوقیه خوانده می‌شوند ، بر شرقی صوبجات سلطنتش
هجوم آورده ، فرصت تاخت نمودن بران ، از دست
ندادند ، و نهیب و تاراج این دشمنان یغما دوست که
بر سبیل استمرار درین ممالک صورت میگرفت ،
تا اینکه بهره ازان برایشان داگذاشته شد ، سرمایه آرایش

و اطمینان اهل هند گردید ، تا آن زمان که بادشاه غزنین
از جهت اشتغال بدفاعه ایشان ، از عزیمت ناخت
و تاراج هندوستان ، باز مانده بود ؛ در سال ۱۰۳۳ ع مسعود
سوی هند شکر کشیده ، کشمیر را بجزئی نخیل در آورد ،
و لیکن در سال آینده باز بطرد و راندن جماعه سلاجقه مشغولی
خاطر داشت ، و چپسنگه را که سرشکر افواج هندیه بود ،
بدفاعه ایشان فرستاد ، ازین روایت نیکو پیدا است که
درین عهد ، سلاطین اسلامیه ، افواج جنگی را از طبقه هندوان
نگاه داشتبن آغاز کرده بودند ، و هندوان در عبور کردن رود
سنک از برای جنگیدن از طرف شان مظفر اسلامیه باک
نمیداشتند ، در سال ۱۰۳۶ ع مسعود عزم جزم نمود ،
تا تجدید نهب و تاراج در هندوستان کند ، اگرچه مشیران
کار دانش که در فرزانیگی یگانه بودند ، این عزیمت را قرین
صواب نمی شمردند ، و میگفتند که حاضر بودن تمامی جنود بادشاهی
از بهر مدافع جماعه سلاجقه ، از دستبرد آینده ، امریست
بس ناگزیر ، و توزیع مپاه از مصلحت ملکهاری خیلی دور ؛
مسعود حرف خیر سگالانش ناشنیده ، رایت نهضت

بصوب هندوستان برافراشت؛ و قلعه استوار هانسنی را که از رود جمن برصافت سی کرده واقع است، محاصره کرده بگرفت، و معبدای آنرا با خاک برابر ساخت، و غزائن و دقائن که در آن بود، همه اش بیغمابرد، و هنگام بازگشت حکومت صوبه ملتان را نامزد پسر خود گردانید، و این صوبه ازان باز بر سیل و دام منضاف سلطنت غزنین گردید؛ در زمان غیبت مسعود، اقتدار و تسلط دشمنانش از طبقه سلاجقه، و بالاگشته بود، چنانچه آن شیران کاروان می گفتند که موران ایشان، از گریبان ماران سر بر آورده اند، بنابراین مسعود در عین زیستان، بداعیه ضرورت و اضطرابه ماوراءالنهر از بهر مدافعه ایشان لشکر میکشید، و در آنجا پس از چندین جنگ هزیمت خورده میگریزد، و طغول بیگ سر لشکر سلاجقه بتعاقب دی میپردازد، و شهر غزنین میگیرد، و پس از غارت کردن اصطبل شاهی دست تاراج بر بهره از شهر می کشاید؛ مسعود بامید بازداشتن این سیاه بلا، و عالمگیر و با، بدیشان پیغام کرد تا بود و باش در محالک دی نمایند، و ازین نهب

و غارت باز آیند؛ این پاینجام را ایشان پذیرفتند، ولیکن بعد از آن
 انتها باز نخستین فرصت نموده، دست تجدید تاج بران گشادند،
 چون مسعود طاقت مقابله ایشان در خود نیافته، تصمیم
 عزیمت بیازگشت بسوی هندوستان میکند، بدین
 امید که در انجا بنگاه داشت افواج جدید پردازد، چنانچه تمامی
 غزاین و دفائن خود را از قلاع مختلفه فراهم ساخته، و همه را
 بر شتران بار کرده، بصوب لاهور میگوچد، و درین حالت
 پرمالالت، برادرش محمد را، که پیش ازین
 بنه سال او را کور کرده بود، می طلبد، ولیکن چون بادی
 بسواحل رود سند میرسد، جنود خودش دست نهیب
 و غارت بران غزائن میکشایند، و از غضب و انتقامش
 ترسان شده، برادرش محمد را ببادشاهی بر میدارند،
 اکنون در میان برادران تبادل وضع اتفاق می افتد، محمد
 از بندخانه به تخت شاهانه میرود، و مسعود از سریر
 در زندان آسیر میگردد، و در انجا سال ۱۰۴۰ هجری
 پس از حکومت ده ساله بردست عیاران کشته
 می شود؛

در قرب همین زمانه رسم پرستش شیو تاملک دکهن
 سرایت کرده ؛ پیشتر کتخییر سوسنات ، خانواده
 سوانکی ، یکسر صوبه گجرات ، و خانلایس را ، ستخاص
 ساخته بود ؛ و دیگر شعبه این خانواده ، مرزد بوم فراخ را
 در دکهن بتصرف خود در آورده ، و در عهد یکی از بادشاهان
 این خانواده پسین بود ، که چیننه ویسوه یکی از فدائیان
 پرستنده شیو ، جمعیت کثیر از مریدان هواخواه این کیش
 پیدا گردانید ، و پس از نیکو کوشیدن در جلا و طرد نمودن
 کیش جین از ملک دکهن ، بجای آن پرستش این
 دیوتا ، که بنام کیش لنگ پرستان خوانده می شود ،
 قایم کرد ؛ بادشاه دکهن در عین مدافعه سیلاب تیره
 این بدعت نو در عنوان مذهب ، بردست هواخوانان
 پرخشیم و کین آن ، کشته گشت ؛

بالا نوشته شد که بادشاه قنوج بفتوای هوشمندی
 و صوابدید رای انجام نگرش ، سر اطاعت بر خط فرمان
 محمود غزنوی نهاده بود ، و این معنی را جگان جوار ادر
 بر اشفته گردانیده ، ایشانرا بران آورده که ادرانشایسته

خوانده شمن بنام هندو، پنداشته، طعمه شمشیر سیاست
 ساختند، این بادشاه را پسین پادشاه خانواده کوره
 می پندارند، و از برای انتقام قتل این بادشاه بیگناه بود، که
 محمود نهم بارشکر به هندوستان کشیده؛ القه چون تخت
 قنوج از وجود دالی خالی می ماند، هر عریض جاه طلب چشم
 طمع بروی میدوزد؛ آخر کار راجه سری چندر دیو، بشش سال
 پیش از بدر رانده شمن کیش جین از دکن، سلطنت
 نامدار قنوج را بزور بازوی خودش سخر گردانید؛ این بادشاه
 نسبت خود را به دودمان شمسی درست می نمود، و این
 معنی از چندین وجه استنباط می توان کرد، که ادا دل همگی
 بادشاهان طبقه راتهور است، که بر تخت سلطنت
 قنوج جلوس کرده اند، و بناچار آغاز سلطنت ایشان برین
 مملکت، از عهد او شمرده خواهد شد، نه از زمانه پیشین؛
 نیز در حدود همین عهد بود، که حکومت وارنگول را، (که
 در کتب تواریخ اسلامیّه وابسته ممالک دکن، در ازمنه
 پسین با کمال شان و شوکت یاد کرده می شود) شعبه
 از خانواده سولنکی بنانهاد؛

بر حسب روایت مسلمانان ، مودود پسر مسعود ،
 که بفرماندهی مملکت بلخ می پرداخت ، بمحروشنین
 خبر کشته شدن پدرش بردست عیاران ، بصوب
 غزنین می شتابد ، و در آنجا مردم ویرا بر تخت سلطنت
 می نشاند ؛ پس از اندک زمانه او را با پسران عمویش
 محمد سطور ، که کور بود ، اتفاق مصاف می افتد ، و در آن
 فیروز میگردد ، اکنون هیچ حریفی نمانده که در دعوی سلطنت
 با وی مقاومت نماید ، عزبرادر خودش مجلود که میخواست
 تا بزبان تیغ بران ، بفصل دادری وابسته ریاست پردازد ،
 الغرض میان هر دو برادر ، کار بجنگ و پیکار می کشد ،
 و در آخر نسیم ظفر برهرچم مودود می دزد ، و پس از روزکی
 چند مجلود را بر بسته نموش در خواب سنگین
 می یابند ؛ این کشت و خون خانگی ، که در میان اولاد محمود
 که ماته خودش دشمنان جانی هسود بودند ، و آن تغلب
 و تصرف ، که از جماعه سلجوقیه ، در ممالک غربی دولت
 غزنویه ، صورت گرفته ، در تقویت و دل دادن قبایل
 هندوان ، که از دستبرد آنان ، تا این زمان خیلی ترسان

ولرزان ، می زیستند ، هیچ کی نکرد ، چنانچه مورخان اسلامی
 می نگارند ، که روباان شان که پیشتر از غایت یمناسکی
 از سوراخ سر بدر کردن نمی یارستند ، حالا شعار شیران
 در بر کرده اند ؛ بادشاه دهلی حشری بزرگ از سپاه
 فراهم آورده ، هانسی و تهانیسی و دیگر شهرها را ، از ایادی
 متصرفه اسلامی انتزاع نمود ، و پس از محاصره چار ماه
 حصن حصین نگوکوٹ ، ستخلص ساخت ؛ بتخانه ها از سر نو
 برپا کردند ، و اصنام جدید در جای آنها که محمود شکسته بود ،
 نهاده شدند ، و بمساعی برهمنان ، بتجید رسم و راه تعظیم ،
 و پرستش قدیم شان ، در میان آمد ؛ هزاران هزار مردم
 از هرنایه هند پرستش فراهم شدند ، و بکثرت نذورات
 و پیشکشهای راجگان و تونگران ، معابد هند در اندک
 زمان بهمان رونق و فردغ که پیش از تاخت طبقه
 اسلامی می داشت ، باز گرایند ، بدین نمط فیروزی و ظفر
 قوی دل گردیده ، هندوان بمحاصره لاهور که هنوز در تصرف
 اسلامی بود ، پیش شتافتند ، ولیکن پس از محاصره
 هفت ماه ، بکرات حملات محصوران هریمت خورده ،

باز پس گشتند؛ چنان می نماید که آن مرز و بوم که هندوان
در عهد نه ساله دولت ضعیف حدود که در سال ۱۰۴۹ع
باجام رسید، از ایادی اسلامی باز یافت نموده بودند،
در قبضه تصرف ایشان بوده؛

در عرض نه سال آینده بعد این تاریخ، چهارتن دیگر
که نام ایشان چون کردارشان حاجت یاد کردن ندارد،
چند روز بر سبیل توالی، بر تخت سلطنت غزنین
نشسته، رخت بعالم دیگر بسته اند، تا اینکه در سال
۱۰۵۸ع سلطان ظهیرالدین ابوالهیم، سریر آرای سلطنت
گردید؛ اهل سیر می نویسند که وجود این بادشاه، با کمال دانش
و صلاح، آراسته بود، و در اقتضای شریعت محمدی
سخت کوشش، میگویند که چند نسخه قرآن مجید بدست
خود نوشته، و این زیبا نمونه های حسن خط که کمال کاتبان
است، نه هنر بادشاهان، بکتابخانه های مکه و مدینه
فرستاده شدند؛ پس از مکرر تاخت و تاراج جماعه
سلجوقیه، که اعادی شدید دولت غزنویه بودند،

سلطان ابوالهیم حکومت تمامی ممالک تسخیر کرده‌شان،
 برایشان میگذارد؛ بدانش شرط که در آینده از هنب و غارت
 دست بردارند، و این جماعه نیز از ان باز بایفای عهد و پیمان
 قیام نمودند؛ چون ابوالهیم ازین دشمنان جلادت توانان،
 بجانب غربی ممالک خود اطمینان حاصل نمود، همست
 بر لشکر کشیدن بجانب شرقی برگماشت، تادلهای گونه آرام
 یافته فرقه هند را باز بشورانند، میگویند که او درین یورش
 نسبت با سلافش تاخت و تاراج خود را در ممالک
 هند دور تر برده بود، و بایشتر از صد هزار اسیران هند،
 به غزنهین مراجعت نمود، عهد حکومتش تا چهل سال کشید،
 و در سال ۱۰۹۸ مسیحی با ختام رسید؛

پس از مرگ ابوالهیم، پسر او مسعود ثانی، بجایش
 بر سر سلطنت نشست؛ او بادشاهی بود کریم نهاد،
 متصف بحکم و رشاد، که عهد سلطنت شانزده ساله اش
 از وصمت هر گونه جنگ و پرخاش و ابسته خانه و بیگانه،
 بری و پاک بوده، پس از انقضای زمانه مسطور، تخت
 سلطنت بر پسرش ارسلان بمیراث گذاشته،

رخت به عالم دیگر بست؛ ارسلان در آغاز زمان فرمانرواییش،
 بفتوای عزم و پیش بینی، یکسر برادرانش را در زندانخانه
 محبوس کرد، بجز بهرام، که او از غزنیین بسوی خاش
 شاه سنجور سلجوقی گریخت، و از وی مسألت امداد
 و اعانت نمود؛ چنانچه بزودی با جمعیتی از جنود سلجوقیه،
 به غزنیین درآمد، و پس از گونه جدال، ارسلان را از شهر
 بیرون رانده، خودش سریر آرای سلطنت گردید، ولیکن
 در عرصه قلیل ارسلان با فوجی از سپاه به غزنیین بازگشت،
 و بابرادرش از سرنو مصاف آرا گردیده، سریر سلطنت
 را از آن خود ساخت، و پس از حکومت سه ساله کشته شد؛
 اکنون بهرام بی هیچگونه نزاع و دواوری، بر تخت فرمانروایی
 می نشیند، و با فرهنگ و رای رزین، و حلم و تمکین،
 حکومت می راند، و در تربیت و دلجوئی دانشمندان
 هنرپرور، با کمال جوانمزدی، همت برمی گمارد، عهد حکومتش
 تا سی و پنج سال کشید، و در آخر عهد سلطنتش او را با اعیان
 خانواده غور، که خداوند سطوت و زور بودند، و قضای آسمانی
 چنان رفته بود که ایام دولت غزنویه بمحمودیه، پس از

اندک زمانه بر دست ایشان بانجام رسد ، جنگ
 و جدال در میان می آید ؛ تفصیل این اجمال آنکه قطب الدین
 محمد غوری که دختر بادشاه در سلک ازدواج
 خود داشت ، از جهت صدور جریمه از او ، بفتوای دیوان
 دولت غزنویه کشیده شد ، سیف الدین غوری برادر
 قطب الدین مقتول ، بانتقام خون برادرش لشکر
 به غزنین کشیده ، بهرام را از شهر بدرکرد ، و خودش
 بر سریر سلطنت غزنین جلوس فرمود ، ولیکن ازینرو
 که در استیلا و دلبخونی خلایق که دلداده و هواخواه بادشاه
 ماضی بودند ، از وی قصوری سر بر نمی زند ، بهرام این فرصت را
 غنیمت شمرده ، لشکر به غزنین میکشد ، و غوری
 غارت پیشم را میگیرد ، و پس از آنکه رویش سیاه
 کرده ، دبر گوساله نشانیده ، به تهبیرش گمراگرد شهر
 پرداخته بود ، فرمود تا سرش از تن جدا ساختند ، مگر
 علاء الدین غوری برادر مقتول ، به شنیدن این واقعه ،
 با شکری جرّار متوجه غزنین گردیده ، ندای الانتقام الانتقام
 در داد ، و جنگی صعب تا دیر در میان ماند ، و آخر کار بهرام

یکسر هزیمست خورده ، بصوب هندوستان بگریخت ،
 و پس از آنکه روزی چند در نکبت و ناکامی در انجا بسر برده بود ،
 در سال ۱۱۵۲ ع ازین دار گذران ، بعالم جاویدان
 شتافت ،

چون ممالک دولت غزنویه ، واقع غربی رود سند ،
 این چنین بنصف طبقه متغلبه غوریه درآمد ، خسرو
 پسر بهرام ، بسوی لاهور نهضت نموده ، از روی
 خردت آن شهر را دارالمالک ممالک شرقیه رود
 سند ، قرار داد ، زیرا که اکنون همین صوبجات هندوستان ،
 در دست بنابر محمود از تمامی ممالک دولت پرست
 و دسخت غزنویه ، مانده بود و بس ؛ درین میان
 علاءالدین غوری مظفر و منصور داخل غزنین می شود ،
 و تا هفت روز به نهب و غارت آن شهر کلان فرمان
 میدهد ، اکابر کامگار و دانشمندان نامدار را ، بفقیر و زکوة که
 معسکر اعظم خانواده غور بود ، بردند ، و در انجا ایشانرا
 گردن زدند ؛ سنک دما و نهب و غارت این بادشاه را ،
 کار بجائی رسیده بود ، که دیرا بسزا با لقب دامیه دهبیای

این دارفنامی خوانند ؛ خسرو پس از حکومت هفت ساله در لاهور مرد ، و پسرش خسرو ملک بجایش بر تخت نشست ، و بر تمامی صوبجات هندوستان که پیشتر در تصرف دولت غزنویه درآمده بودند ، حکومت راند ؛ حالانکه دولت غزنویه ، از نصف النهار کمال مہبوط نموده ، مشرق افول و زوال است ؛ شہاب الدین محمد غوری ، باعانت برادرش علاؤ الدین می پردازد ، و بر حکومت غزنین قناعت ناکرده میخواهد ، کہ صوبجات هندوستان را نیز منضاف دولت غزنویه غوریه گرداند ؛ چنانچہ در سال ۱۱۸۰ ع بسوی لاهور لشکر میکشد ، و چون یارای تسخیر آن در خود نمی یابد ، بناچار با خسرو ملک گونه عہدہ گرگ آشتی بستہ ، باز میگردد ، ولیکن پس از چار سال ، این عہدہ بستہ ، شکستہ میشود ، و شہاب الدین محمد ، بار دیگر بنہیب دارالملک لاهور لشکر میکشد ، مگر باز محروم و ناکام مراجعت میکند ، ولیکن بعد از آن چون سیوم بار بر سر لاهور تاخت آورد ، فیروز مند گشت ، مگر این فیروزی بوصمت غایت و دنانہ زور و فریب موسوم بود ، چہ میگویند

که ادولابه خسرو پیغام آشتی میدهد، و از بهر اثبات
 خلوص ارادش، فرزند خود را که در عهد و پیمان پیشین،
 اقرار فرستادنش بر رسم نوا یا گیرندگان کرده بود، حالا بحضور وی
 روانه می سازد، و بادشاه دیرینه سال خسرو، با کمال شادمانی
 از بهر معانقه، سرش ببردن شهر می شتابد، درین میان
 محمد غوری بایست هزار سوار با غایت شتاب بر سر
 خسرو تاخت می آورد، و خیمه گاه او را محاصره میکند، خسرو
 بیچاره چون دست خود از تمامی جهات کوتاه می بیند، خود را
 تسلیم دشمن می نماید؛ شهاب الدین محمد از وی مطالبه
 دارالملک لاهور نمود، و او بناچار از سر مملکت برخاسته،
 بدست دشمنش تفویض فرمود؛ این چنین دولت غزنویه،
 از دست الهی دوده محمودیه، بیادای موالی خانواده غوریه،
 در سال ۱۱۸۹ هجری در آمد؛

باب نهم ،

در ذکر راجگان بنارس ، و راتهوران قنوج ، و تواران
دهلی و حروب ملکی یا خانگی ، و ادعای جی چندر ،
و پرتهی راج ، پسین فرمانفرمای دهلی ، و راجه بهوج ،
و خانواده شهاب الدین محمد غوری ، و تاخت او
بر هندوستان ، و جنگ کاگار ، و فتح قنوج ، و گجرات ،
و فوت شهاب الدین ؛

پیش از آنکه باخبار آثار و غزایم شهاب الدین محمد غوری*
بانی مبانی دوم طبقه از سلاطین اسلامیه در هندوستان ، که
نسبت به محمود غزنوی ، بزرگ تر دشمن جانی هندوان
بوده ، پردازیم ، سیاق کلام چنان اقتضای نماید که احوال
قبائل هندوان را ، که در ادغر دوره دولت غزنویه محمودیه
چگونه بود ، بر سیل ایجاز برنگاریم .

* نام این بادشاه ذی جلال سلطان معزالدین محمد بوده و او به شهاب الدین محمد غوری
اشتهار داشت ؛ و پدرش بهاء الدین محمد سوم ، ششمین پسر از پسران هفتگانه اعزالدین حسین
بوده ؛ — المصحح .

بر حسب آن روایات که ظاهراً خورائی وثوق دارند ،
چنان می نماید که فرمان روایان دولت قنوج ، در میان
دیگر راجگان ممالک مجاور رود گنگ ، در زمانه پیشترک عهد
شهاب الدین محمد غوری ، بسیار عظیم الاقدار بودند ، ولیکن
فرمادان بنارس ، که بنام عام نیای شان پال خوانده میشوند ،
(چنان می نویسند) که دران جزو زمان به فحش
مملکت ، و عظمت مکننت ، اختصاص می داشتند ،
و عجب اینکه بردش دیکش بملکه پنته پیان می شتافتند ؛
به پال نخستین راجه این خانواده بود ، و در سال ۱۰۶۰ سیجی ،
راج پال بجایش بر سریر فرمانروائی نشست ، و پسرش
سورج پال حوزه ریاست خود را تا سرحد اودیسسه فراخ
و ممتد گردانید ، ولیکن این دولتمرای نامدار ، پیشترک نهاب
و تاراج شهاب الدین محمد غوری ، از پان نشست ،
و راجگان جوار ، مملکت دیرا متصرف گردیدند ؛
لچهن سنگه پسین طرفدار بنگاله ، صوبه بهار و گور را
بقبضه خود در آورد ، مادامیکه دیگر بهره آن را بادشاه قنوج
برگرفت ، و این راجه چون درین عهد ، عرصه روزگار

از عریف دعوی دار خالی می یابد ، باغواهی خود بینی آن قدر
 پیراه می شتابد ، که در آخر کار بشوی این خیره سری ،
 از سلطنت و خاندانش نام و نشان در میان
 نمی ماند ؛

در باب پیشین دانموده شد که پسین راجه خانواده
 کوره قنوجیه ، بجریمه اطاعت محمود سر کرده سلیمان ،
 بفتوای عام دیگر سرداران هند کشته شده ، و چنداردیو
 مملکت او را متصرف گردیده ، سلطنت واتهوریه را در
 قنوج بنا نهاد ، و هفت کس از بن خاندان بر تخت نشستند ، که
 چنداردیو نخستین ، و جی چندارد پسین این سلسله است ؛
 نیز بالا برنگاشته شده ، که امالی دوده توار ، مملکت
 دهلی را که از دیر باز از دالی خالی مانده بود ، در صد نهم سنجی
 برگرفته بودند ، و کارشان را در رفعت منزلت ، و عظمت
 مقدرت ، بجائی رسانیده ، که در ممالک هند بمنزله شاهنشاه
 یا خدیو هند ، انگاشته می شدند ، انند پال راجه پسین دهلی ،
 از اولاد خودش همین دو تا دختر داشت ، و بس ، که یکی از
 ایشان در سلاک از دواج سومسوار خلف الصمد خاندان

چوهان اجمیر، و دیگر در آن شاهزاده خانوادۀ راتهور قنوج، کشیده شده، و عادت ملکی برین رفته بود، که راجگان چوهانیه، همواره بکمک شان دھلی، هنگام تغلب و تعدی فرمان روایان قنوج، می پرداختند، و چون دختر جمیلہ بادشاہ دھلی، حلیہ سومسوار بود، سرش پوتھی راج را، بادشاہ دھلی کہ جداورش می شد، بغرزدی برگرفته، تا بعد از وی بر سر سلطنت آن بجایش بر نشیند، چنانچہ او در سن ہشت سالگی، بر تخت فرمانفرمائی جلوس نمود، راجہ قنوج کہ حوزہ ریاست و پایہ مکنتش، از رہگذر نابود شدن شاہی خانوادہ بنارس، نیک و وسیع و رفیع شدہ بود، از اعتراف کردن بعظمت و جلال شاهنشاهی سلطان جدید دھلی، سرباز میزند، و درین سرکشی راجہ گجرات، کہ ہمیشہ در مناقشہ و مجادلہ دوتین دھلی و قنوج، طرف دولت قنوج بر میگرفت، یار دی میشود، و شاید باعث طرفگیری این بودہ باشد، کہ چوهانیان عرب راج گجراتیان، معین و یاور دولت دھلی بودند؛ این بود حال راجگان ہند در آن زمان کہ شہاب الدین محمد غوری از بہر

استیصال نام و نشان هندوان ، از شمالی بهره هندوستان ،
 لشکر می آراست ، و بجای آنکه این سرداران با هم یار
 و همدستان شده ، بحماییت مشترک دین و دولت هندوی ،
 پرداختندی ، ایشان یا باطناً سودای شکست و هتاک
 حرمت یکدیگر می پختند ، یا عیاناً طبل جنگ و پیکار هم می نواختند ؛
 ممالک بلاد در دو فریق ناآشتی پذیر منقسم بود ، یک فریق از
 گجراتیان و قنوجیان وجود پذیرفته بود ، و دیگر از تواریان دهلی
 و چوهانیان اجمیر و چتودریان ؛ بدینگونه نزاع و خصومت
 خانگی ، ممالک ایشان بآسانی بتصرف دشمن عام شان
 درآمد ، و شاید همین بوده است حال هندوستان از زمان
 پاستان ، چه مهتران هند بسبب نداشتن اعتماد بر یکدیگر ،
 گاهی بر اتفاق و همدانگی از بهر حماییت و نگاهبانی بهبود
 عام شان ، ز بهار قادر نگشتند ، و همان ذمیمه بدگمانی شان
 که در تسخیر هندوستان بیشتر یار یگر جماعه اسلامی
 شده بود ، تا امروز درین بلاد بر طبایع ایشان کار فرماید می شود ،
 و درین خصوص بی محابا توانیم تقریر کرد که از همین یک علت
 تنهها ، اعلی هند را گاهی آنچه چنان نیز و مندی نبوده است که

دشمنان بیگانه را از مسطوت باز دارند، یا بر ممالک دیگران دست نخیر برکشایند، آری اتحاد هم و اعتماد بر یکدیگر، عادت نامۀ استقلال و آزادی ملی با قومی است از نسل بیگانگان، و تا آن زمان که هندوستان ازین صفت بی نصیب است، همواره در زیر بار گران یوغ حکومت دیگران خواهد فرسود، و بوی آزادی و استقلال نخواهد شنود؛

بعضی از سیر نویسندگان برنگاشته اند که جی چندر پسین راجه قنوج، بپا عث کین تیزی و بد سگالی که نسبت به پادشاه دهلی داشته، خودش شهاب الدین محمد غوری را بر نهیب و تاراج هند برانگیخته، و دعوت کرده بود، مگر شهادت و دستاویز این روایت خیانت پرور، شایسته وثوق نیست، بهر صورت اکنون جی چندر ادعای مرتبه هند خدیوی میکند، و از بهر راست کردن این لقب بر خود، (چنانکه مرسوم بود) عزیزست تقدیم رسم پرشکوه قربانی اصب نمود، و در میان هندو این سخنی است مشهور پاستانی، که این نحو قربانی خواه پرداخته شود بانه، بلای عظیم دیر باز و دیر بر سر آنکس که نیت آن کرده باشد می آرد،

چنانچه راجه دسورت فرمانفرمای اجودهیا که این نوع قربانی را بعمل آورده بود، بزودی از فرزند ارجمند خودش که رام باشد، محروم ساخته شد، چه بیچاره رام، (بعالتیکه بالا مذکور شد) بپرگرفتن گوشه عزلت در جنگل، مضطر گردید، و در اینجا زن خود را از دست داد، و جودهستهپیو که این سودای خام عظمتِ هند خدیوی پخته بود، با جبار بران آزرده شد که بترک مملکت خود گوید، و تا چند سال در عالم بی سامانی و جلای وطن، در سرتاسر هندوستان آواره گردد، و همچنین جی چندر پسین بادشاه هندوان، که عزیزست این قربانی کرده، علی اسبرع الاوقات از حکومت بی بهره گشته، در حالت ناکامی بمرده؛ و اینک خبر قربانی اسپ، بمعرض اعلام عام در آورده شد، یکسر راجگان شمالی بهره هندوستان، از بهر ادای وظیفه تعظیم پیش بادشاه قنوج بیامند، ولیکن پوتهی راج که نخستین و پسین بادشاه چوهانیه دهلی بود، از اعتراف کردن بزرگواری یا هند خدیوی راجه قنوج که عریف دی بود، سربرتافت، و درین مخالفت ارجه چتور نیکو یار یگر ادوده؛ درین بهامند رسم قربانی در بایست است که

یک یک خدمت ایوان جشن اگر چه دون باشد
 بدست شاهان سپرده شود، چون بادشاه دهلی از حاضر شدن
 بنفس نفیس ابا نمود، از زر تمثال او ساخته بجای وی بردروازه،
 بر نشانیده بودند، تا بزبان حال دال باشد، برینکه او را از میان
 عُمده های وابسته ایوان جشن، عُمده دون در بانی تفویض
 نموده شده؛ درین جشن بزرگ بادشاه قنوج خواسته بود
 تا بموجب رسم قدیم راجگان این ملک، دخترش از میان
 مجمع راج کنوران یا شهزادگان که در آن جشن از هر ناحیه ملک
 فراهم آمده بودند، هر کرا خواهد بشوهری برگزیند، قضا را پرتهی راج
 مسطور که شاهزاده بود بغایت پردل و رنج بردار و دشوار
 پسند، ناگاه در بارگاه شاه قنوج (همدران زمان یایشتر
 از آن بتعین نتوان گفت) در آمده، بیک کرشمه
 دل شاهانه دخت ر بوده، آنچنان صید گرانمایه را از میان
 بیشه شیران بیرون برد؛ سرکردگان هندوستان باین چنین
 بازیچه های طفلانه غافلانه میپرداختند، و اوقات گرانمایه
 ضایع می ساختند، مادامیکه محمد غوری بردروازه شان
 رسیده، نعره ایچا ایچا غازیان برهنود بداعتماد در داده بود،

پیش از روایت تاراج و غارت شهاب الدین
 محمد غوری، قدری داستان می‌کنیم، تا بنگارش فضائل
 دیوانی راجه بهوج که پسرین بادشاه هندوستان، و بسزا
 درخور ستایش و ثنا بوده، پرداخته باشیم؛ این بادشاه
 نامدار از تبار پورابریان است که هنوز در اجپس و دارانگور
 فرمانفرمایند، اگرچه آن شان و شوکت نخستین ندارند؛
 سندهو که سرکرده این ریاست از بزرگی بخوردی
 گمراه شده بود، فرزندی نرینه نداشت، در خمیله درختان منبجه
 کودکی یافت، و بفرزندیش برگزیده، او را بنام منبجه
 خوانده، بعد چندی حینیکه راجه در حجره تنهایی، منبجه را برین
 روداد آگاه می‌ساخت، که او دیرا بفرزندى برداشته، داخل
 خانواده پورابری کرده است، زن راجه در آن حجره خود را پوشیده
 این ماجرا می‌شنید، ولیکن منبجه برین کار پنهانی بی‌برده،
 سر رانی ببرید، تا آن راز برملا نیفتد، زیرا که او میگفت
 هیچ سخن پنهان ماندنی نیست که آرایشش گوش
 شنیده باشد، پس ازین اقامه پسری در خانه سندهو
 پیدا شد، و او آرا بنام سندهو خواند، منبجه پس از اندک

زمانه بر سریر حکومت نشست ، و سنندھو فرزندش
سنندله را ، بتعهد منجه سپرده ، خودش روانه دکهن گردید ،
ولیکن این ناهنجار ناسپاسگزار ، بجای آنکه چون مرد مک
در دیده اش نشاندی ، چشم او را میل کشید ، راجه بهوج
پسر سنندله است ، و چون منجمن پیشتر خبر داده بودند
که او خداوند تاج و سریر خواهد گردید ازین سخن آتش
ر شک منجه ناکس نیک برافروخته شده ، فرمان داد
تا او را بکشند ، ولیکن بر رغم آن کافر نعمت ، آن پسر را
پنهانی نگاه داشتند ، پس از روزی چند دل سنگین
آن ناحق شناس از ناکردنی یایش در گداز آمده ، اندوهی
جانگاہ بردی مستوی شده ، ولیکن بشندن اینکه خواجه
زاده اش هنوز زنده است ، گونه متسلی گشته ، اکنون تخت
دارانگو را بر مولا زاده اش بهوج ، دامیگذازد ، و بالشکری
گشن بصوب دکهن نهضت میکنند ، تا از بهر خود ریاستی
جدید پیدا کند ، ولیکن درین عزیمت هزیمت می خورد ،
و تن بگوناگون عذاب الیم در میدهد ، حالا راجه بهوج بر
آرای حکومت آبائی می شود ، و بصرف همت و الایش

بترینت در عایت دانش و هنر ، عهد بادشاهی خود را
 نورانی و بهامند میگرداند؛ دیوان دولتش از فروغ علم و ادب
 دم برابری با آن راجه بکرمالجیت که بشهادت ردایت
 صادق ، بهوج یکی از نیازادگانش بوده است ، میزد ؛
 و دانشمندان هندور ، و هندوران دانش پرور ، از هر گوشه
 کشور به دولترای شاهی هجوم می آوردند ، جائیکه بنظر و التفات
 بادشاهانه ملحوظ می گشتند ؛ سخن پیوندان سحر آفرین به اشاعت
 محاسن و مناقبش ، عهد حکومت او را بطراز تابید آراسته
 بودند ، و تذکار آن راجه ستوده سیر ، در میان پسینان
 پیرایه تخلید در بر میدارد ، چنانچه نام راجه بهوج ، چون نام دام
 و جودسته هیو ، امروز زبان زد خاص و عام هندوستان ، خاصه
 دانشمندان آنست ، اگرچه ایشان ازین معنی خبر ندارند
 که او همین پیش ازین بهفت صد سال حکومت
 رانده ، و پسین فرمانفرمایان هندوستان بود که بتعهد تربیت
 و دلجوئی اهل عرف پرداخته ؛

اکنون عنان ادهم خامه ، بگزارش خاندان شهاب الدین
 محمد غوری ، بانی اساس دوم طبقه بادشاهی اسلامی ،

در هندوستان ، که لوای برافراخته دولت راجگان شمالی
هند را ، با خاک برابر ساخته ، و از تاج و سریر ایشان نام و نشان
نگذاشته ، منعطف میسازیم ، اگرچه تملق شعاری شاعران ،
و سیر نویسان این دودمان ، شجره ویرا بسلسله بغایت پاستانی
و محترم ، پیوند داده است ، ولیکن از روایاتی که سمیت صحت
در راستی آن نمایانست ، چنان پنداشته می شود که
أعزالدین حسین ، بدست موسس بنیان شوکت و شان
این دودمانست ، أعزالدین نخست در ملک مازمان
مسعود بادشاه غزنین ، منسلک گردیده ، با تقدیم خدمت‌های
شایسته ، و کارهای بایسته ، آنچنان دل بادشاه را مالندش
ساخت ، که او یک دختر خود را با اُلکای غور خاص وی
گمردانید ؛ و دیر ازین دختر شاهی هفت پسر ، که بلقب
سبعه سیاره خوانده میشوند ، زادند ، و ازین هفت ،
دوتابانی مبنای دولت غوریه شدند ، که یکی از ایشان
قطب الدین بود ، و او پس از درآوردن دختر بهرام شاه
غزنین بعقد ازدواجش ، نام فرمانفرمایی بر خود راست کرد ،
و فیروزکوه را ، دارالملک خود گردانید ؛ ولیکن این

بادشاه بحکم بهرام کشته شد، و این خون، مصدر آن جنگ
 و پرخاش در میان دولتین غزنویه و غوریه گردیده، که
 سنجر بیکسر تباهی دولت غزنویه گشته، اعزالدین بهر
 قطب الدین بود، که پس از فوز بمکنت دولتین غزنویه
 و غوریه، کوچک برادرش شهاب الدین محمد غوری
 را به سه سالاری لشکرش نامزد فرمود؛ و این کار نیک
 شایسته تذکار است که درین روزگار غدر و خیانت انبار،
 شهاب الدین محمد غوری با آنکه در تمامی یورش و مهم،
 فیروز و مظفر شده، زهار سر عصیان نه پیچیده، تا روز پسین
 برادر کلانش، که بادشاهی بود ناپردل دست رای،

* در اینجا مسامحتی بزرگ از مولف رفته است، و مترجم هم چشم ژرف بین دقائق گزین را ازان
 فروپوشیده، زیرا که بر متفحصان صفحات جرائد اخبار این بادشاهان و ائمه پویشیده نیست،
 که سلطان شهاب الدین محمد غوری نه «کوچک برادر»، قطب الدین پسر اعزالدین بوده؛ و نه
 قطب الدین سلطان شهاب الدین محمد غوری را بسپه سالاری لشکر خود نامزد فرموده؛ و نه خودش
 قطب الدین (چنانکه مولف می سراید) بمکنت دولتین غوری و غزنویه فایز شده بود؛ بلکه
 سرگذشت واقعی این است که سلطان شهاب الدین محمد غوری پسر بهاء الدین محمد سام
 ششمین پسر اعزالدین حسین، و برادر زاده قطب الدین مذکور دومین پسر اعزالدین مسطور
 بوده است؛ و برادر بزرگ سلطان شهاب الدین محمد غوری یعنی بزرگ پسر بهاء الدین محمد سام
 که غیاث الدین محمد نام داشت بعد از فوز بمکنت دولتین غزنویه و غوریه (که این مکنت
 او را دست داده بود، نه عمش قطب الدین را) برادر کوچک خودش یعنی سلطان شهاب الدین
 محمد غوری را بسپه سالاری لشکر خود برداشته بود؛ و اما قطب الدین پسر دوم اعزالدین پس
 آن بیچاره بحکم پدر زنش بهرام شاه (چنانکه بالا مذکور شد) مقتول یا مسموم گشته؛ و نا
 بمکنت دولتین غزنویه و غوریه چه رسیدی؛ — فنذکر — المصحح.

مدت همدی بیست و نه سال ، در اطاعت و فرمان برداری
وی بسرگرمی تمام . سر برده ؛

شهاب الدین محمد غوری پس از گرفتار کردن خسرو ملک
سین سلاطین غزنویه ، در سال ۱۱۹۱ ع . عزیمت
هندوستان لشکر آراست ، اکنون آن دیو باد فتنه و فساد
بر میخزد ، که تمامی دودمانهای شائنه هندوان را ، از ان ممالک
پاک رفت و روبرو نموده ، دوم طبقه دولت اسلامی را ،
بر تخت سلطنت دهلی می نشاند ؛

خواننده این مختصر را یاد باد که بنابر محمود غزنوی ، که اکثر
سست عزیمت و پست تمت بودند ، همین بصوبجات
سرحد دولت غزنویه ، یعنی لاهور و ملتان که بانی
دولت غزنوی از دست هندوان بزور برگرفته بود ،
بجالت قناعت می زیستند ، و اگر چه ایشان احياناً
بر مرز و بوم مجاور رود گنگ ، می تاختند ، هنوز هیچ خطه و ناحیه ،
منضاب مملکت شان نشده بود ، درین جزو زمان حال راجگان
هند این بود که ممالک خاصه خود را ، بقبضه تصرف خود
میداشتند ، و هنگام تغلب مسلمانان ، سر اطاعت

بخراج گزاری ایشان فردعی آوردند ، و در دور آخر هر قدر که
دولت غزنویه محمودیه ، گام بگام بضعف و انحطاط
گمراید ، هندوان همانقدر بیازبافت نمودن ممالک خود
پرداختند ، و درین زمان که دولت محمودیه ، بسبب
سرافراختن دولت غوریه ، از پائنت بسته بود ، هیچ اثری
از آثار نهیب و غارت مسلمانان در هندوستان ،
پیداننشده ، بجز در آن کشور مجاور رود سند ، که هندوان آنرا
بازیافت نکرده بودند ، غرابی و دیرانی که از حملات پیشین
مسلمانان درین سرزمین بوجود آمده بود ، اصلاح و ترمیم
یافته ، و دیرانی بآبادانی گمرایده ، و ممالک از سر نو از نعمت
و مال ، و دشن و تمثال ، پرگردانیده شده ، و راجگان هند
بر عصب عادت پاستانی خویش ، از جنگ و جدال
هم ، در شغل شاغل افتاده بودند ، ولیکن حال دشمنی نو که
نسبت به محمود سهمگین ، و ممالک آشوب تراست ،
بتخریب هندوستان ، و لکه کوب ساختن کشور آن ،
شکرعی آراید ، بدین غزیمت که خانواده های راجگان
شمالی هند را ، یکسر متاصل گردانند ؛

بادشاه بنخبر دهلوی پوتهی داج پردل ، تمامی نیه و سندی
 واقعه را ، در یسهوده نزاع و پر خاش باراجه قنوج ، در باخته ،
 و ضایع ساخته ، و از میان بکصد و هشت سواران لشکر ،
 شصت و چارتن را درین تگ و تاز خانه برانداز ، بکشتن
 داده ، باین همه چون شهاب الدین محمد فوری در نخستین
 یورش هندوستان ، سال ۱۱۹۱ بطنند را بر گرفته ، بموی
 ممالک آبائی خود مراجعت نموده بود ، پوتهی داج بفراهم
 آوردن یکسر افواج خویش ، دجنود هواخواهان خود ، همت
 برگماشته بود ، و میگویند که جمعیت آن بدولک سوار رسیده ،
 و باین لشکر گران ، بیاز گرفتن بطنند از ایادی اسلامیه
 نهضت فرموده ، بشندن این خبر شهاب الدین محمد
 خودش بسرکردگی افواجش پرداخته ، بیاریگری محافظان آن
 شهر می شتابد ، و در مقام طروری که بر مسافت
 هفت کرده ، از تهانیس واقع است ، هر دو لشکر بنظر یکدیگر
 در می آیند ، و پس از تعبیه صفوف بجنگ و پیکار می پردازند ،
 شهاب الدین محمد پس از دانمودن کارنامه رستمی ،
 در جلادت پردلی ، می یابد که لشکریانش ویرانه ها گذاشته ،

باز پس رفته اند ، بناچار هریمت یافته ، به غور باز میگردد ،
 و در تذلیل و رسواسازی تمامی سپهسالاران که از جهت
 جبن و نامردی شان ، کارش بدین هریمت و خبیثت
 کشیده بود ، میکوشد ، و درین میان سرکردگان بنود
 بر سبیل استمرار کوچ کنان بصوب بطنندامی شتابند ،
 و پس از محاصره یکساله آنرا استخلاص می سازند ؛

میگویند که پس ازین فیروزی ، پوتھی راج از سیاست
 ممالک خود اهمال ورزیده ، روزگار بعطالت و بیکاری
 گذرانید ، و اوقات حکمرانی را خاص صحبت و اختلاط زنان
 حرم گردانید ، ولیکن ساوک شهاب الدین محمد غوری
 حریف هریمت خورده اش ، تمامتر مبائن روش و راه
 وی بود ، چه او همیشه احوال نکبت اشتمال گذشته
 خود را بچشم عبرت نظر کردی ، و بقول خودش هیچ
 یک شب بخواب راحت نرفتی ، و هیچ سحر جز
 بنده است دانده از بستر خواب برخاستی ، اکنون
 عزم جرم کرده بود که بیاز یافت عزت و نام گم کرده اش
 نیکو پردازد ، و بکام دل انتقام خود از بت پرستان برگیرد ،

یادربین تگ و تاز جان بحق تسلیم نماید ، چنانچه بدین
 عزیمت پس از آنکه بنگاهداشت فوج جدید می پردازد ،
 و شفاعت موکده مردی بزرگوار ، آن رسوا ساخته مهتران
 لشکر را ، باز خدمات خاصه شان می سپارد ، و سپه سالاری
 ۲۰۰۰۰ سوار گزیده ، که از ایالت مختلف پردلادر توران
 فراهم آورده بود ، عبور رود سنک میکند ؛ نخستین گام که
 شهاب الدین محمد غوری درین باره لشکر کشی بر میدارد ،
 این بود ، که بر زبان سفیری به پوتهی راج پیغام می فرستد ،
 تا ادا زین دد ، یک کار اختیار کند ، یا دعوت اسلام بپذیرد ،
 یا ماده باد افراهِ اباد انکار آن باشد پوتهی راج پاسخ
 امانت آمیز بدهد می فرستد ، ولیکن او در انزمان آن قدر
 متغرق عیش و عشرت بوده ، که اگر جد و جهد بادشاه
 چتور که یزنه یا برادر زن او بود ، حامی دی نگشتی ، احتمال
 قوی بود که بروزیاه اسپران فرقه اسلامیة ، که مانند سیلاب
 جوشان ، بر مرز بوم هندوستان ، فرد ریخته بودند ، نشستی ،
 سمارسای چتور که یکی از لشکر کشان آنزمانه ، و بد دل یگانه بود ،
 با سم هزار مرد برگزیده جنگی ، که احدی از ایشان ازین عرب

مرز آزما سالم باز نگشته ، از دارالملک چتور
 بمکمک دهلی نهضت نمود ؛ راجگان گجرات و قنوج
 که هردو شهریار ، کمال مکنات و اقتدار دران روزگار
 داشتند ، اندرین جدال و قتال بیگانه دار از دور تماشا میکردند ،
 و بهیچگونه امداد و اعانت بادشاه دهلی که بادی عداوت
 جانی نیداشتند ، نپروا خستند ، و درین بلای عام او را تنهادرانگذاشتند ،
 و زنهاری این معنی در دل مهرگسل ایشان خطور نکرد ، که
 پس از تسخیر دهلی ، هیچ حاجب و عایق در میان بلاد
 مفتوحه غنیمت و ممالک ایشان ، باقی نخواهد ماند ، ولیکن
 با این همه احوال ایشان ، درباره مهمی که وابسته ناموس و حق
 مشترک تمامی اهل هند بوده ، کمتر از یکصد و سی سوار
 از نواحی مختلف ، بیای علم بادشاه دهلی فراهم نیامده بودند ،
 و جمعیت افواج که درین مهم فراهم آمده بود ، بر وفق اوسط
 روایات ، به نصاب سه لک سوار ، و سه هزار پیل ،
 علاوه جم غفیر پیادگان ، رسیده ؛ مهتران سپاه کینه خواه ،
 باتفاق هم این پیغام انانت اتسام به شهاب الدین
 محمد غوری فرستادند ، که اگر او خواسته باشد ، مادیرا صحیح

و سالم میگذاریم، تا او ازین عزیمت ناآزوده بازگشتن را
 غنیمت شمارد، شهاب الدین در پاسخ این، بااستی و آمیدگی
 تمام میگوید که من از جانب برادر خود بسرکردگی لشکرش،
 از بهر تسخیر این کشور فرستاده شده ام، و حالا بر حسب
 پیغام شما میخوانم که او را بذریعۀ عریضه بران واقف گردانیده،
 اطلاع مافی الضمیر وی بنمایم، این جواب نزد مهتران
 ساده دل هندو، درجه کمال اعتماد یافت، و ایشان آنشب
 را در غایت نشاط و عشرت، و بی پردائی و غفلت،
 بسربردند، رود کاکو در میانۀ هر دو لشکر حائل بود، شهاب الدین
 محمد انباز فرصت نموده، و غفلت اعادی را از قوی
 معاضد ان خود تصور فرموده، هنگام شب با افواج خود آن رود
 را عبور کرده، سپیده دمان پیش از آنکه دشمنان از خواب
 گران غفلت بیدار گردند، ناخن و حمله بردن آغاز نموده،
 یک قشون پس دیگر بر سیل توالی بر سر حشر برانبوه هندوان فرستاد،
 و بطرف شام هنگامیکه زور و توان ایشان کاسته و شکسته بود،
 خود بنفس نفیس، با جمیع تنی از سپاه باقی داشته که هنوز
 بجنگ و پیکار پرداخته بودند، بر جماعه پریشان اعادی،

چون سیلِ بلا فروریخت ، هندوان تابِ سقادمست
 نیاورده ، هزیمت خوردند ، دیگر بختند ، ولیکن راجه چتتور که
 سرکردگی راجپوتانِ جانباز ، پر دلانه می جنگید ، کشته شد ،
 و بادشاه دهلوی در دست اعدا افتاد ، و اُتمت و مالِ بیشمار
 از لشکرگاهِ هندوان دستیاب فیضِ منصوره گردید ، باستماع
 این خبر هزیمت اثر ، الهی شهرهای کلان ، سر تسلیم پیش
 ایشان نهادند ، و شهاب الدین صیقل غوری خودش بصوب
 چتتور نهضت نمود ، و پس از استخلاص آن ، چندین
 هزار هند و را طعمه تیغ بیدریغ گردانید ، سپس از انجا بزودی
 عنانِ عزیمت بنسب و تاراج دهلوی منعطف ساخت ،
 ولیکن بدریافت اینکه راجه دهلوی سر راجه ماضی پوتهی راج ،
 که پس از فوت ادبجایش بر سریر حکومت نشسته بود ،
 سر اطاعت به خط فرمانش نهاده است ، از سر تاراج آن
 درگذشت ، و سرشکر هواخواه خود قطب الدین ایبک را ،
 که پیش در جرگه بندگانِ منسلک بود ، با فوجی گشن
 در جوار دهلوی و گذاشته ، خودش بسوی غزنین شتافت ،
 و در انشای راه ، هر معوره کلان را که یافت ، از غارت

عالمه اش بانی بهره‌گذاشت، قطب الدین که از پردی و تدبیر
خواجه اش حظی وافق داشت، بزودی شهر میوتهه را مفتوح
ساخت، سپس از چند روز دارالهاک دهلی خودش را
بقبضه تصرف در آورده، آنرا دارالهاک خود قرار داد،
ازینجاست که این سخن در افواه مردم افتاد که نخستین
بانی سلطنت اسلامی دهلی، بنده بود، این چنین چراغ
دولت هندوان در دهلی آغز کار منطفی گشته؛

اکنون بادشاهان قنوج و گجرات، که پیشترک انزع
کردن شهاب الدین محمد سلطنت دهلی را از دست
دشمن شان پوتهی راج، حاسده تماشا میکردند، خودشان
بزودی بروز سیاه می‌نشینند؛ شهاب الدین محمد
در غزنین هنوز دیر نپاییده بود که پس از اصلاح و ترمیم
سپاهش، باز عبور رود سند میکند، و بر سر پسین
بادشاه قنوج جی چندار، شکر میکشد؛ و بمقامیکه در میان
چندوار و اطایه واقع است مصاف فریقین جنگجو آراسته
می‌شود، و بادشاه هند شکست می‌خورد، و بزخم تبریکه از کمان
قطب الدین کشتاد یافته، بر مقتلش رسیده بود، جان می‌سپارد،

و خونریز عام هسود بردست عساکر اسلامیه در مرتبه عظیم بوده ؛
 از هفتصد زنجیر پیل که راجه در عر بگاه آورده بود ، نود بدست
 دشمن افتاد ، که در ان میان یکی سپید بود ، ازین سخن
 می توان پنداشت که راجگان قنوج نیز در ان روزگار بردش
 بنده پنته بیان می شتافتند ؛ این چنین تسخیر بلاد کنان ،
 شهاب الدین محمد پیش میشتابد ، و قلعه اسنی را ، که
 خزان بادشاهی در ان نهاده بود ، میگیرد ؛ و آنگاه ببلده بنارس
 میرسد ، و دست غارت عام بران میکشاید ، و چند صد معابد هندو را
 با خاک برابر میسازد ؛ یکی از سیر نویسندگان برنگاشته است
 که سپاه طبقه اسلامیه ، درین باره لشکر کشی تا حدود
 چین رسیده بود ؛ ولیکن این سخن از پرتو راستی کمتر
 بهره در می نماید ، و چندان وثوق را نمیشاید ، شهاب الدین محمد
 پس از استیصال یکسر ریاست هند ، که مجاور رود
 گنگ بودند ، عبور رود سند نمود ، بمقتراصل خود سالماء غنائاً
 باز میگردد ؛ از میان تنامی راجگان دولتهای نامی شمالی بهره
 هندوستان ، همین راجه نهرواله که دارالملک گجرات
 است ، سالم مانده بود ، که بر د سال آینده قطب الدین لشکر کشید ،

و پس از آنکه بنهیب و غارت اطراف آن مملکت
 پرداخته بود ، رقبه آن را بر بقیه اطاعت خود در کشید ،
 این چنین در عرصه قلیل سه سال ، اقتدار فرمانروایان
 هند در ممالک شمالیه ، یکسر نیست و نابود شده ، و از آن
 زمان تا امروز ، آن آب رفته در جوی شان باز نیامد ؛ چند
 قلعه که دست تغلب اعادی بدان نرسیده بود ، پس
 از تخیر مملکت دهلی ، یک پس دیگر در تصرف
 سپهسالار چاکرست قطب الدین ، افتاد ؛

شاعر ماهر چاند ، در جنگ نامه خود که هم بهجم مهابهارت
 است ، با آن نامه نامی درین دو خصوص ، یعنی مشتمل بودن
 بر روایات دلگداز ، سنگ خارا موم ساز ، و حاصل
 نمودن احترام و قبولیت عام ، خیلی مانائی می دارد ، حالات
 نکبت اشتمال راجگان را که درین پیکار مردم اوبار ،
 کشته شده اند ، با کمال آب و تاب شاعرانه بر می نگارد ؛
 فرزانه چاند که هم سخن پیوندیست جنگنامه نگار ، و هم نساب
 قبائل راجپوتان ، در مثنوی رزمیه خود ذکر میکند که سی و شش
 قبیله راجپوتان اند ، که جنگ و نبرد را بغایت دوست

میدارند، و تا امروز در میان شان دستور است جاری، که در کارهای رزم و پیکار، بشعف تمام پیروی اسلاف خود شان، که هنگام فردریختن سیلاب رزم و پیکار، از کوهسار پایدار هماچیل، طعمه تیغ بیدریغ دشمن شده بودند، می کنند؛

پس از انقضای اندک زمانه، شهاب الدین محمد بشندن خبر مرگ برادرش، به غزنین رفت، و در اینجا چنانکه آئین رسم جلوس است، بر تخت فرمانفرمائی می نشیند، ولیکن از تاج و گاه تا دیر بهره ور نمی ماند؛ پس از جلوس عزیمت کرد که حوزه مملکت را بصوب غربی فراهتر سازد، ولیکن درین عزیمت هزیمت می خورد، و باز پس میگریزد، طایفه گجگو که فرقه جنگ دوست و دد سرشت اند، و برکناره نیلاب سکونت میدارند، از مدت مدید بر طبقه اسلامیة دست تعدی می کشادند، و درین روزها کار رهزنی و بغماگری را بجائی رسانیده بودند که در میان پشاور و هندوستان، راه آمد و شد یکباره سد و گذشته، شهاب الدین محمد بانیروی ظفرمند برایشان شکر کشیده، نهیمن ابن طایفه

طاغیه را منتقاد و منسلم گردانید، بلکه نیز پیرایهٔ اسلام پوشانید،
 ولیکن پس از اتمام این مهم چینیکه او بسوی کابل مراجعت
 کرده، دو کس ازین طایفه در خیمه اش هنگام خواب
 بر سرش ریختند، و کشتند، اوسى دود سال حکومت راند،
 بنام برادرش بیست و نه سال، دهم سال باستقلال،
 اموال و خزاینش که باز پس گذاشت، از احصای
 محاسب خبال افزون بود، و قدر و قیمت تمامی آنرا برین
 قیاس باید کرد، که بگویند که از میان دیگر جواهر، الماس تنها
 موازن پنج من هندوستان بوده، این خزائن را او در نه باره
 شکر کشیش در هندوستان، فراهم ساخته بود، و آن
 ممالک و سبع الفضل را تادشش رسید، از طرائف
 و نفایس باز پرداخته؛

باب دهم ،

در ذکر فتوحات چنگیزیه ، و قطب الدین شهنشاه
 دهلی ، و تسخیر بنگاله بر دست بختیار خلجی ،
 و عزیمت او به آشام ، و هزیمت و فوتش ، و التمش
 و سلطانہ رضیہ ، و ناصر الدین ، و غیاث الدین بلبن ،
 و کیتباد ، و فرومردن چراغ این دودمان ؛

در حدود اوایل عهد شهاب الدین محمد غوری ، چنگیزخان
 اساس دولت مغولیه چنگیزیه نهاده بود ؛ و در دشت های
 وسیع و بلند که در میان بحیرہ طبرستان یا بحر الخزر ،
 و ممالک چین ، و سیبریہ ، واقع اند ، و از روزگار
 باستان ملاذ دادای هنان و توکان بوده ، گوناگون قبائل
 صحرانور در زم آژما که شبانامه زندگی میکردند ، و از بهر سکونت
 خویش سکن و دادای معین نمی داشتند ، بود و باش
 میکردند ؛ از قدیم الایام عادت این صحرانوردان جهان آشوب
 بران جاری شده ، که هرگاه جمعیت ایشان رو با افزایش
 می آورد ، و روزی ناگزیرشان دران دشت نامکیاب میگردد ،

سلاح جنگی آراسته ، مانند سیلاب جوشان بر کشور های
 جنوبی میریختند ، و ساکنان آنحدود را بدرانده ، خودشان
 متصرف آن میگرددیدند ؛ این نمط تغلب و تصرف را
 جنوبیان پیشتر از نهب و غارت عام چنگیزخان ،
 که از مرکزی بهره فرنگستان یا بلاد بیضان ، تا شرقی بهره
 بلاد سمرقان ، دست تطاول کشاده ، چندین بار دیده و کشیده بودند ،
 پدر چنگیزخان بر سیزده قبیله از قبائل صحرائین که
 شمار نفوس ایشان ، بچهل هزار میرسید ، حکومت
 داشتی ، و چنگیز در عمر چهل سالگی ، حوزه ریاست
 خود را فراختر ساخته ، دیگر قبائل را که گرداگرد مملکتش
 سکونت می داشتند ، رهبری و باج گزار خود گردانیده ، ولیکن
 او برین قناعت ناکرده خواست که بر دیگر اصناف مردم
 که در ممالک دور دست می باشند ، نیز تسلط گردد ،
 در مجمع عالمی که از سرکردگان مختلف قبائل مغولیه منعقد
 شده بود ، او برندی که بجای تخت شاهی باشد ،
 بر نشانیده شده ، (داین ندراتادیر باز با احتیاط تمام نگاه داشته بودند ،
 و بقیه متبرکه که آن سلطنت عظیم ایشان پنداشته ،)

و بلقب خان بزرگ ، یا قاآن سترگ مغولان و تاتاریان خوانده ، و منادی در داده ؛ چنگیزخان ؛ چگونه بهره از تعلیم و تربیت صنایع نگرفته بود ، تا اینکه سواد خواندن و نوشتن نداشت ، و اکثر مردمان قبیله اش با او درین خصوص بمعنان بودند ، همین نیروی فطرت بلند و منش ارجمند خودش بود ، که میادری پردی و شجاعت پیروانش ، مصدر آنهمه سطوات نمایان ، و فتوحات عظیم الشان ، گردیده ؛ پس از آنکه تمامی قبائل دشت قبیچاق و غیر آن فرمان پذیر او شدند ، او خان معظم یکسراجمیال شبانیه شمالی گردید ؛ و نصاب این جم غفیر از شبانان و سپاهیان ، بچندین لک رسیده بود ، سپاهیان اتراک بهمان حمیت جاه طلبی ، و جوش ملوک گیری ، سرخوش بودند ، که سپهسالارشان چنگیزخان ، و از بهر نهیب و غارت ممالک جنوبی که نسبت بمساکن آن وحشیان ، پراز ناز و نعمت بیکران بوده ، مانند دی نعل در آتش داشتند ، اولای ایشان بر ممالک چین تاخت آوردند ، و از کلان دیوار آن دیار ، (که گویاسد سکندری بود ، که بر روی

این باجوج و ماجوج طبعان بسته شده) برگزشتند، و برنودتا
شهر آن حمله آورده برگرفتند، و فغفور چین را بزور بر آن
آوردند، که بصوب ممالک جنوبی بسویوه زرد، بگریزد،
و بهره شمالی را بر چنگیزخان واگذارد، جانب غربی
سلطنت چنگیزخان، مجاور حدود مملکت سلطان محمد
خوارزمشاه، که حوزه حکومتش از خلیج فارس تا رود سند
میکشید، بوده؛ در اوایل حال چنگیزخان را همین مظهر
نظر بود، که با محمد خوارزمشاه که در میان سلاطین اسلامی
آنهمه، در عظمت شوکت، و وسعت مملکت،
بی انباز بود، بمقام بت و مصافات باشد، ولیکن
خوارزمشاه سه تا سفیر چنگیزخان را بکشت، و چون
این نوع توهمین مکرر، ازان سخت تر بود که طبع غیور
چنگیزخان از وی درگذرد؛ بنابراین خان موصوف چون
بلای ناگهان باحشر بمقتصد هزار سوار خوشخوار بر مملکت خوارزمشاه
فروریخت، و با چهار صد هزار سپاه خوارزمشاه مصاف
آرا گردید، در جنگ نخستین یک لک و شصت
هزار خوارزمیان کشته شدند، و محمد خوارزمشاه

در خود تاب مقاومت با آنچنان حریف غالب، در میدان
 ندیده، بقیه افواج خود بر شهر و قلعه جات پاشید، تا از درون
 حصار با آن جماعه خونخوار، پای ثبات فشرده، نیکو بجنگند؛
 با این همه ده تا از شهرهای سلطنت خوارزمشاهیه،
 در تصرف اعدای چیره دست درآمدند، و بادشاه عظیم الشان
 محمد خوارزمشاه، از سطوت دشمن کنیه خواه،
 بحال زار و تباه، از یار و دیار خود آواره گردیده، در دشت
 جزیره آبسکون که در بحیره طبرستان واقع است، با کمال
 حسرت و ناگامی جان داد؛ از آن بحیره تا رود سند که
 عرصه ایست از هزار میل انگریزی بیشتر، تمامی شهرها
 و قصبات و دلاّت آن، یکسر غراب و دیران گردانیده شدند،
 و آنقدر مردم بردست لشکر خونخوار تاتار کشته گشتند،
 که مدت پانصد سال، جبر آن نقصان یا تلفی آن خسران
 نتوانست نمود؛ پسر محمد خوارزمشاه، جلال الدین،
 که در شهباست و جلالت یگانه روزگار بود، در هر منزل
 و مقام، با افواج تاتار مردانه و ارمی جنگید، و بارها سید راه
 این سیلاب سباه میگردید، ولیکن یکسر فرو نشاندن

این بحر جوشان ، از حیزامکان او بیرون بود ، در آخر بر قدم
 اضطرار ، از صدمات جنود تاتار ، راه فرار می پیماید ، و چون
 درین حالت با معدودی چند پیش پیش آن افواج
 تاتاریان که بتعاقبش سخت می پرداختند ، برکناره رود
 سنند میرسد ، بی محابا اسب را درین رود سر میدهد ،
 تا بهالک هندوستان رفته ، پناه گاهی بدست آرد ، ولیکن
 درین امید ناکام می ماند ؛ اکنون سپاه چنگیزخان که کیسه ای
 آزشان از غنائیم بشمار پر شده بود ، هوای یار و دیار بردلهای
 ایشان ستولی گردید ، و فرمانفرمای ایشان چنگیزخان که
 طول املش او را برین پندار آورده بود که از وطن باز آمده ،
 بتمارات آن معمورات که بویرانیش کوشیده بود ،
 دیگر بار خواهد پرداخت ، آب جیئون و سیئون را عبور
 کرد ، و درین مقام دو تاسپه سالارش ، که به تسخیر ممالک غریبه
 ایران فرساده شده بودند ، و ایشان یکسر آن خود را ستخلص
 ساخته ، سالما و غانما بر سواحل بحیره طبرستان کوچ کنان می آمده ،
 بدویوستند ؛ الحق این چنین فتوحات نمایان در عرصه قلیل ،
 در هیچ زمانه از ازمنه ماضیه و آینده ، صورت نگرفته باشد ؛

اکنون چنگیزخان بموطن اصلی خود باز میگردد، و پس از
 روزی چند سپاه اجل بر سرش تاخت می آرد، و در
 دم واپسین بوصیت فرزندانش به تکمیل تسخیر ممالک
 چین پرداخته، در سال ۱۲۲۷ ع رخت به تسخیر عالم دیگر
 بست؛ پوشیده مباد، بر خوانده ر دشمن سواد، که درین
 مقام که بنحو ایجاز و اجمال، به تبیین احوال این کشور کشای
 بیبمال پرداختیم، ازان جهت بود که اگرچه چنگیزخان
 بنهیب و تاراج هندوستان، هیچگاه شکر نکشیده، ولیکن
 امور ملکه اری را، در ممالک غربیه رود هند یکسر تار و مار
 گردانیده، جائیکه طبقه قاتلاریه ازان روزگار تسلط تمام،
 و اقتدار مالاکلام، بهم رسانیدند، دازر هگزر آن، در مهمام
 ملکه اری هندوستان، بسیار تبدیل و تغیر راه یافت؛
 ولیکن حکایت احوال اولاد و احفاد چنگیزخان که بر
 ممالک ایران و توران فرمانفرما بوده اند، وابسته است
 به اسفار تواریخ ایران و توران یا بجراند آثار عموم ممالک
 جهان، نه بکتب تواریخ هندوستان؛ بنا بران بهمین قدر
 ذکر کفایت میرود، که حضرات مغولیه قاتلاریه ازان باز

همواره بر حدود غربیه هندوستان، مترصد فرصت نسجیم
 ممالک هندیه بودند، ولیکن تا سه صد سال این آرزو
 وقوعی پیدا نکرد، تا آنکه افواج مغولیه در زیر ریاست سلطان
 بابلو فراهم آمدند، داد درین مرز و بوم بادشاهی مغولیه را بنیاد
 محکم نهاد، سپس از آنکه اکثر صوحنجات آنرا بضرب شمشیر
 واکشاد،

چون شهاب الدین محمد غوری ب سری نداشت،
 چند تن را از نو جوانان سعادت یار، زیرک و چابک در کار،
 که ایشان را در حلقه غلامان خود پرورده بود، بر حسب
 صلاحیت و قابلیت خاص شان، بمناصب جلیله نامزد
 گردانیده، در میان این جوانان کاروان، بغایت نامدار،
 و کفایت شعار، قطب الدین ایبک بوده، که نخستین
 دولت اسلامی هندیه بنا نهاده اوست؛ قطب الدین
 چنانچه بالا گفته شد، همپای مولای خود شهاب الدین محمد غوری،
 عبور سنبل نموده، در فتوحات هندوستان، مصدر کارهای
 نمایان شده بود؛ بنابراین هنگامیکه شهاب الدین می خواست
 که به دارالملک خود مراجعت نماید، او را بجای خودش

سرکردگی افواج هندیه نامزد فرموده ، در جوار دهلی
 و گذاشته بود ، چنانچه از بزودی آنرا ستخلص ساخته ،
 دارالملک حکومتش گردانید ، او در اقتضای پیش نهاد
 خاطر مولایش ، که استیصال اقتدار هندو باشد ، بدان
 سرگرمی و استمرار بشتافت ، که میتوان گفت که
 حملات متوالی وی در قلع و قمع ریاست هندوان ،
 نسبت بنهب و غارت خودش شهاب الدین ،
 بیشتر کارگر افتاد ، اگرچه قطب الدین ایبک خداوند
 مکنت و اقتدار عظیم در هندوستان شده بود ، و سپاهی
 گران مظنر زیرفرمان خود داشت ، و در میان او و خواجه
 کارفرمایش ، مسافشی بعید واقع ، ز بهار جز باطاعت فرمانش
 دم برنزد ، و دوسو عصیان بر خاطرش خطور نه نمود ، و شاید
 باعث این اطاعت ، انتهائز فرصت شایسته باشد ، تا هنگام
 دست دادن آن لوای استقلال برافرازد ؛ *

برپااختگی علم حکومت اسلامی هندیه در دهلی ، که

* این گمانی است محض ، اگر عزیمت ایبک دگرگون بودستی ، سرمنانه گوانمایه فرصتها
 می توانستی بکف آورد ، — المصحح

قدیم دارالملک بادشاهان هند بوده، فرمانفرمای آنراکشان
کشان بر آن آورده، که حوزه حکومتش را از آنکه بود، فراختر
گرداند، قطب الدین که حل و عقد مهمام مملکت در دست
وی بوده، پس از آنکه رقبات االی ریاسات شمالی را،
بر بقیه اطاعتش در آورده بود، بزدی فوجی گمران بسرکردگی
بختیار خلجی، از بهر تسخیر صوبه بهار نامزد فرمود، با آنکه
بختیار از بندگان زرخریده قطب الدین بود، و از دجاہت
و خوبی کمتر بهره داشت، بخدمت گزیده، دکارهای پسندیده،
از مقربان درگاه وی شده بود، در سال ۱۱۹۹ ع بسپه سالاری
افواج، متوجه صوبه بهار میگردد، شهر بهار را میگیرد،
و آنسرزمین را اختصاص می سازد، هنوز دو سال نگذشته بود،
که باغنائیم موفور مظفر و منصور بحضور خواجہ اش در دهلی
مراجعت مینماید، و ازدیاد قرب و منزلتش، (چنانچه رسم
است) آتش صد مردم دربار را، که میخواستند که مزاج
قطب الدین را از دمنخرف سازند در التهاب می آرد،
چنانچه یکروز بتقریبی بر سر دربار، ذکر تسخیر صوبه بهار،
در میان می آید، و این حاسدان می سرایند که گرفتن آن کشور

بزوز شکر، کار عظیمی نیست، دعوی پردلی دیرا بجناب
 فیل به تنهائی باید آزمود؛ قطب الدین که بجلادت سرشکرش
 حسن ظن تمام داشت، فرمان داد تا رنده پیلی دمان، در برابر
 آن پهلوان، در میدان آورده، بسوی وی سردادند؛ آن
 پهلوان نامدار از نخست حمله وی بچابکی پهلو داده، و کناره
 کرده، بدانگونه ضربتی سنگین خرطوم دیرا میکوبد، که فیل دمان
 غریوان یکسو میگریزد؛

اکنون دشمنان روزگار بختیوار، بتماشای این پیکار،
 نیک شربسار میگردند، و کار بختیوار روز بروز بالایی گیرد؛
 تا آنکه بادشاه ادرا مرتقله صوبه داری بهار نموده، بصوب
 دیار شرقیه رخصت میکند، و فرمان میدهد، تا براتنواع
 کشور بنگاله همست برگمارد؛

بنگاله از دیر باز در دست حکومت الهی دوده ویدیه یا
 قبیله پریشان بود، و این خانواده مبدای تاریخی شده، که
 نامت مدید، پس از برافتادن دولت ازین دودمان، در بلاد
 بنگاله رواج داشت، تا آنکه در عهد جلال الدین اکبر،
 خط بطلان بران کشیده شد، درین روزگار تخت نشین

مملکت بنگاله، لچه سین بود، در سن هشتاد سالگی،
 (داین سین راجگان هسود در بنگاله است) میگوید که
 او هنوز نزاده بود که پدرش مرد، و سیرنویسان بنگاله
 می نگارند که بیاعثه بعض احکام نجومی برهمنان، ولادتش
 بمعرض تاخیر در اندخته شده، بنحویکه سبب هلاک مادرش
 گردیده؛ همینکه از مادر زاد، او را بر سر حکومت برنشانیدند؛
 عهد حکومتش نهمین بتادی ایام که تا هشتاد سال کشیده،
 ممتاز بود، بلکه بشیوع بخشش و بخشایش و داد، نیز
 اختصاص داشت؛

و اکثر قرارگاه حکومتش معموره ندیده بود، و گاهی باقتضای
 حال، در شهر قدیم گور یا لکه نوتی، اقامت می نمود؛ چنان
 می نماید که این راجه حوزه حکومتش را بسوی شمال، (از رهگذر
 برافتادن شاهی خانواده بنارس) فراختر ساخته بود؛

همانا خبر عزیمت بختیار به سخیر بنگاله، براهل دیوان
 گور پنهان نموده باشد، چه برهمنان نزد راجه آمده و انمودند،
 که در کتب پاستانی ایشان بر سبیل کهانت یا نبوت
 چنین برنگاشته شده است، که ترکان یا مسلمانان،

برین مملکت ستوی خواهند گردید ، و از قراین بپردنی بر ما ثابت شده ، که زمان استیلای شان پرنزدیک رسیده است ، بنابراین مقتضای رای صواب همین است ، که بادشاه از بهر مدافعه این بلای آسمانی ، و قضای بزدانی ، لشکر برینا راید ، بلکه پیشتر که وقوع این داهیه دهبیا ، بگوشه از مملکتش رفته ، بپهره از ان قناعت کند ، چون بادشاه بسبب ضعف پیرانه سری ، از ان ناتوان تر بود که صوابدید ایشان را کار بندد ، بنابراین ارکان دولت ، و اعیان حضرت ، اموال و عیال خود به اود قیسه فرستادند ؛

هیچ رودادی یا مثالی ، در تواریخ هندوستان نتوان یافت ، که شهر بر آخنجان انقیاد و تسلیم فرد یا یگانه قبائل هندوان ، نسبت بغرقه اسلامیة ، باشد ، که اکنون در بنگاله صورت گرفت ؛ حالی برنگاشته شده ، که بادشاه دهلی باخیل پردلان جنگا در از افواج خویش ، بمدافعه دشمن پرداخت ؛ و پس از آنکه میدان جنگ از اجساد کشتگان سپاهش پر شده بود ، خودش گرفتار گردید ، و مملکتش بدست دشمن درآمد ؛ و بادشاه قنوج ، در حمایت ناموس و تنگ ، در میدان جنگ ،

پردانه پای ثبات افشرد، تا آنکه از پاد رآمد، و چتوریان،
 و گجراتیان، ز بهار بدون و انمودن تگ و تاز دیرانه،
 و دستبرد مردانه، از سر ممالک برنخاستند؛ ولیکن راجه
 بنگاله بی آنکه شمشیری از نیام کشیده، یا تیری از کمان کشاده شود،
 آنچنانی مملکت از دست داده؛ و با آنکه بشتیوار تاند
 دو سال بر سرحدات بنگاله چرخ میزد، هیچگونه افوج
 بدافعه دی بر آراسته نشده، تا آنکه او با جمعیت لشکر
 خود متوجه ندیده گردید، و درین اثنا با متنفسی از سپاهیان
 بنگاله دو چار تخورد، پس سپاه خود را بر اندک دوری از شهر
 داگداشته، خودش همین با هفده تن از لشکر باننش شهر درآمد،
 و تبغ در ملازمان شاهي نهاد، راجه بیچاره که در ان زمان طعام می خورد،
 بشنیدن غوغای مردم، و در یافتن اینکه دشمن خانه بر انداز،
 در دو لتخانه رسیده، از راه دروازه پوشیده یا عقب
 خانه مرا سیمه دار گریخته، در زورقی بنشست، و با غایت
 شتاب کشتی رانده، تابه معموره جگونا ته در او دیسه
 بر سید، و ز بهار در راه و ایستادی نکرد، و باز پس نگر نیست،
 این چنین ایام ریاست هندی در بنگاله با ختام رسید؛

بختیار پس از فرار راجه، شهر را بتاراج لشکریان
خودش در داد؛ سپس بزودی بجانب گور نهضت نمود،
و در آنجا با کمال آرمیدگی ریاست اسلامی را بنیاد نهاد،
و دست تغلب بر هندوان واکشاد، معا به و هیاکل شان
بشکستند، و از مواد آن مساجد و مدارس و رباطات اسلامی،
بر آدروند، تمامی بلاد در عرض کمتر از یکسال، ستخاص نموده شد؛
و از آن باز تا زمان کارزاریکه در میدان پلاسی، جماعه سیحیه
انگریزیه را، با فرمانفرمای هوشد آباد روداد، و در آن عراق
دولت اسلامی، در کشور بنگاله منطفی گردید، از راجگان
بنگاله درین مدت مدید پانصد و پنجاه و پنج ساله بهیچگاه
جنبشی بغایت سبکمایه نیز، در باره بازیافت نمودن
مملکت میراثی خویش، از ایادی طبقه علیّه اسلامی،
صورت نگرفته، تا بعد افعه و معارضه چهر رسد؛

بختیار پس از استخاص بنگاله، عزیمت نسخیر
تبت، و بهو طان، نصمیم کرد، ولیکن بزودی حالی اد گردید، که
منقاد گردانیدن کوهستانیان سخت کوش، که در میدان
وادی دشوار گذار ملسلهائی جببل هماله، سکونت میدارند،

خیلی دشوار است ، و ازین تسخیر ، تا تسخیر بلادِ سهل
هندوستان ، تفاوتیست بسیار ؛ وسیله یا چاره که ادا از بهر
تمشیت این مهم آماده ساخته ، شعر بر سادۀ لوحی دی بود ؛
با جمعیت ده هزار سوار ، به تسخیر آنجبال که در میان کشور
هندوستان ، و ممالک تاتار و چین ، واقع اند ، روانه میگردد ،
و چنان می نماید که قایدش درین ممالک صعب ،
مردی بود نو مسلم ، که او را بشتیاد از طریقه خودش بدین
اسلام کشیده ؛ اکنون سواران بشتیاد ، بر حسب قیادت
این مسلم نو ، کوهچهای میکه را بریده ، یقین است که
از کناره رود بروه پتور ، در اشام کوچ کردند ، (زیرا که اگر چه
رود این مقام در کتب تواریخ بنام بهاگمتی یاد کرده شده
است ، ولیکن چون در تحدید دی برنگاشته اند ، که عرضش
سم برابر عرض رود گنگ است ، و مصبش بحیره می باشد ،
پس درین مقام این چنین رود بحر بروه پتور دیگر نتواند بود)
القصه پس از طی کردن ده روزه راه بر سواحل آن ، ایشان
بحیره سنگی که وجود پذیرفته بود از بیست و دو طاق ، رسیده ،
از وی برگزیدند ؛ و آنگاه پس از طی طریق ممالک و عرّه

یانامه موار، تپانزده روز، بدشتی وسیع در ملک تبّیت
 درآمدند، و بزودی شهری داریسیدند، که نیکو مستحکم
 و استوار بود؛ ساکنان آن مکان بمداغه ایشان مردانه
 پرداختند؛ و جوشن این دلیران جنگی، چوبهای قصب بود
 برهم بسته، بریسمانهای ابریشم خام، پس از جنگ
 سخت یکروزه، فوج اسلامی بخیمه گاه خود، همین بامعدودی
 از اُسارا، بازگشت، ازین اسیران در یافته شد، که
 از انجا بر مسافت پانزده میل انگریزی، شهر بست کلان،
 باحصار حصین که بنام کَوم پِشَن خوانده می شود؛ بومهیان،
 و بهو طانیان، در وی سکونت میدارند، و فرمانده آن،
 حاکم است سیحی کیش، که زیر فرمانش لشکر است
 جرّار، از پردلان تاتار، و در بازار آن شهر یک هزار و پانزده صد
 یابو که بنام طانیگن نامیده میشوند، هر روز بفروخت میرسند؛
 ازین خبر دشت اثر، هولی در دل بستیار پیدا میشود،
 و بزودی ازان یورش ناکام بر میگردد، قاطنان آن دیار،
 در انبارهای غله و ازوقه، آتش میزنند، و هر گونه عوایق در راهش
 می افکنند؛ آخر کار با هزار جرّ ثقیل، تا آن پل نخته میرسد، ولیکن

در انجا از برای تقسیم اسباب حرمان و ناکامیش ، می باید
 که حالا آن پل که از بهر محافظتش ، جمعی را از سواران خود
 هنگام رفتن متعین ساخته بود ، در تصرف بادشاه آشام است ،
 که دو طاق او را در شکسته فرو انداخته است و از ان جماعه
 نه نشانیست پیدا نه نام ، اکنون آشاهیان اسلامیان را در میان
 میگیرند ، و از بهر حمایت و عراست خود ایشانرا بزور بر آن
 می آرند که از ان رود گذار گاهی پایاب جسته ، بعد بر آن
 پردازند ، بسیاری از سواران را درین عبور ، سیلاب
 تند برد ، و همین چند تن از ایشان که یکی از ان فرمان ده
 شان بکنیاز بود بر کنار رسیدند ؛ او بدین حال نکبت اشمال
 به بنگاله بازگشت ، و بمرضی صعب مبتلا گردید ، و پس
 از انتضای مدت سه سال از هنگام درآمدنش درین
 مملکت ، ارتحال نمود ؛ ملک بنگاله تا یکصد و بیست سال
 از صوبجات متعلقه دولت دهلی شمرده شده بود ، اگر چه
 از رهگذر دوری وی از دارالملک دهلی ، بسا هنگام
 صوبه دارانش سرعصیان بر کشیده ، دم از استقلال برزدن
 میخواستند ، و درین خواهش گاه گاهی قدری کامیاب میگشتند ؛

• چون شهاب الدین محمد غوری، در سال ۱۲۰۶ هجری، رخت بعالم جاودائی کشید، بسبب نداشتن فرزند زینه که وارث تاج و گاه باشد، در باره خلافتش نزاع و خلاف در میان آمد، درین زمان قطب الدین ایبک حاکم دهلی، در میان فرمانبران آن مرحوم اقتداری عظیم داشت، و محمود خواهرزاده وی مملکت غور نگاه میداشت، و یلدوز دیگر امیر ادبکومت ولایت کابل و قندهار می پرداخت، چون قطب الدین پس از مرگ آقايش دم از استقلال برزده دولت اسلامی هندیه را از آن خود می پنداشت، یلدوز بروی شکر میکشید، ولیکن درین عزیمت هزیمت می خورد، قطب الدین همعان فیروزی، بملک بالابزودی نهضت میکند، و در غزنین بر تخت سلطنت جاوس می فرماید، ولیکن چون از قطب الدین پس از عروج باوج سلطنت، در باره رعایت مہام ملکہاری اہمال و ارجای عنان صورت میگيرد، یلدوز انتہا از این فرصت نموده بر سر قطب الدین شکر میکشید، و از غزنین دیرا بصوب ہندوستان میراند؛ ازین جر و زمان قطب الدین

بر حکومت هندوستان قناعت میکنند ، و از اینجا است که ادرابسا را نخستین بادشاه از سلاطین جلیل القدر اسلامیه هندیه میگیرند ، الحق قطب الدین بکمرانی ممالک هندیه با کمال درایت و کفایت و نیکنامی و فرخنده فرجامی پرداخته ، اگر چه ازین حکومت تا دیر بهره در و کامیاب نگشته ، چه پس از فوت خواجه اش به پنج سال در سنه ۱۲۱۰ هجریه ازین سرای گذران در گذشت ؛ درین جزو زمان تنکشی فرمانفرمای خوارزم در ولایت غربیه رود سند بنای دولتی عظیم نهاده بود ، چه پس از آنکه او تمامت الگهای ایوان را در تخت تصرف خود در آورده ، لشکر بر سر یلمدوز بادشاه غور میکشید ، بر ممالک غزنین و غور و دیگر مرز و بوم غنی رود سند مستطاد گردیده ، آن ولایت را منضاف دولت جلیاه خوارزمیه می سازد ؛

آرام شاه پسر قطب الدین پس از فوت او بر سریر خلافتش می نشیند ، ولیکن ازین جهت که او از شایستگی نظم و نسق مهام دولت جلیاه هندیه که هنوز همات ملکیه او نیکو منظم گردانیده نشده بود ، یکسر بهره نداشت ،

در عرض کمتر از یک سال ، شمس الدین التمش قلم غزل
بر خط سلطنتش کشیده ، خودش سریر آرای خلافت قطب الدین
گردید ؛ التمش مردی بود والا نژاد عالی نهاد که در عهد طفولیتش
ببردگی بردست قطب الدین فروخته شده ، ولیکن چون
قطب الدین از صفحه سیماش آثار نجابت و دالامنتی
مطالعه نموده ، دخترش را بملک ازدواج دی در کشیده ،
و بگرا نمایه ترین منصبی از مناصب سلطنت ، او را
اختصاص بخشیده ؛ التمش در سال ۱۲۱۱ مسیحی بر سریر
سلطنت جلوس نمود ، و بیست و پنج سال حکومت راند ،
در دهم سال از عهد ریاست این بادشاه یگانه روزگار ، شاهزاده
نامدار جلال الدین بر محمد خوارزمشاه ، از تغلب
افواج فوختخوار تاناز بر قدم اضطرار گریخته ، وارد سرزمین
هندوستان شده بود ، (چنانچه بالا بدان ایما رفته) ولیکن سپاه
التمش ویرا نگذاشتند که درین دیار آرام گاهی و پناهی
بدست آرد ؛ اکثر اوقات عهد سلطنت التمش مصروف
آن بوده که صوبه داران یا امرای اسلامی را که بنیابت دی
در صوبجات هندوستان حکومت میکردند ، و باره سر طغیان

از اطاعت فرمان دی بر می تافتند ، منقهر سازد ، دگنذار
 که از جیب استقلال سر بر آرند ؛ از میان تمامی نواب
 بغاوت انتسابش ، ناظم بنگاله خیلی سرکش بود ، که از ادای
 غراج واجب تاویر باز سر بر تافته ، تا اینکه التمش بتادیب
 دی شکر به بنگاله میکشد ، و پس از برگرفتن شهر
 بادشاه نشین گور ، می فرماید تا سکه بنام دی زدند ، و آنگاه پسر
 خود ناصر الدالدین را بجاگوست بنگاله اختصاص داده ، روانه
 دهلی میگردد ، نیز التمش بر سر حاکمان هند که هنوز تهاثر سر بر خط
 فرمان دولت اسلامیة ننهاده بودند ، شکر می فرستد ؛ و شهر
 گوالیار را پس از محاصره یک سال میگیرد ، سپس
 بسوی صوبه مالوه کوچ میکند ، و شهر آجپین را مستخلص
 میسازد ، و معبد رفیع البنیان مهاکال را که پیش از ان
 عهد بدوازده صد سال ، راجه بکروماجیت به تشیید آن
 پرداخته بود ، منهدم می نماید ، و با خاک برابر میکند ، و تمثال
 راجه بکروماجیت خودش ، و هیکل مهاکال را همراه خود به
 دهلی میبرد ، و در آنجا میفرماید تا آن هر دو را بر در مسجد جامع
 آن شهر خرد بشکستند ؛

پس از التمش پسر او بر سر فرمانفرمایی جلوس نمود،
 ولیکن چون از جهت پرفرو رفتگیش در دواعی هوسرانی
 و ملاهی نوجوانی، ارکان دولت ویراناشایسته کفایت
 مهام دارائی پنداشتند، بزودی رقم عزل بردی کشیدند،
 و سلطانه رضیه خواهرش را به تخت برنشانیدند، اگرچه
 این زن کفایت شعار روزگار بود، و در عهد حکومت
 پدرش بمهمات ملکی اشتغال می نمود، و در ادائن حال
 باکمال درایت و کفایت بانظم امور مملکت می پرداخت،
 ولیکن ازین جهت که او پس از چندی مردی را از حبش،
 از راه نانبجاری بعنایت خاص خود برداشته، با وی غایت
 هم می داشت، اعیان دولت برآشفتنده، و لشکری
 از بهر عزل او برداشتند، و در آخر او را گرفتار کرده در قلعه
 بطنده محبوس نمودند، مگر او در انجا بنادر کمرشده دل قلعیدار
 آنرا اسیر خود گردانیده، با وی عقد زناشویی بست، و جمعیتی
 از سپاه بنام وی نگاه داشته، و دوبار از برای استرجاع
 سیرطنت، بر مخالفان شکر کشید، و هر دو بار
 هزیمت خورد، و در جنگ پسین بدست اعدای

باشوهرش اسیر گردید، و پس از حکمرانی سه و نیم سال کشته شد؛ عهد حکومت بهرام و مسعود که پس از وی بر تخت نشستند، بیش از شش سال نبوده، و هیچ رودادی که شایسته تذکار باشد، درین روزگار صورت نگرفته، بجز شکرکشی مغولان تاتار از راه تبت بصوب دیار شرقی بنگاله در سال ۱۲۴۴ع؛ بالاند کور شد که اولاد چنگیزخان یکسر ممالک چین را مستخلص ساخته بودند، و احتمال قویست که همین جماعه متغلبه از سرحد چین شکری به تسخیر بنگاله نامزد کرده باشند، و اگرچه این تاراج را ارباب تواریخ به چینیان منسوب کرده اند، ولیکن حقیقت این است که این تاراج موجه بود از امواج آن سیلاب عام چنگیزی که عالمی را فروبرده؛

ناصرالدین پسر التمش که در نوجوانیش بکومت بنگاله نامز شده بود، در سنه ۱۲۴۶ مسیحی در دهلی بر سر سلطنت جلوس نمود، این شاهزاده از رهگذر رنج و زحمت که در اوایل عمرش از قبل به سگالی بانوی پدرش کشیده، و ناچنگاه در زندانخانه محبوس مانده، اوقات

زنگانش بکتابت بسر برده ، در راه و رسم هو شنیدی
و سلامت روی نیکو ماهر شده بود ، چون بر سر بر فرمانروائی
نشست ، در رعایت و تربیت هنرمندان و دانشوران ،
جوانمردی و مردت را نیکو کار فرمود ، و شعرای عهد او در امتداح
مناقب و محاسن وی بر یکدیگر منافست یا سابقت
می نمودند ، او شوهر خواهرش غیاث الدین بلبین را بمنصب
جلیل وزارت ممتاز ساخته ، الحق ازین پسندیده ترائی
نبود ، زیرا که بلبین فرزانه ترین مردم آند زگار بود ، هم در درایت
امور دیوانی طاق ، و هم در کفایت مهمات میدانی یگانه آفاق ،
در عهد فرمانروایش ممالک هندوستان شگفته و خندان
می نمود ، و دولت اسلامی هندیه را بسبب کسر حکومتهای
آن راجگان هند که هنوز گونه نیرد مندی داشتند ، و دم از
استقلال میزدند ، نیکو اقتدار پیدا گردید ، اگر چه از رهگذر
زنجب و تاراج تاتاریان ، ممالک بالا هنوز در معرض
مخاوف و اخطار بسیار بود ، چه این طبقه متغلبه تمامی ممالک
خزینین و کابل و قندهار و بلخ و هرات را تصرف شده
بودند ، و ازین جهت حراست و حمایت سرحدات غربی

هندوستان از اہم مہام ملکہ اری دران روزگار پنداشته شدہ ؛ چنانچہ این خدمت جلیلمہ بخواہر زادہٗ وزیر اعظم بلبین کہ شیوخان نام داشت ، و از ناموران زمانہ و فرزندگان یگانہ بود ، واسپردہ شد ؛ و این دلور نامدار نہمین صوبہٗ ملتان و لاہور را از دستبرد و سطوت مغولان محفوظ داشت ، بلکہ لشکری نواز سواران پردل نگاہ داشتہ ، و در آداب مباحث شوری و فروبیت ایشان را ماہر گردانیدہ ، با این فارسان لشکر شکن ، مغولانرا از غونہ بین بدر راندہ آنرا تا روز کی چند ضمیمہٗ ممالک دہلی ساخت ؛

در ہفتم سال عہدِ ناصر الدین ، امیر عماد الدین درہلی استیصال بلبین شدہ خواست تا مزاج بادشاہ را از وی منحرف سازد ، و شیوخان خواہر زادہ اش را از حکومت صوبجات غربی معزول گرداند ؛ چون امیر موصوف بر طبیعت بادشاہ استیلای تمام پیدا ساختہ بود ، بریکسر متنبہان و دوستان وزیر قدیم قلم عزل کشیدہ ، از خدمات و مناصب شان بی بہرہ گردانید ، اگر کار عہد وزارت این وزیر جدید ، آنچنان بر جمہور نام ناستودہ و نافرجام آمد ،

که ده کس از حاکمان صوبجات مختلف عرضداشت
 شکایت مشحون پیش بلبین فرسنادند تا در کار
 ایشان نظر گمارد، و عنان وزارت بکف کفایت
 خود باز در آرد، و از بهر تمشیت کار و اتمام پیش نهاد
 خویش، صوبه داران مرزبور افواج کثیر فراهم آورده جنگ
 و پیکار را ببادشاه بنهاند، و چون بادشاه طاقت مقادمت
 ایشان در خود نمی بیند، بر عرائض ایشان رقم قبول میراند؛
 الحق در خواسته های شان خیلی معقول و مختصر بود، زیرا که
 ایشان هممین بزاری و الحاح از بادشاه درخواست بودند،
 تا بر دزیر بدنه پیر نورقم عزل راند، و شیرکهن ستوده فن را
 (که در عهد وزارتش جمهور بر یاغرسند و شادکام میزیستند)
 بجایش بر نشاند؛

در سال ۱۲۵۸ع سفیری از پیشگاه هلاکو خان نبیره
 چنگیز خان نزد بادشاه دهلی آمد، ارکان دولت و اعیان
 حضرت، بدین نظر که هیبت و مکنت این دولت
 را بر وجهی شایسته خاطر نشین او کرده باشند، غایت
 شکوه و شوکت در استقبال وی بکار بردند؛ چنانچه

وزیر اعظم باکو کبه پنجاه هزار سوار و دوهزار فیل، پذیرا شدن
 و برایش رفته بود، و چون سفیر داخل شهر گشت،
 در باری عام با کمال فحاشت و احتشام آراسته کردند،
 و بعد حاضر شدند بدربار، بادشاه دهلی را میبیند که علاء اکابر
 و اعیان درگاه خودش، بیست و پنج تن از شائین و شاهزادگان
 ممالک توران و ایران و غیر آن (که از صدمات افواج
 تاتار گریخته بدین دولت پناه آورده بودند)، گرداگرد تخت
 اداستاده اند، این سفیر بعد چندی رخصت انصراف
 یافت، و درین روزگار از نبأ چنگیزخان یا از جهت
 شکوهمیده شدن شان از عظمت و احتشام دولت
 دهلی، یا از رهگذر اشتغال تمام که ایشان در امور
 متشاعره مملکت جلیانه غریبه می داشتند، هیچگونه لشکرکشی
 بصوب هندوستان بظهور نرسیده؛ ناصرالدین در سال
 ۱۲۶۶ع رحلت نمود؛ وزیر اعظمش خیاث الدین بلبن
 بجایش بر سر داریائی هند بر نشست، و این شاهنشاه
 فرخنده فرجام، در رعیت پردری و معدلت گستر می و درایت
 و کفایت آنچنان شهره آفاق گردیده بود، که فرمانفرمایان

ایوان و توان بدل میخواستند که نسبت بوی در مقام
اتفاق و ایلاف باشند؛ باینهمه سیر نویسان او را نگویش
میکنند که خواهرزاده نامدار خود شیو خان را (که بالا یاد کرده شد)
او از میان برداشت؛ او بادشاهی مردم شناس و از
چگونگی حالات امیران و منصبه ارانش نیکو خبر بوده،
همچکس را بر مناصب جلیله سلطنت جز بلیاقت بایسته،
و اهمیت شایسته، برنداشتی، و لیکن از بخشیدن خدمات
گرا نمایه بهندوان، اجتناب لازم دانستی، و این معنی
را از گرا نمایه نازش و افتخار عهد خودش شمردی که چندین
امیران و هنر زادگان که از تناول طبقه متغلبه تاناریه از
ممالک غربیه رود سند گریخته بودند، در مملکت وی
ملاذ و ماویافتند؛ در عهد حکومتش، دولت اسلامی دهلی،
در میان تمامی دولتهای اسلامی با کمال تهنیت آراسته،
و با نهایت شوکت و مکنت پیراسته، شمرده می شد؛
روزگار همایونش بوجود علمای براعت شعار و شعرای
بلاغت و ثار که همه شان از خوان کمر متش موظف بودند،
زیب و زینت تمام داشت؛ و عهد مبارکش از جاه و جلال

دارائی و عظمت شان و رفعت مکان ابنیه شانه و دیگر
 ساز و سامان، نسبت به عهد های سلاطین پیشین
 بمرید مزیت ممتاز بود، در انفاذ احکام شرایع و دستورات
 ملکی، آنقدر پرمیکوشید که کارش بسرحد سختگیری رسانیده بود؛
 نیکو سلاست روی یا سلوک طریق اعتدال، در ذات
 شریفش بهنجاری بود از برای ارکان دولت، دستورالعملی
 از بهر اعیان حضرت؛ الحق این انضباط و اعتدال احوال
 وی در عهد سلطانی، پس از مطابق العناوینهای نوجوانی، چه
 نیکو زیبا و پسندیده می نمود؛

اگرچه ارکان دولت بر شکر کشیدنش از بهر دیگر باره
 استخلاص گنجرات که الهی وی از رقبه اطاعت دولت
 اسلامی رقبه عصیان بر تافته بودند، تحریض وی نمودند، ولیکن
 او بفقوای رای اصابت آرایش بدیشان گفت که
 در این چنین روزگار که شمالی و غربی بهره ممالکش عرضه نهیب
 و غارت افواج تاتار است، صوابید خرد راست بین
 همین تواند بود، که در عراست آنچه داریم نیکو بگوئیم، نه اینکه
 بطمع توسیع حوزه سلطنت، آنرا معرض آبخنان بلاد آفت

مگردانیم؛ در سنه ۱۲۷۹ سیحی ظغول خان که زمام صوبه داری
 بنگاله بکف کفایتش سپرده شده بود، لوای عصیان برمی افرازد،
 و این صوبه دار دلیر بر سر راجه جگنگو در اودیسسه شکر
 میکشد، و نعمت و مال فراوان و چند صد فیل از آن راجه برگرفته
 مراجعت میکند، و ازین فتح و فیردزی هیچگونه اعلام بسلطان
 دهلی نمی نماید؛ بلکه بزودی پس از شنیدن خبر مرگش از افواج
 عوام، دم از استتال پادشاهی بنگاله بر میزند؛ سلطان
 دوبار پیانی لشکر بتادیب وی فرستاد، ولیکن هر دو
 شکست خوردند، اکنون ازین عصیان و طغیان رهبری دولتش،
 سلطان نیکو بر آشفته خودش بنفس نفیس بگوشتال وی
 با لشکر گشتن در عین برشکال روانه بنگاله می شود، ظغول
 بشنیدن این خبر تمامی اموال و اخیال و افواج همراه خود
 گرفته از بنگاله به اودیسسه می شتابد، و افواج پادشاهی
 در عقب وی پاشنه کوب می رسند، ولیکن با آنکه ایشان
 تا وسط اودیسسه رفته بودند، هیچ اثر و خبر این دشمن نیافتند؛
 ملک مقلد یکی از سپهسالاران پادشاهی بمحلیکه روزی
 با چهل سوار بیرون رفته بود، ناگهان نظمزش بر خیمه گاه

طغول می افتد، و از کثرت عدت سپاهش زنهار نیندیشیده
 بعزیمت درست و جازم می خواهد که مصدر کاری گردد که
 از وی یادگاری باشد، ولیکن سیرنویسان پسین این کار را
 از ان دشوارتر می پندارند که باذعانش هر فرد آرند، القصه او
 بر طبق این عزیمت باشتی از پیردان، راست بسوی
 خیمه گاه طغول می شتابد، و از میان خیام مهتران سپاه درگنشته،
 برخیمه کلان چون بلای ناگهان میریزد، و ظفر بادشاه بلبین نعره
 زنان هر کس را که بمقابله دی می پردازد، طمه تیغ بی دریغ
 می سازد، طغول، بدین گمان که تمامی افواج بادشاهی بر سرش
 فرو ریخته است، بزودی بر پشت اسپ نشسته متوجه رود
 صهاندی میگردد، بدین امید که بزودی از وی عبور کرده جان
 سلامت برد، ولیکن ملک چون ملک الموت
 بدنبال او پرتنگ میراند، و هنگامیکه او از آب میگذشت،
 به تیری جگرگاش میزد، و خون طغول در آب افتاد، او را
 بر کنار کشیده سرش از تن جدا میکنند، و شاد و فیروز بمسکه
 پادشاهی می شتابد؛ اکنون از جهت ناپدید گشتن طغول،
 هول و هراس بر دلهای شکاریانش مستولی میگردد،

و با آنکه هیچکس بتعاقب ایشان نپرداخته ، از بیم جان فرار
برقرار اختیار نمودند ، بلبین اگر چه ادلا بگونه سرزنش ملک
پرداخته که این چنین بی باکانه خود را بمعرض خطر در انداخته ،
مگر در آخر بمجازات دلیرانه جان بازیش نیکو بخواست ،
و برزید عنایتش سرفراز ساخت ؛ ولیکن بلبین این چنین
فیردزی خداداد را هیچ قدر و قیمت نداشت ؛ و بتل
عام اهل بیت و منتسبان باغی تابچگان شیر خواره معصوم
و زنان ستوره بیگنا هوش ، نام نیک خود را بوحشت
بیرحمی و فسادت موسوم ساخت ؛ و بر همین قدر کشت
و خون بس ناکرده ، دست خود را بخون بسیاری از درویشان
و قلندران بی آزار که طغول باقتضای اعتقادی که نسبت
بدیشان داشت ، در تربیت و تکریم ایشان میکوشید ،
آلوده گردانید ؛ غیاث الدین بلبین پس از انقضای مدت
سه ساله سفر ، پسر خود ناصر الدین بغواخان را بجاگوست بنگاله
تبعین نموده ، طبل ارتحال بدرالملک دهلی بکوفت ؛
درین میان مغولان آتش طبع تاتاریه ، باز بر سواحل
رود سند شکر کشیده ، صوبه ملتان را متصرف شدند ،

سلطان محمد پسر بادشاه دهلی بر جناح استعجال بدافعه
 شان می شتابد، و از سرحد ممالک محروسه ایشان را
 بیرون میراند، سال آینده تیمورخان حاکم شرقی بهره
 ایوان، با شکری گشن بانقمام کشیدن هزیمت جماعه
 مغولیه، بسوی هندوستان نهضت میکند، و کارزاری
 شدید در میان می آید، پس از کشت و خون بسیار
 مغولان هزیمت خوردند، و بگریختند، ولیکن چون محمد
 بنعاقب ایشان تا دور پرداخته بود، و هزار سپاه تاتاریه
 که در کمینگاهی پنهان بودند، و او را از اینان بیخبر، و برا در میان
 گرفتند؛ محمد با ایشان نیکو جنگیده داد پردی و شجاعت
 داد، ولیکن چون اعدای بسیار بودند و جمعیت او قلیل،
 آخر کار چند تا زخم خورده افتاد و جان داد؛ بلبین اکنون در سن
 هشتاد سالگی، بشنیدن این خبر وحشت اثرگشته شدن
 فرزند گرامیش که گل سربد این دودمان شاه بود،
 از جنگ اندوه جانگاہ آخچنان فشار خورد که جان بسلامت
 نبرد، و در سنه ۱۲۸۶ سیحی بعد بیست و یکم ساله
 حکومتش ببرد؛

• بلبین ازین پیش پسرش سلطان ناصرالدین بغراخان
 را نامزد خلافتش ساخته بود، مگر درین زمان دردم داپسین
 حرف نخستین را محو گردانیده عهد ولایت را بنام کیخسرو
 پسر محمد که فرزند دلبند وی بود، و حالی کشته شده، مرقوم
 گردانید، ولیکن اُمرا و عظمای دولت دهلی را پس از
 تشاور شایسته رایها بران قرار گرفت، که برعکس
 وصیت پسین بلبین کار بستند، و کیقباد پسر
 ناصرالدین بغراخان را به تخت برنشانیدند، بدین لحاظ
 که چون کیخسرو شاهزاده تند مزاج ناپند پذیراست،
 از عهده امر مهم سلطنت برنخواهد آمد، و نیز بدین پیش بینی
 که چون بغراخان با سپاهی گران بصوبه داری بنگاله
 می پردازد، هر آینه بشنیدن خبر عریان شعبه خودش از سریر
 دارائی، آشفته شده شکر بقاع و قمع مخالفانش برخواهد کشید؛
 کیقباد همینکه بر سریر سلطنت نشست، اسباب طرب
 و نشاط را صلاهی عام در داده یکسر تسلیم بدعای کامرانی
 و ملاهی نوجوانی نهاد، و زمام مهمام ملکی را بردست وزیرش
 نظام الدین واسپرد، ولیکن همگی هست این شتی

خانه برانداز، بران مقصور بود، که کارخواجۀ نوجوان نا تجربه کار خود را، بدینگونه اشغال ناشایسته بجائی رساند که جمهور مردم از دمتفر شوند، و خودش بدین وسیله بپایۀ سلطنت رسد؛ پدر کیقباد، سلطان ناصرالدین بغواخان ازین خصوصیات چنانکه باید، اطلاع می یابد، و بفرزند ارجمند نامه متضمن نیکو اندرز و گزیده بند می نگارد، و از ان اخطار که پیش پا دارد ویرا تذخیر می فرماید، و چون بران اندرز نامه اثری منترتب نگشت، بغواخان بالشکر گران متوجه دهلی گردید؛ و پسرش بمشادرت دزیر پرتز ویر بجمع افواج پرداخته، با ساز و سامان جنگ آهنگ پدر میکند، چنانچه هر دو لشکر مشرق و مغرب در ناحیۀ او ده برکنار شرقی و غربی رود گهاگهره یا سرو، مقابل یکدیگر فرد آمده خیمه ها زدند؛ چون پدر پیر دید که از جنگ و کارزار چاره نیست، بداعیۀ مهر پدری با داغ دل نامه برنگاشت، پراز سوز و گداز محبت و شفقت، و در خاتمه اش چنین رقم زد؛

مثنوی

کای بسزا دیده و جان پدر؛ زان دگر لیک نه زان پدر،
 دی غم تو کرده بجایم اثر، تو ز من و حالت من بیخبر،
 جای تو در چشم و تو در جای نه، هیچ سوی مرد میت رای نه،
 آمدنم نرئی این کار بود، کافر دگاه از تو توانم ربود،
 گرچه توانم ز تو این پایه برد، از تو نمانم بکه خواهم سپرد،
 و اگر جوش جوانیت بآزم دآشتی سرفرو نمی آرد،
 و همین بر جنگ و خونریزیت میدارد؛ باری ادلا بگذار تا
 ترا یک نظر به بینیم؛

بیت

بهر خدا صورت خویشم نما؛ روی مگردان و بترس از خدا،
 دل سنگین کیقباد ازین سخنان مهر افشان بگداخت،
 و دعوت پدر را لبیک اجابت گفت، ولیکن به نگویمیده
 مشورت شیر خیانت سرشت خود، براین معنی

• از کتاب قران السعدین که شیرین و نغزک مثنویست و امیر خسرو دهلوی که درین یساق
 همراه معزالدین کیقباد بود، باشارتش در سلك نظم کشیده؛

اعرار نمود، که نخست پدرش بلوازم زیارت فرزند خود که خدیوهند است، پردازد؛ بغواخان بندهای مهر پدران، در دجائی را نسبت بدینگونه نازیبائی سخت ترانگاشته، درخواست پسر را پذیرفت، خیمه از بهر القابر پاکرده شد، و درگاه بار آراسته؛ کمقباد به تخت سلطانی برنشسته انتظار قدم پدر میکشید، و چون پدر ببارگاه رسید، بدستور معهود در پیشگاه سریر بادشاهی سم جازانو میزند، مادامیکه چادش ببانگ بلند میگوید، بغواخان در پیشگاه خدیوهند لوازم تسلیم بجای آورد، پدر بزرگوار بملاحظه این خواری آب در دیده گردانید؛ اکنون بدیدن این حال، پسر را عنان تما سک و تما لک از دست میبرد، و طاقت ضبط بدخوشتن داری طاق میگردد، زار زار گریستن گرفت، و از تخت فرد جسته هرد دست در گردن پدر آویخت، پس از طی این همه تماشای دیدنی مهر و محبت عالم بشریت، پسر دست پدر بدعظیم هر چه تما متر برگرفته بر تخت نشاند، و خودش رهبری وار تسلیم و کورنش پرداخت، بعد از انتضای لوازم دید دادید، سخنهای بسیار که منبئی از اخلاص

و محبت باشد، تا دیر در میان ماند، و تا عرصه بیدست روز بزم
عیش و کامرانی آراسته گشت، و اوقات بخوشدلی و شادمانی
بسرشد، هنگام وداع چون بغواخان از روزگار خود امید تلافی
دیگر باره نداشت، در داگزارش سخنان عطف و فشان
متضمن پندهای گزیده و اندرزهای پسندیده و ابسته
مصلح مملکداری عموماً، و در باره معزول گردانیدن وزیر بداندیش
(که گرگی بود مردم در، در پوستین میش) خصوصاً، نیکو کوشید،
لیکن کیقباد سرست باده عفوان جوانی، همینکه به دهلی
رسید، اندرزهای شفقانه پدر پیر فرزانه را بر طاق نیان
گذاشته، آن قدر در استیغای لذایذ نفسانی پر کوشید،
و در قطع مراحل زندگانی آنچنان تیزشتافت که پیشتر از
وقت بمنزگاه پسرین فرارسید؛ هنگامه مادر بارگاه برخاست،
و بادشاه کم غردن شاط بنده باده پرست را از آن خبری نی،
یا تاب و طاقت کو که به ضبط آن پردازد، در میان امیران
و سرکردگان درگاه و در فرقه بودند، مغولیه و خلجیه؛ مغولیه
هواخواه بادشاه بودند، و خلجیه می خواستند که بادشاهی از میان
خود برگزیده به تخت برنشانند؛ و در پایان کار هنگامیکه بادشاه

در حالت بیماری تاب دست و پا زدن گم کرده اندرون
دولتسرا بر بستر رنجوری افتاده بود، افواج هردو فریق متنازع
صف آرا شده آماده جنگ و پیکار شدند، جماعه خلجیه
بزور صفوف مغولیه دریده خود را بنحیسه بادشاهی که پسر
خوردسال کیقباد در انجا بود، رسانیده، ادرادر ربودند، و به فتح
و فیروزی بانگ برداشتند، و جلال الدین مهر کرده
خلجیان، جماعه عیاران را در مشکوی بادشاه فرستاد تا
ایشان کار ادرابه شمشیر و گرز تمام کرده، نعلش از راه دریچه
برود چمن در انداختند، این واقعه خون فشان، خاندان
سلطنت غوریه را یکباره باختام رسانید، و جلال الدین خلجی
بر سر فرمانروائی دهلی جلوس نمود، و این آغاز سیوم
خانواده دولت اسلامی هندیه است، یعنی خانواده خلجیه،
پس از غزنویه و غوریه؛

باب یازدهم ،

در ذکر بنانهادن جلال الدین شاهی خانوادهٔ خلجیه ،
 و لشکر کشیدن علاؤالدین به ممالک دکهن ، و کشتن
 پدر خود را بر دست عیاران ، و بر تخت نشستن
 خودش ، و دستورات وی در ملکرانی ، و یورش او
 به گجرات و چتور ، و واکشادن کافور ممالک دکهن را ،
 و مرگ علاؤالدین ، و شمائل و عزایم وی ، و نابود
 گشتن نام شاهی از خانوادهٔ خلجیه ، و برنشستن
 غازی بیگ طغرل بر سریر سلطنت دهلی ؛

اگر بر پاگردیدن لوای دولت اسلامی ، در خانوادهٔ غزنویه
 و غوریه ، در تار و مار کردن ریاست هندوان ، و برامزدن
 آزادی ایشان ، نیکو کار گمر شده بود ، باری قایم گشتن علم آن
 دولت در سیوم خانوادهٔ خلجیه ، در آن خصوص پیایهٔ کم
 بر نیامده ، محمود غزنوی بنخیر ممالک شمالیهٔ هند
 برداخته ، صوبجات مشرف رود سند را منضاف
 مملکت خود ساخته بود ، و پس از دی بدو صد سال
 شهاب الدین محمد غوری با ستمال تمامی ریاست هندوان

که برحدود شمالی نوبله واقع بودند، نیکو پرداخته، تمامی ممالک
را از جبال هماله تا آن رود، بقبضه تصرف درآورده،
دو پس از آن یکصد سال جماعه خلجیه سرحد نوبله را
عبور کرده، حوزه دولت اسلامی را تا ممالک دکن
ممتد گردانیدند؛

جلال الدین بانی طبقه خلجیه، در سن هفتاد سالگی
بر سر سلطنت نشست، و همینکه در امور فرمانفرمائی
نیکو استقلال بهرسانیده بود، فرمود تا طفلک معصوم پدر مقتول را
که خواه کار فرمای او بود، بکشند، ولیکن این همیکن یک
خون است که این بادشاه دستش بدان آلوده بود، و حقیقت
اینست که بزرگ خطائی که در عهد حکمرانیش صورت گرفته،
افراط مرحمت و بخشایش بی ضابطه یا نابفتوای داوری
درست بوده، که از جهت آن جرایم مردم هر روز می افزود،
و کار ارکان دولت بنا فرمان پذیری و عصیان می کشید؛
هنوز بر زمانه جلوس او مدتی دراز نگذشته که جماعه باغیه بروی
خروج کردند، او پسرش را باطفای این نارفته فرستاد،
باغیان مقهور گشته نزد بادشاه فرستاده شدند، او بر جرائد اعمال

همه شان ر قم غفور کشید ؛ امیران ازین بخشایش بیجا زیر لب
میخندیدند ، و میسندیدند ، و در آخر بتخریض بادشاه برینکه لا اقل
چشمهای این طاغیان خیره را بر کند ، پرداختند ، بادشاه
بجواب ایشان گفت که من مردی پیرم و میخواهم که ازین
پس بدون ریختن خونی ، یامیل کشیدن مقهوری و زبونی ،
در گورم ؛

رودادی که بدان شاهی دوده خلیجیه . سمت استیاز
موسوم گردیده ، نخیله ممالک دکهن بوده ؛ در سنه ۱۲۹۳ ع
یعنی در ست یکصد سال پس از کارزار تهنانیسو ، علاءالدین
خواهرزاده سلطان ، از دی اجازت لشکر کشیدن بر بعضی
از راجگان که در حدود جنوب چند پوری می باشند ، خواست ؛
سپس از دهلی بزدی بمقر ریاست خود که کوه باشد ،
مراجعت نمود ، و در اینجا هشت هزار مرد جنگی فراهم آورده ،
دلیرانه رود نوبله را عبور کرد ، و بر سر راجه فرمانده دیوگنده
لشکر کشید ؛ راجه رام دیو بر مسافت دو میل انگریزی
از شهر ، با دشمن مصاف جنگ می آراید ، ولیکن شکست
می خورد ، و شهر بدست فوج مظفر می افتد ، و بکسر عرضه نهیب

و غارت میگرد؛ علاءالدین بدروغ آذازه در انداخته که فوجیکه
 همراه من است، همین مقدمه آن جیش گرانست که عقب
 من متوجه نخیل تمامی ممالک دکهن است، بشنیدن
 این خبر، هست دیگر راجگان دکهن متقاعد گردید، و از
 اعانت و امداد راجه دام دیو دست برداشتند، و چون
 راجه بیجاره از هر گونه معونت و یاریگری مایوس گردید، مباحثی
 سنگین از زرشک کش علاءالدین نمود، تا بر همینقدر
 بس کرده باز گردد، علاءالدین برین معنی هداستان شده،
 در صد آن بود که خیمه برکنده طبل ارتحال کوبه، در همین زمان
 پسر دام دیو که بگوشه مملکتش بجمع افواج می پرداخت،
 بر سر سلمانان بالشکر سه چند جمعیت شان هجوم
 می آورد، و جابرانه ایشانرا می فرماید تا تمامی غنائیم تسلیم وی
 کنند، و راه خود گیرند؛ اثریکه برین تهدید مترتب شده،
 جنگ دیگر باره بود؛ کار بر علاءالدین درین کارزار،
 سخت زار و دشوار گشته بود، و در همه حال و احتمال
 شکست فاحش خورده بودی، اگر ملک نصرت سپه سالارش
 که به محاصره قلعه برگشته شده بود، کار محاصره ناتمام و گذاشته،

بدون فرموده، خواجہ اشش یارگیری و اعانتش درین تنگی و غرورت نمیرسید؛ ہندوان بہ نمودار شدن گہر دقشون ملکہ نصرت، بدین گمان کہ افواج دہلی است کہ بقدم آن پیشترک تہدید شان کردہ شدہ بود، سراسیمہ و بیخود گشتہ، راہ فرار پیمودند؛ این جنگ کہ پسر رام دیو بدین اجازت و علم پدرش نائزہ اش برافروختہ بود، خوش بہانہ ساختہ شد، از بہر افزودن شرایط فدیہ سر بہا؛ آن مقدار جواہر و سیم و زر نقد کہ راجہ درین آشتی بافرقتہ اسلامیہ، داد، بیش از ان است کہ در تصور گنجہ؛ چنانچہ ششصد من مردارید، و دوسن الماس و یاقوت و زمرد و نیلم یا زبرجد، بادیگر نژود زرین و سیمین کہ مناسب و ہموزن آن بود، بہ علاء الدین درین آشتی دادہ شد؛ ہمانا صُن کہ درین مقام و جای دیگر نوشتہ شد، صُنِ تہویرِ زیوان است کہ بمقدار یک سیر ہندوستان می باشد، یا صُنِ شاہی آن، کہ تقریباً پنج سیر این، میشود، نہ صُن ہندوستان راجہ اینزمان؛

علاء الدین با این غنائیم، بہ بیست و پنجم روز از زمان

رسیدنش به دیوگنده ، طبل معاد دت ، کوفت ، و پس
از طی کردن ممالک راجگان دشمن کیش و بد اندیش
مالوه د گنل وانه و خانل دیس ، مظفر منصور بنانه رسید ؛ این
یورش که یکی از نامدارترین یورشهاست که در تواریخ
اسلامیه مندرج ساخته شده ، منشای گوناگون مصائب
و بلایا ، در ممالک دکهن واقع شده ؛ چه ازین فیروزی
نیکو حالی مسلمانان گشته که نواح دکهن چسان از نقود و جواهر
ششمن است و ملان ، و راه تسخیر آن چقدر میسور و
آسان ، دانی دی چگونه کوچک دل و جبان ؛ خبر این فیروزی
و اقتشای غنائیم نامحصور که در خزانه امپریک بادشاه از سلاطین
دهلی بنوده ، بزودی بگوش سلطان دیرینه سال جلال الدین
رسید ، دپنداشت که آنهمه غنائیم از آن اوست ، ولیکن
امیران روشنرای و تیزبین ، بآسانی دریافته که همانا آن
نوجوان بردل که با قحطام اخطار جان گسل ، آنهمه نعمت
و زر بهرسانیده است ، مطمئح نظردی ازان انتفاع خودش
است ، نه سودمندی دیگران ، بنابراین بعضی از ایشان ببادشاه
بطریق صوابه دید گفتند که بزودی هر چه تمامتر بر سرودی لشکر کشه ،

و لیکن جماعه دیگر از ایشان که از عزم و احتیاط نیکو بهره داشتند، چنین گفتند که تا آئزمان که اوسر عصیان از اطاعت سلطان برنماید، شاکر کشیدن بروی از صواب دور می نماید؛ چون علاءالدین میدانست که اود دشمنان جانی، در دیوان سلطانی، بسیار میدارد، در پوشیدن اراده که در دل داشت، نیکو پوشیده، هر فریب و خدیعتیکه دانست، در اقتنای تخت و تاج، پنهانی بکار برد، چنانچه اولاد برادر خود را به دهلی فرستاده تا اود بدیده و فسون، خاش سلطانرا بران آورد، که خودش به کوه بیاید، و بلطائف الحیل در دوش التاکنه که بمین راه بدست آوردن آنخرائن موفوره است که حالا در قبضه پسر خواهر اوست، بدین امید خام که آن زر خاک بسر را درین عمر هشتاد سالگی (که زمانه تمتع آن نبود) دستیاب خواهد نمود، سلطان با جمعیتی از شکر، از دهلی متوجه کوه بدین رسم خواهرش علاءالدین میگردد، و چون کوکبه سلطانی نزدیک رسید، علاءالدین ببلقاي خال بزرگوار کوچ کرد، و برادرش ستمی الماس را (که دونی بود خیانت اساس) بیشتر فرستاد، تا سلطانرا بران دارد که هنگام فرار رسیدن

نمازی ، اکثر حشم و خدم موکب خود را پس گذاشته باشد ؛
 بپیر فرتوت هشتاد ساله ، بفراط غرامیکه بزر داشت ، گوئی
 ناهما بملاقات خواهرزاده اش می شتابد ، بشکریان علاءالدین
 بر حسب اشاره آن فردوایه کافر نعمت ، ویرادر میان گرفتند ،
 و سرش از تن جدا کرده بر سر نیزه برداشتند ، و در سرتاسر
 معسکر بتشهیر و تنفیض دی پرداختند ؛

علاءالدین پس از آنکه بدین کار پرتگوهمیده و زشت ،
 دست می آلاید ، بزودی متوجه دارالخلافه دهلی میگردد ،
 و پس از بدراندن سر بادشاه مقتول ، در سال ۱۲۹۶
 مسیحی بر سریر سلطنت جلوس میکند ، و تادلهای جمهور خلیق را
 از تصور این جریمه عظیمه که حالی مرتکب آن شده بود ، یکسو
 کشیده باشد ، بنای بازیچه های گوناگون ، و تماشای بوقلمون ،
 که در تشریب جلوس شاه نوتقدیم آن معهود است ، نمی نهد ،
 و لذتش و ناحوشی امرای بادشاه مقتول را ، بافاقت
 خیرات و افادت خدمات محو میگرداند ؛ عهد و دولت
 این بادشاه ، یکسر پراست از غزایم لشکر کشی ، گاهی بصوب
 غزنی بر سر جماعه متغلبه مغولان ، و گاهی بسوی دکن

بر سر راجگان ، در دوم سال جلوسش ، شکر
 گمران بسوی گجرات که با آنکه در عهد دولت غزنویه
 و غوریه ، گوناگون تاراج و غارت دیده و کشیده بود ؛
 هنوز االی آن تها متسر بر خط فرمان دولت اسلامی هندیه
 نه نهاده بودند ، می فرستد ؛ قدیم شاهی خانواده سولنکیان را ،
 االی خانواده دیگر که نام باهاجیلیه خوانده می شود ، از میان
 برداشته ، خودشان متصرف آن مملکت شده بودند ،
 و تا این روزگار یکصد و بیست و شش سال ، بران حکومت
 رانده ؛ اکنون مملکت گجرات یکسر در قبضه تصرف طبقه
 اسلامی در می آید ، درین جزو زمان هنگامیکه علاؤالدین
 متوجه تسخیر گجرات شده ، همگی خرابی و ویرانی پیشین
 بر در زمان صورت اصلاح و ترمیم پذیرفته ، و مملکت بر رونق
 و فردغ گراییده ، معابد سومنات که بمشابه دلفاس یونان ،
 بغایت متبرک و مقدس پنداشته فرق هندوان است ،
 از سر نو ساخته شده ، و اصنام و اوثان ، بجای خاص شان ،
 بر نشانیده بودند ، مگر این سیلاب بلای جدید که ناگهان
 بر کشور هموار پرنار و نعمت گجرات و سورت فردرخته ،

همگی عمارات و بقاع برآورده اُستادان ماهر آن ممالک را
 فرد برده، و خاک خواری و خرابی بر سر آن زمین فرد ریخته؛
 دولت قدیم ذرواله یکسر نابود ساخته شده، و شهر نامدار
 پطن که از ابدیه سنگ مرمر (که از اجمیر آورده بودند،)
 پر بود، یکسر خراب و دیران گردانیده، و مسجد جامع در برابر
 معابد سوامنات برآورده شد؛ و تمثال بله بخاک خواری
 در انداختند، و صحائف هندو دابسته عقائد بله پسته‌پیان یا
 پورانیان، بر سوختند؛ در میان غنائیم آن ممالک این دو چیز
 پر نادر و عزیز بودند، کافور نام غلامی شیرین شمائل، و کولادیبی
 رانی زن راجه (که در حسن و خوبی نادره زمان، و در شیوه
 نازینسی و دلبری یگانه خوبان هندوستان بوده) این زن نازنین
 در عرسای پادشاهی در آوریده شد، و آن جوان حسین
 بهرام ملکی مشغول گردانیده، چنانچه کار کافور از رهگذر
 حسن سایقه اش در مهمات ملکی، بسیار بالائی گرفت،
 و بر در ایام، دکه‌نپیان از قنادل او در دست مصیبت
 و بلای عظیم مبتلا گردیدند،

هنوز بر اتمام مهم گجرات روزکی چند برنگذشته بود،

که دد لک سوار مغولیه بر سواحل رود سند نمودار شدند ،
 و بر تمامی مرز دہوم که در میان آن رود دہلی واقع است ،
 دست یغما گیری و تاراج برکشادند ، و شهر دہلی را (کہ از اہل
 ستم سیدگان کہ از جور تعدی ایشان بد انجا متحصن شدہ بودند ،
 پر بود) محاصرہ کردند ، و قحط و غلا از اندرون بزودی بر آن مساکین
 دست یی داد کشادن گرفت ؛ سلطان بیایان کار عزم جزم
 کرد تا بدشمنان راہ قتال پوید ، و شمشیر بدست بمبرد ،
 بہ کہ بدینگونہ موت از جوع و گرسنگی داغ بدنامی
 بر جہتیش نہند ؛

•
 میگویند کہ ادبا با جمعیت سہ صد ہزار سوار از شہر بیرون
 آمد ، و در ظاہر شہر بتعبیہ صفوف پرداختہ ، سپاہ میمنہ را
 سرکردگی ظفرخان کہ از پردلان زمانہ ، و لشکر شکنان
 یگانہ بود ، سپرد ؛ آسیای جنگ و پیکار در گردش آمد ،
 و ظفرخان بحملات گردانہ ، و ثبات دلیرانہ ، صفوف
 اعدا از ہم پاشید ؛ سلطان برادر خود را بامداد اعانت
 ظفرخان فرمان داد ، ولیکن او از جہت رشک
 وغیرت و دانہ ، از امداد وی اہمال ورزید ؛ چون ظفرخان

در مردانه تعاقب اعادی، راه دراز رانده بود، و از معسکر شاه‌ی
 بر شانزده کرده و دور مانده، قشون تازه نافروده میدان جنگ
 و برادر میان گرفتند، و پس از دانمودن کارنامه رستم و اسفندیار،
 بردست دشمنان ستمگار کشته، و پاره پاره ساخته شد؛
 آن قدر هیبت و دهشت ظفروخان، در دل‌های مغولان
 ستولی شده بود که میگویند هرگاه اسپان‌شان ناگهان
 بر جبهه‌ی ایشان میگفتند آیا روح ظفروخان پیش چشم
 شان نمودار شده! باین همه مردانگی و جانفشانی ظفروخان،
 خواجه ناپاس و حق‌ناشناس او، چون از چاک‌ی و پردیش
 می‌ترسید، پس از مرگ وی بر سر انجمن گفت که قتل
 وی آنچنان سرمایه خوشدلی و سودمندی او گردید، که فیر دزی
 بر مغولان؛

علاء‌الدین بادشاهی بود بغایت عاقل و هوشمند، ولیکن
 سابقه او در انجام دادن مهام پیش اندیشیده اش
 ناتمام بود، و آرایش در اتمام آنها خام، خیالی در دل بسته بود،
 که مصدر تاسیس دینی جدید گردد، ولیکن با هزار بحر ثقیل،
 و زبران و امیرانش ویرا از ان عزیمت بازداشتند،

تربیت عهد طفولیت وی آنقدر ناقص بوده که بارای خواندن
 و نوشتن نداشت، ولیکن در سن کهولت بحد و جهد تمام
 زبان پارسی نیکو بیاموخت؛ در سال سیوم از عهد حکومت
 وی، یکی از امیرانش که ادب ریختن آبرویش پرداخته بود
 به هاسو راجه چوهان، در ونتهامپور که یکی از حصه‌های
 حصین و متین هندوستان بوده، پناه برده؛ علاءالدین
 از راجه مطالبه این امیر ملتجی نمود ولیکن راجه جوانمردانه پاسخش
 سدد، که آفتاب برخلاف دستور از افق مغرب
 سر بر خواهد کرد، دکوه سمیرو با بیط خاک برابر خواهد گریدید،
 پیش از آنکه من عهد و میثاقیکه با این ستجیر ستدیده بسته‌ام،
 بشکنم؛ القصه سلطان علاءالدین به محاصره ونتهامپور می‌پردازد،
 و در آخر دیرا تسخیر می‌سازد؛ ولیکن هاسو نامور فرار را عار
 انگاشته، تادم واپسین در حمایت ننگ و ناموس
 خویش نیکو پرداخت، تا آنکه از پا درآمد؛ ستورات
 خاندان شاهی نتوانستند که پس از وی زنده مانند، لاجرم در انبار
 همیشه برافروخته، خود را در انداختند، و پاک سوختند؛ مادامیکه
 علاءالدین از تختگاه درین یورش غایب مانده، بسیاری

هنگامه دلی انتظامی در بهره های مختلف از ممالک او، سرزده بود،
 و چون باز آمد، از وزیر را و امرا انجمنی فراهم ساخته، از ایشان
 سبب این پریشانی و هرج مرج و تدابیر اصلاح آن را،
 استفسار نمود، ایشان برهمی دلی انتظامی مملکت را،
 به عدم توجه بادشاه با امور ملکی، و افراطش در نوشیدن باده،
 و پیوند های قریبه امیران دولت با یکدیگر از در مصاهره
 و مزاجت، و عدم تعادل رعایا در املاک شان،
 نسبت کردند؛ اکنون سلطان از بهر دفع این مفاسد،
 نیکو استتغال به جهات ملکه اری می نماید، می فرماید تا خمکه های
 بادشاهی شکستند، و جو های شراب ناب در کوچه
 و برزن ردان ساختند، و نهیمین خودش از احتسای صهبا
 اجتناب می ورزد، بلکه فرمان میدهد تا هیچکس از سپاه و رعایا
 لب باده نیلاید، و منادی در میدهد که هیچ عقد مصاهره
 یا زناشویی در امیرانش بدون اجازت وی صورت نگیرد،
 و تا عدم تسادی رعایا در نعمت و مال، از میان برخیزد،
 او در نصیبت ایشان در تنگنالی و تهیدستی، هست
 برگماشت؛

۱۰. القصه در سربراه کردن تمامی جزایات امور مملکت،
 گوناگون در دس و مشقت کشید، و در ضبط نرخ غلات
 جابرانه کوشید، و پس از نظم و نسق همگی امور سلطنت،
 از سرنوشتگرگشن آراسته گردانید، که شمار آن بچارلک
 و هفتاد و پنج هزار سوار رسید؛

سال ۱۳۰۳ ع از عهد سلطنتش، بگوناگون روداد نامی
 اختصاص یافته است، در همین سال او جمعیتی از سپاه
 از راه بنگاله، به تسخیر کشور تلنگانه، فرستاده بود، و خودش
 بر سر چتپور دارالملک میوار، لشکر کشیده؛ بر حسب
 روایت سیرنویسان هندوستان، این دوم باره یورش
 او بوده بر سر چتپور؛ اول بار که محاصره این مقام پرداخته،
 باعث آن هوای بی سرو پای او بوده، باقیای پل صنی، حلیله
 جمیله راجه بهیم، چه او میگفت که اگر دیر تسلیم کنند، او
 از سر محاصره بر خواهد خاست، و چون راجه دست رد بر سینه
 التماس او نهاد، او برین قانع شد که صورت ویرا بر پنج انعکاس
 از آئینه دانماید، چون راجه بدین سخن همدستان شد،
 علاءالدین با محدودی چند از حشم، با کمال اعتماد در شهر

در آمد، و مطلق نظر هوايش را مشاهده نمود؛ و چون بمحسّر
خود بازگشت، راجه بهيم نيز بادثوق تمام همپاي او بخيمه
در آمد، وليکن او درين اعتماد از دشمن خود فريب خورد،
زيرا که سلطان بادي راه عذر پيموده او را برگرفت،
و محبوس نمود، و گفت که اطلاقش ازين بند همانوقت
خواهد بود که زن خود را تسليم دي کند، چون اين خبر بهراني
رسيد، او سلطان پيغام فرستاد که من بدان شرط تن
بزوجيتش خواهم داد که او اجازت دهد که من باجماعت
پرستارانم که بملازمت من مي پردازند، بحضرتش
بيايم، چنانچه سلطان اين درخواست را اجابت نمود،
و واني باهفت هزار محفّه که در همه شان سپاهيان
مسلح، بنام پرستاران پنهان ساخته شده بودند، مردانه دار
در محسّر سلطان در آمد، و در يکي ازان محفّه ها هنگام بازگشت
شوهر خود را در نشانيده روانه خانه نمود، و راجه همينکه از حدود
محسّر سلطاني درگذشت، بر بادپائي که از بهر او آماده
داشته بودند، سوار شده، بزودي خود را به چتور رسانيد، و آنگاه
پيامني نيز در حمايت مردان حميت پيش اش،

از معسکر سلطان بیرون رفت، چون سلطان ازین بازی که وانی بادی در باخت، خیلی آشفته شده بود، بار دیگر بمحاربه چتّور پرداخت؛ بسیاری افواج میوار در حمایت و نگاهبانی چتّور تهاه شدند، ولیکن سلطان در آخر بترک محاربه گفته، به دهلی مراجعت نمود، و در سال ۱۳۰۳ ع دیگر بار علاءالدین بر چتّور شکر کشیده بمحاربه اش پرداخت، و همه سمران راجه بجز یک تن درین یورش کشته شدند؛ این پسر باقی مانده را راجه بزور بران آورده بود، که ازان بلا بحیله جان سلامت برد، تا نام خانواده بد و باقی ماند، و چراغ آن دوده یکسر منطفی نشود؛ چون همگی امید ملک و اعانت منقطع گشت، یک انبار همیشه برافروخته شد، و تمامی زنان عالی دو دمان، خود را دران آتش انداختند، و بدم خاکستر شدند، آنگاه درهای فصیل را وا کردند، و راجه با چند تن از مردان دلاور که زنده مانده بودند، بر سردشمنان فروریخته، مردانه دار جان داد، چون سلطان بشهر در می آید، میبیند که در هر کوچه و برزن، اجساد کشتگان که بجمایت شهر پرداخته بودند، پشته پشته افتاده اند، و ازادخه انبار همیشه که دران

پلمنی که پیش ازین مطلق نظر هوسناکی او بوده، بادیگر
 زنان عمده گان شهر سوخته خاکستر گردیده بود، روی هوا یکسر
 تیره و سیاه گشته است؛ او تا دیر در شهر بگردید، و بدیدن
 خوبی عمارات عالیّه آن در شکفت بماند، ولیکن باین همه
 دقیقه از دقایق بیرحمی فرونگذاشت؛ یکسر معابد و ابنیه
 شاهانه را منهدم و با خاک برابر ساخت، همین عرس برای
 راجه بهیم، و رانی پلمنی بود که درین خرابی عام محفوظ مانده بود،
 شهر چتّور و مرز و بوم وابسته آن، بشزاده جهالور
 داداده شد؛

فرصت غیبت و د فوج گران را از دارالملک،
 که یکی بمحارّه چتّور رفته، و دیگر بصوب دکهن شتافته بود،
 جماعه قاپوچوی تاتارویه، غنیمت شمرده، با جمعیتی ۱۲۰۰۰۰
 مردان جنگی، رود سند را عبور کردند، و تمامی مرز و بوم را دیران
 و غراب ساختند، و تا حوالی دهلی، از تاراج و یغماگری
 دست برنداشتند؛ چگونه این یغماگران از بلاد هندوستان
 درین بار بدر رانده شدند، از کتب تواریخ هند هیچ مفهوم
 نمی شود، جز اینکه سلطان بتائید غیبی بعضی از اولیاء الهه این بلاد را

از ممالک دور گردانید؛ در سال ۳۰۵ ع، و ۳۰۶ ع مغولان باز رود سند را عبور کرده بودند، لیکن در هر دو عزیمت هر بخت خورده باز پس گشتند؛ با قنای عادت ستم مغولان قاتار، سلطان فرمان داد، تا سرهای تمامی مردان اسیر بریده، از قشوف ایشان در دهلی مناره برپا کنند، و زنان و بچه‌گان شانرا ببردگی بفروشد، همین یکبار دیگر در عهد سلطنت علاءالدین، مغولان لشکر بهندوستان کشیده بودند، و از آن پس سبیل ایشان از جوشش فرو نشست، ازین فتوحات عظیمه متوالیه که بر عزایم سلطانی مترتب گردید، در آخر چنان منتخبل اد گردیده که امید است بتأیدات غیبی؛ چون راجه دیوگنده در ادای خراج اهلال در زیده بود، لشکری گران بتادیب او باز بصوب دکن بسرکردگی ملک کافور (که بالا مذکور شد، که با سیری از آن کشور آرد شده) روانه کرده شد؛ سلطان آن قدر او را بمزید اکرام خود اختصاص داده بود، که بالای دست تمامی ارکان دولت می نشانید، الحق ملک کافور نیکو شایسته این همه عنایات سلطانی بوده، چه او در هر دو گونه کمالات وابسته رزم و میدان،

و بزم و دیوان، آراسته و پیراسته بود، و در مهم حالی نیز آنچه
 مطلقاً نظر سلطان در باره او بوده، بخوبی بظهور رسانید؛
 در تمامی عزائم او فیروز و مظفر گردید، مگر سیرنویسان
 فیروزمندی کافور را بر دیوگله، رنگی دیگر داده برمی نگارند،
 که کافور درین کشایش، دیول دیببی را که معروف است
 به دوله وانی، بدست آورده، و این خود دختر سلطانه بود
 که از نطفه راجه که شوهر پیشینش بوده، در حالت هندوکشی
 زاده، و در زیبایی طاعت، و رعنائی صورت، با مادرش
 که در حسن و خوبی طاق، و در شیرین شمایل یگانه آفاق،
 شمرده می شد، نیکو مانائی داشت، هنگامیکه آن نازنین
 غارتگر هوش و دین را در شهر دهلی آوردند، دل خضرخان
 پسر سلطان اسیر کند هوایش گردید، و بعد چندی
 بساک از دو اجش کشید، (امیر خسرو؛ داستان عشق بازی
 خضرخان را با دوله دانی، در مثنوی عشقیه که شگرف
 مثنویست، در بحر شیوین و خسرو، و پیشتر که تصنیف
 حمسه اش بنظم در آورده با کمال آب و تاب شیوا زبانی
 بیان میفرماید؛) راجه دیوگله هزیمت خورده بدست کافور

اسیر گردید، و چون به دهلی آرد، شد، با ظهار اطاعت
 و فرمانبری، مورد عنایت سلطانی گشت، و بشرط انقیاد
 آینده، سلطان او را بکار مت مملکت موردیش سرفراز
 گردانید؛ چون آن لشکر که بتخیر وارتنگولی در تلنگان
 پیش ازین فرستاده شده، هنوز مصدر کاری نشده بود،
 ملک، کافور با فوجی مسلحشور بدانجا فرستاده می شود، و او پس
 از محاصره چند ماه، آنرا ستخاص میسازد، و غنایم بسیار
 درین مهم دستیاب او میگردد، پس سالماً و غانماً از انجا
 به دهلی مراجعت میکند؛ سال آینده کافور باز بصوب
 دکهن فرستاده میشود، تا فتوحات اسلامی را تا نهایت
 آخود و ممتد سازد، چنانچه او پس از روانگی، سه ماه بشهر
 دوار سمنند (که اگر چه نامش دلالت میدارد بر اینکه آنشهر
 برکناره دریای شور می باشد، ولیکن چنین نیست، بلکه در ناف
 زمین بقر پناه کرده بجانب شمالی سریر نگیطن واقع
 است) میرسد، کافور پس از آنکه مرزد بوم راجه کوناٹک
 را ویران و غراب ساخته، و یکسر بتخانه را از اصنام زرین
 و اپرداخته، تا ساحل دریای شور لشکر میکشد، و در انجا

مسجد جامع را بنامی نهاده ، سپس از چند روز گنجی شایگان که پیشینیان در بطن خاک پنهان ساخته بودند ، دستیاب میکند ، و با تمامی غنائم و خزائن ، منسوب و مظفر به دهلوی معاددت مینماید ، میگویند که درین نوبت از آنهمه طرائف و نفایس و نقود و جواهر که کافوریشکاش سلطان نمود ، همین زرتنهاکتر از نود هزار من نبود ؛ اگر چه بتحقیق تقریر میکنند که در حدود دکهین سیم کمتر پیدای شود ، و زربسار ، چنانچه در آن بلاد همین طلا بجای نقره رواج میدارد ، با این همه این مقدار زر که نوشته اند ، بسیارست بعد می نماید ؛ بدین خزائن سلطان دست عطاید ریغ می کشاید ، و بر امیران و دانشمندان بخشش می فرماید ؛ ولیکن این همه بنکامی را که بدین بخشش عائد سلطان شده بود ، ریختن خون پنجاه هزار تن از اسیران مغول تانازییه ، که محض بیگناه بودند ، و بحلیه اسلام متحلی شده ، با سرب باد داد ، اگر چه میگویند که چون ابقای این جماعه آشوب انگیز خلاف مصلحت ملکی بوده ، بنابراین اطفای نیران شان ، در رای سلطان قرین صواب نموده ؛ روایت میکنند که با این همه کارهای مستحکمانه یا ناهنجارانه که سلطان اکثر مصدر آن میشد ،

ممالک محروسه با آن رونق و فردغ مزین و معمور بود که در هیچ عهد پیشین ازان نشان نداده بودند؛ نظم و نسق امور و نفاذ احکام عدالت در صوبجات و در دست حاصل بود، و در سراسر ممالک خاصه دهلی، ابنیه شانه و مساجد و مدارس و قلاع و حمامات را، بدان شگرفی و خوبی برآورده بودند، که مختل می شد که مگر کار عالم طبیعت است، نه ساخت بشری صناعت؛ چون سلطان بدین اوج سلطنت، و ذروه رفعت و مکنت رسیده، دست از کار و بار ملکی و اکشیده، یکباره خود را بداعی عیش و عشرت و اسپرد، ملک کافور که در میان امیرانش خیلی سرفراز و ممتاز بود، بدین لهو و لعب طفلانه باو شاه، امیدزود فرار سیدن بپایه سلطنت، در دل می بندد، چون بسبب فرد رفتگی سلطان درین ملامی و مناهی، کار سلطنت مشرف به تباهی میگردد، باغیان و عاصیان از هر طرف ولایت چنانکه معمول است، غروج میکنند؛ مشاهده این همه پریشانی و بی انتظامی، پس از آنکه سلطان را بر بستر رنجوری در انداخته بود، در کاهش و نالش وی روز بروز می افزاید،

و در سال ۱۳۱۶ هجری پس از حکمرانی بیست سال،
 این جهان را پدرود میکنند، بعضی میگویند که همان بنده که
 پادشاه او را بگونگون نوازش، از پایه بندگی بمرتبه خداوندی
 رسانیده بود، او را بزهر بکشت؛ نعمت و مکننت که او را
 بود، هیچیک پادشاه را از سلاطین اسلامیة هندیه، بجز
 محمود غزنوی نبوده؛ ادیکی از ان پادشاهان عظیم الشان
 خداوند عزات جلیاء، و سطوات نبیاء هندوستان است
 که در تواریخ سلاطین اسلامیة هندیه، مندرج ساخته شده اند،
 و لقب اسکندر ثانی که بر سکه اش میزدند، از قبیل لاف
 و گزاف نبوده، ممالک هند که هنوز در سخی سلاطین
 اسلامیة پیشین نیامده بود، او با استخلاص آن هست
 برگماشت، و از آن خود ساخت، شهر نامدار نرواله، که
 در قدیم زمانه بنام دهاردیوانطی مشهور بود، و منقور
 و دیوگله تختگاه طبعه سولنکیه، و پروام و طکس، و تنامی
 و دودمان اگنیکوله، همه شان را ادبناه و ویران گردانید؛
 ملک کافور پس از مرگ خواجه فرمانده و محسن
 خود، چشمهای بزرگ نور دیدگان مولایش را برکنده،

کوچک ترین شانرا (که شهاب الدین همو نام داشت)
بر تخت سلطنت برنشانید ، بدین امید که بنام او خودش فرمانفرما
باشد ، ولیکن در عرض کمتر از سی و پنج روز ، اعیان مملکت
او را بردست عیاران بگشتن دادند ، و قطب الدین
صبارك خلجی را به تخت برنشانیدند ، نخست کاریکه این
بادشاه ، مصدر آن گردیده کشتن تمامی اعیان دولت بود ،
که بجد و جهد ایشان خداوند تاج دسریر شده ، و بخشیدن
مناصب جليلة دولت ، بکمترین چاکرانش ؛ و چند
قانون ایجاد کرده پدر خود را ، که ازان میان برخی مبتنی بود
بر بیدادگری و سختی ، و بعضی بر کمال فرزوانگی و دوشمنندی ،
بی هیچ تفرقه دستور العمل خود نمود ؛ االی گجرات را که سر بعضیان
کشیده بودند ، مقهور ساخت ، و بلشکر کشیدن بصوب
دکهن ، ممالک مفتوحه جدیده را بقبضه تصرف خود در آورد ؛
منخوس ساعتی بود در حق او که در ان ملک خسروخان
را ، که ندیم دلخواه او بوده آنچنان مقرب و خاص خود گردانیده ،
که او شریک غالب سلطنتش گشته ، در آغز کارش
بانجام رسانیده ، از بهر اتمام غرضیکه مطمح نظر خسروخان بود ،

او بادشاه بیخبر را با سیفهای یکسر ملاهی، و هوای شنیع نفسانی،
 که اعدای آن بغایت ناروا پنداشته می شود، مشغول گردانید،
 و ازین جهت چون کار بادشاه بسرحد مراتب دونی و زبونی
 رسید، خسروخان بدست عیاران او را از میان برداشت،
 این چنین بادشاهی خانواده خلجیه دهلویه، با انجام رسید،
 ازین طبقه چارتن بیادشاهی رسیدند، و سی و سه سال حکومت
 راندند؛ در عهد حکومت این طبقه، حوزه سلطنت اسلامیة
 هندیه، بغایت فراخ شده بود، و این وسعت و فراخی،
 تا زمان تسلط حکومت مغولیه چغتیه تیموریه، بحال خود بوده؛
 از رهگذر دونی و ناکسی، که خسروخان در تحصیل
 پایة سلطنت بکار برده، او در نظر اعیان مملکت خوار و زار
 می نمود، و از جهت بیداد و ستم که او بر رعایا روا میداشت،
 مورد کینه و نفرت ایشان بود، هنوز بر جلوس او یک سال
 کامل نگذشته، که غیاث بیگ تغلق، حاکم ملتان و دبالپور،
 بر سراد لشکر میکشید، و پس از مقهور ساختن خسروخان
 ستم پیشه، خودش بر ضا و خشنودی اعیان مملکت،
 سر بر آرای سلطنت دهلی میگردد؛

باب دوازدهم ،

در ذکر غیاث الدین تغلق شاه ؛ و محمد تغلق ،
و ناهنچاریش ، و کوشش او بساختن دولت آباد
دارالحکومتش ؛ و استقلال میوار ، و عصیان دکه‌نیان ؛
و فیروز تغلق ؛ و شمائل آشتی دوست وی ؛ و ترقی هایش ؛
و بغاوت بنگاله ؛ و پیریشانی یابی انتظامی ده ساله ؛ پس از
وفاتش ؛ و عصیان مالوه ؛ و گجرات ؛ و خاندیس ؛ و جونپور ؛
و آمدن حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان ؛
و بازگشتن وی پس از تسخیر دهلی ؛ و بذانهادن
خضرخان ، شاهی خانواده سادات ؛

تغلق که پس از بر شدن به تخت سلطنت ، با لقب
غیاث الدین ملقب گشته ، در اصل یکی از بندگان غیاث الدین
بلبن بوده ، و بمناصب مختلف ترقی کرده در آخر بر تبه
حکومت صوبه ملتان رسید ؛ و از ان پایه بذروه سلطنت
ارتقا نمود ؛ و امور سلطنت را برای صائبش نیکو
نظم و نسق بخشید ، و در تمشیت کار و بار تجارت ،

هست برگماشت ، و دانشمندان و هسرداران را صلاهی
 عام در داد ؛ پسرش الف خان را ، بولیعهدی خود نامزد
 گردانید ، و با لشکر گرانش بممالک دکهن ، که امانی آن
 در زمان هرج مرجیکه در سلطنت دهلی راه یافته ، سر
 به بغادت برداشته بودند ، فرستاد ، داد و ازنگولی را ،
 در تلمنگان محاصره نمود ، ولیکن چون منصبداران گرانمایه او را
 داگذاشته بودند ، او با همین سه هزار مرد از ان لشکر گران ،
 که هنگام برآمدن از دهلی همراه خود داشت ، ناکام بازگشت ،
 بعد چندی فوجی جدید نگاه داشته شد ، و الف خان دیگر بار
 بصوب ممالک جنوبی نهضت کرد ، و ازنگولی را
 سخر ساخت ، و چندین هزار هندو را طعمه تیغ نصرت
 آمیغ خویش گردانید ، و راجه را با تمامی منتسبان خاندانش
 اسیر کرده ، به دهلی فرستاد ، درین روزگار ، اخبار
 شکایت آمیز ، از رهگذر سنجور ویداد در بلاد بنگاله ،
 به دهلی میرسد ، و غیاث الدین تغلق شاه از بهر اطفای
 نیران این ستمگری ، بنفس نفیس متوجه آن بلاد میگردد ،
 صوبه دار بنگاله ، آنچنان باطاعت و تسلیم سلطان

سرخدست فردوسی آمد، که میگویند سلطان نهین صوبه داری
 بنگاله بدستور بروی ارزانی میدارد، بلکه اجازهش میدهد که
 خود را بلقب بادشاه بنگاله خواند؛

هنگام بازگشتن بصوب دهلی، چون سلطان بمقام
 افغانپور رسید، بلقاي پسر خود الف خان، در انجاسرایه
 خوشی و سرست حاصل کرد؛ الف خان در عرض سه روز
 در انجا دولتمسرای چوبینه از بهر پذیرفتاری پدرش برآورده بود،
 چنانچه پدر و پسر تا دیر در انخانه بلوازم عیش و نشاط پرداختند،
 و همینکه الف خان از پدر رخصت گرفته بیرون آمد،
 سقف خانه چوبینه فرو نشست، و سلطان و بسیاری
 از امیرانش در آن صدمه عظیم بدم جان دادند، و تخته های
 سیوت، تخته تابوت شان گردید؛ مردم وقوع این بلیه
 عظیمه را، بناکسی و ددنی الف خان، که پس از سه روز
 ازین واقعه، سریر سلطنت در سنه ۱۳۲۰ هجری،
 جلوس نمود، و به محمد تغلق ملقب گردید، نسبت میکنند؛
 میگویند که در ذات این سلطان، صفات متضاده فراهم
 آمده بودند، ولیکن بخوبی می توان سرود که جزون و بیخردی،

بریکس ملکا تش بالائی و سرکردگی داشت ؛ در عهد حکومتش بیاعثه ناهنجاری و سبکساریش ، ممالک محروسه در گوناگون محن و بلا یا مبتلا گردیده ، که هیچ گاه در ازمنه پاستان ازان نشان نداده بودند ؛

سیر نویسان در بیان شمائل او دو قول اند ، فریقی می سرایند که ذات شریف این بادشاه ، بانواع فضائل و فواضل آراسته بود ، و هیچ علمی از علوم متعارفه آن زمانه نبوده ، که او دران دسترسی بکمال نداشتی ، تا اینکه بر حکمت مشائیه و فلسفه یونانیه نیز ، نیکو آگاهی بهرسانیده بود ، در انجمن دانش و فرهنگ ، بتربیت و داد رسی فضل و هنر می پرداخت ، و در میدان کارزار و جنگ ، در اعلام شجاعت و شهامت ، میکوشید ، و فریق دیگر داعی نمایند که او جباری بود سودائی مزاج ، که پرتوان رحمت و رافت ایزدی بر دی ستافه ، و در ناهنجاری و بد اطواری ، گوی سبقت از دونان پیشین ، و ظلمه پاستان ، در ر بوده ، در ریختن خون خلق خدا ، آن قدر بی باک می ستافت ، که هنگام انتقام گرفتن چنان می نمود ،

که بدل ارزومند استیصال دودمان بشری است ،
 بدشواری هفتۀ میگذشت که دران چند نفر از مقرر بان دولت ،
 داعیان حضرت کشته نمی شدند ؛ در آغاز حکومتش ، مغولان
 قاتلار بر ممالک غریبه به تجدید هجوم آورده بودند ؛ چون سلطان
 در خود یارای مدافعه ایشان نمی بیند ، از بهر رسوائی خویش
 مراجعت ایشانرا بمبالغه خطیر از زر نشد ، بازمی غرد ، ولیکن
 سپس از بهر گونه تلفاتی این بدنامی ، افواج خود را بصوب
 دکن فرستاد ، و بلاد دوردست آخند و در ، که مردمان آنجا
 باطاعت احکام سلطانی کمتر می پرداختند ، آنچنان سخر
 و ستخلص گردانید ، که آن همه ممالک مانند دیگر صوبجات
 مجاور دهلی منضاف دولت اسلامیۀ دهلیوبه گردیدند ؛
 ولیکن از جهت استیلای بلاهت و نادانی ، بر طبع سلطانی
 تمامی ممالک مفتوحه او در حدود جنوبی نوبله ، پیش از
 مرگ او از اطاعت دولت دهلیوبه ، انزعاع کرده شدند ،
 و دم از استقلال زدند ؛

باج و سادسنگین که بر ممالک محروسه تحمیل کرده ،
 ازان گرانتر بود که رعایا توانستندی برداشت ، کشاورزان

و زمینداران ، از آبادانی سودی بیابان و کوهستان بگریختند ،
 و زمین نامزدوع افتاده ماند ، و بناچار از دست قحط و غلا ،
 بغایت سیر حاصل صویجات هند ، در آن عهد نرفتند ، تباہ
 و ویران شدند ، و طرفه تر اینکه سلطان از بهر افزودن تکبیت برایا ،
 و نعمت رعایا ، همت بتر و بیج پول سیاه ، یا سکه یا تنکھ
 مسینہ ، بپہای درم و دینار ، برگماشت ؛ این سلاوک نامہنجار ،
 تمامی کارخانہ های ممالک محروسہ را ، کہ فروغ و گرمی بازار
 شان بزر بود ، برہم زد ؛ ولیکن آخر الامر چون این چارہ گری
 (کہ بنایش نہادہ شدہ بود بر اتلاف حقوق مردم ،
 و برباد دادن زرئیکہ از بادشاہ یافتنی شان بودہ) کاری نکرد ،
 اوبران رسم قلم نسخ کشید ، و آن را از رواج انداخت ،
 و از نیر و کہ نخرانہ بادشاہی تہی شدہ ، و رعایا ناخشنود بودند ،
 از برای جبر این نقصان خواست تا شکری بتاراج ممالک
 چین ، کہ از کثرت نعمت و مال آن داستانہا شنیدہ بود ،
 بفرستد ، چنانچہ بر رنم صوابدید وزیرانش ، یک لک سپاہ
 بسرکردگی خواہر زادہ اش ، بر سر آن مملکت روانہ کرد ،
 و ایشان پس از قطع سلسلہ کوهستان سرہ فلک کشیدہ ہمالہ ،

سرحد چین رسیدند، ولیکن لشکر جرار چینیان بدافعه
ایشان پرداخته، از حدود ممالک خودشان بیرون راندند،
و درین هزیمت افواج دولت دهلی آن قدر بریشان
و تار مار گردید، که کم کسی از اینان بازگشت که روداد
مصیبت بنیادشان روایت کند، و برخی که در حالت
بی سروسامان به دهلی رسیدند، از غضب سلطانی
جان نبزدند؛

در سال ۱۳۳۸ ع خورشید خواهرزاده سلطان
که بجاکوست ساگرمی پرداخت، سودای خام سلطنت
پخته، بر سر چندین پهلوانان بادشاهی لشکر کشید،
در آخر سلطان خودش رزم آرا گردید، و خواهرزاده اش هزیمت
خورده، ادلانزد راجه کمپیل، و آنگاه پیش راجه دوارسمندر،
پناه برد، ولیکن این راجه گرفتارش ساخته، حواله سلطان نمود،
سلطان فرمان داد تا زنده پوستش برکشند؛ چون محمد تغلق
درین یورش دکهن، به دیوگله میرسد، آن قدر شیفته
وضع دلربایش میگردد، که می خواهد آنرا دارالملک خود قرار دهد،
و بفتوای دل دیوانه که در برداشت، بزودی فرمان میدهد که

تمامی سکنه دهلی از مردان و زنان، ذیرا خالی گذاشته،
 با بچگان و اموال و مواشی بدانجا روند، و تا در اثنای راه از برای
 ایشان پناه گاهی و سایه پیدا ساخته باشد، حکم میکنند که درختان
 کلان را بر داشته، در سرتاسر شاهراه ایشان بنشانند،
 و در آخر کار سودیکه برین کوه کندن مترتب گشت، منحصر
 درین بود که شهر آباد دهلی ویران گردید، و دیوگنجه که
 درین زمان سلطان اورا بنام دولت آباد اختصاص داده بود،
 نیکو معمور نگردید، زیرا که راست است که یک دارالسلطنت
 در عرض دو سه ماه آباد نمیگردد؛ اگر چه هر گونه جهد و کوشش
 سلطان درین خصوص، منتهی نقمت و نکبت گشته،
 با این همه از بهر افزایش عمارات دولت آباد، فرمان میدهد
 که تمامی امیران و صوبه داران کوچک و بزرگ، همگی
 مستسبان خاندان خود را در آنجا بفرستند، تا در آن شهر،
 طرح اقامت اندازند، این مثال، ملک بهرام ناظم صوبه ملتان
 را، بر سر عصیان آورد، و سلطان بتادیب او رفت،
 و پس از منہزم ساختنش از راه دهلی بازگشت، ولیکن
 درین زمان، بسیاری از سپاهیان شکرش را،

حُبّ وطن دامن دل گرفته، ایشان را کشان کشان بران
آورد، که خدمت سلطان را داگندارند، داد چارناچار از بهر
چاره گری آن، نامت دوسال در دهلی اقامت نمود،
و ازین حرکت مردم امیدوار شدند، که مگر سلطان رای
بازگشت از دولت آباد، و اقامت جاوید در دهلی،
زده است؛ ولیکن دود سودای عمارت دارالہماک
جدید، باز در سر بیمغزش می پیچد، و دیگر باره دهلی را دیران
ساخته، با تمامی ساکنان و قاطنان آن، به دولت آباد روانه
میکرد؛ ولیکن چون در آخر می بیند، که هزاران مردم درین
مشاق مالایطاق، بروز سیاه گدائی نشسته اند، و هنوز
نقش مراسم به نگین مدغانه نشسته، و کارش خام مانده،
ساکین دردمند، و پچارگان زنند را، اجازت انصراف
به دهلی میدهد، هزاران هزار خلائق درین مراجعت،
بیلای قحط و غلا، و دیگر محن و عنا، تباہ گشتند؛ ستمگریهای
سودا پرور، و دوسوسمهای بیداد گستر او، از حیز تصور و گمان
بیرون است، یکبار بنی پیچ باعث جنگ و پرخاش، بر سر
قنوج لشکر کشید، و مردمان آن شهر و جوار آنرا، طعمه تیغ

بیدریغ گردانید ، در اثنای یکی از یورشهایش بممالک
 دکهن ، ناگهان درد دندانش عارض گردید ، و یکی از
 اسنانش فرو افتاد ، فرمود تا آرد در مقام بیو ، باشان
 و شکوه شان را دفن کردند ، و بر سر آن دخمه بلند بر آوردند ،
 چنانچه آن گنبد ، که یکی از آثار نامدار ابلهی آن سبکسار بود ،
 تا دیر باقی ماند ، چون از مطالبات ناسنجارانه اش ، کار رعایا
 بفلاکت کشیده بود ، بنا بران درین زمان سلطان بحکم
 مجبوری در خزانه بادشاهی واکرده ، کشاورزان را که دست
 از کشت و کار واکشیده بودند ، برسم تقاوی ، زردادن گرفت ،
 ولیکن این گرسنگان ، زر تقاوی را ببهای نان حرف کردند ،
 و مزارع همچنان ناکاشته ماند ، آخر کار چون خیل مصائب
 و تکلیبات نو ، روز بروز بر سرش هجوم آوردن گرفت ،
 بخیمایش گذشت ، که باعث این همه بلایا جز این نخواهد بود ،
 که منشور دارائیش سبیل بطغرایا مهر خلیفه جناب
 رسالت مآب صابم یدست ، بنا بران سفیری باهدایا ،
 و تحائف گرانمایه ، در عربستان پیش خلیفه روانه میکند ،
 تا سند ولایت از دابدست آرد ، و چون شنید که خلیفه

یک ایابچی را از جانب خود در مجازات تحایفش فرستاده،
 از شهر تاشش کرده با استقبال او میرود، و بحرست تمام
 پذیرای او گشته، منشور خلیفه را بر سر می نهند، و آنگاه فرمان میدهد،
 تا اسمای تمامی پادشاهان پیشین دهلی، و نیز نام پدرش،
 که منشور ولایت شان، نشان و مهر خلیفه بدان نمط
 آراسته نگاشته بود، از خطب و ادعیه محو ساختند، و فرمود
 تا نام خلیفه را بر رخوت و آلات خانه شاهیش
 برنگاشتنند؛

این خود ناممکن است که درین مختصر، تمامی فضولی هایش
 ثبت نموده شود، اگر چه این پادشاه از بسالت و پردی
 قدری بهره می داشت، ولیکن سودا و جنون جزو اعظم معجون
 ذات شریفش بود؛ در ایراد کارهای بی سود پایش
 هیچگونه سود خوانندگان متصور نیست، چه از عظیم تاج گوهری
 آن، ناخشنودی رعایا و عصیان ناظران صوبجات وابسته
 دولت دهلویه بود، در عهد همین سلطان، حاکمان صوبجات،
 دم از استقلال برزدن گرفتند، و نظام دولت اجماعی
 اسلامی هندی، از هم پاشیدن آغاز نمود، و نامت مدید

این نظام از هم گسیخته ، باز نه پیوست ، تا اینکه بدو صد و پنجاه سال بعد عهدش ، در حکومت جلال الدین اکبر ، دیگر بار دولت اسلامی هندیه ، صورت اتحاد گرفت ، و صوبه های باغیه ، سر باطاعت آن دولت فرد آورند ، محمل تغلق در سال پسین عهدش ، از بهر تادیب ناظم طظه ، خودش شکر کشید ، و چون در آن حد و رسید ، بمسافت سی کرده از شهر ، رحل اقامت افکند ، و تا ده روز بتقدیم مراسم محرم پرداخت ، درین زمان پیر خوردن گوشت ماهی رنجور گردید ، و کارش به تب محرق کشید ، درین حالت پر ملالت که مقتضی سکون و قرار بود ، طبع آتشین بادشروش ویرا بران آورد ، تا در کشتی نشسته بحوالی شهر براند ، تا آنکه بر دوری پانزده کرده از شهر ، ویرا امر ناگزیر مرگ پیش آمد ، و در سال ۱۳۵۱ هجری درگذشت ، پس از آنکه بیست و هفت سال ، با کمال نکبت و وبال ، حکومت رانده بود ؛

این امر در آداغ عهد دولت تغلق شاه بظهور آمده بود ، که هماره یکی از نیازداگان بادشاهان دوده چتور ؛

بران مملکت لشکر کشیده، نائب بادشاهی راهزیست داد،
 و نهمین دم از استقلال در حکومت زد، بلکه حوزه مملکت
 میوادر فراخ گردانیده، جاه و جمال قدیم خانواده خود را از سر نو
 زنده ساخت؛ دران روزگار همین تنها او بود در حدود
 دکهن حکمرانی باستقلال داشت، و از باجگزارى و اطاعت
 دولت اسلامی، سبکدوش میزیست،

تمامی شاهى خانواده های هندوان، درین طوفان عام
 فتوحات اسلامی، آنچنان مستغرق ببحر گمنامی گردیدند، که
 زنها را زان سر برنگردند؛ جز دودمان اودیپوریه، که ازان
 پس که در عهد علاءالدین در گور کرده شده بود، سبزه وار
 از خاک سر بر آورده، تا دو صد سال حکومت راند، تا آنکه
 بسین سیلاب اسلامی بابوریه، بر سر تا سر هندوستان
 ریخته، همه را فرو برد؛ این امر نیز در پایان عهد تغلقشاه
 صورت گرفته، که مملکت دکهن که از قریب پنجاه
 سال ضمیمه دولت اسلامی دهلویه شده بود، ازان جدا
 ساخته شد، و صوبه دارانش آنرا ریاست مستقل قرار دادند؛
 بادشاهان طبقه اسلامی دکهن، که در فرماندهی اقتدار تمام،

و امتیاز مالا کلام ، داشتند ، اکثر شان از دودهٔ بهمنیه
 برخاسته اند ؛ جانشین تغلقشاه که بادشاهی بود بغایت آشتی
 دوست ، ز بهار قصد بازیافت نمودن آن صویحات باغیه ،
 که بحدود جنوبیه رود فریده واقع اند ، ننموده ، و ازینجا است که
 تا دو صد سال پیش در میان دولت دهلویه ، و ریاسات
 دکهن ، هیچگونه ارتباط و اختلاط نبوده ، بنابراین می خواهیم
 که خصوصیات وابستهٔ حکومت دکهن را ، در باب
 دیگر جداگانه برنگاریم ، تا سلسلهٔ روایات امور وابسته
 سلطنت دهلویه ، از هم گسیخته نشود ؛

پس از محمد تغلق ، خواهرزاده اش فیروز تغلق ،
 بر سر سلطنت نشست ، و شمائل روحانی این
 بادشاه ، یکسر مبائن آن خاش بود ، چه ادبغایت آریده
 و آشتی دوست بوده ، هنگام جامه گذاشتن محمد تغلق ،
 او در شکرگاه بود ، و همانجا بهداستانی منصبداران سپاه ،
 به سلطنت برداشته شد ، ولیکن خواجه جهان نامی پیر مرد نود ساله
 که در دهلی بود ، و با بادشاه مرحوم قرابت داشت ، کودکی
 شش ساله را ، بر سر سلطنت نشانیده ، منادی در داد

که این کودک پسر محمد تغلق شاه است ؛ اگرچه این دعوی از پرتو راستی بی بهره نبود ، ولیکن اعیان دولت از مناسب لازمۀ دو گروہی و اختلاف ، فرزانگانہ اندیشیدہ ، دعوی فیروز را استوار ساختند ، و خواجہ جہان را بزور بران آوردند کہ با جمہور موافقت کند ؛

در سال ۱۳۱۵ ع فیروز در دارالخلافہ دہلی درآمد ، داد ازان باز تا آن زمانہ کہ باقتضای ضعف و ناتوانی کہن سالی ، از سر براہ نمودن امور ملکی در ماندہ ، در تعدیل احوال رعایا ، و اصلاح امور ملکی ، باغایت مکرمت و مرحمت کوشید ؛ اگرچہ بنقضای ضرورت ، از متصدی شدن بچندین عزایم خوانان جنگ و پرخاش ، کہ منشاى آن ناستودہ شیم پیشینیاںش بود ، چارہ نہاشت ، ولیکن آشتی و صلاح ، امری بغایت دلخواہ او بودہ ، چنانچہ تا این گمرانمایہ نعمت را نیکو حمایت کردہ باشد ، بچشم خود دید ، کہ بعضی از بہین صوبجاتش از ممالک او انتزاع نمودہ شدند ، و او بجز تسلیم دم بر نزد ؛ یکسر دلخوشی او در افزایش بخشیدن خیر و بہبود مردمان ، در وزانہ ترقی شان ،

بوده؛ چنانچه آثار نامدار آینده برین معنی برآنی است روشن،
 و نشانی بین؛ پنجاه بنداب در عرض رودها از بهر تکثیر
 و تسهیل آبیاری مزارع و دشت، و چهل مسجد، و سی
 مدرسه، و بیست مشکوی شانه، و صد کاروانسرای،
 و دوصد شهر، و سی حوض، و صد دارالشفا، و پنج مقبره،
 و دوصد حمام، و ده منار نامدار، که تا دیر یادگار ماند، و ده چاه،
 و یکصد و پنجاه پل، این همه آثار ناشر خیرات، و مفیض
 برکات برآورده این بادشاه فرخنده فرجام، و فیروز کام،
 بودند، چنانچه بعضی را ازینها تا امروز بجوار شاهجهان آباد
 توان دید؛

حالی برنگاشته شده، که ممالک میوار، و دکهن، در عهد
 نادر تغلقشاه، از دولت دهلویه، جدا ساخته شده بود،
 اکنون در عهد فیروزشاه نیز، از جهت بغادت دیار
 سند، و بنگاله، در حوزه سلطنت دهلی، هنوز بیشتر،
 کاهش و نقصان راه می یابد؛ در عهد تغلقشاه، زمانیکه
 او بسودای نقل کردن ساکنان دهلی، در دولت آباد،
 پراشتغال داشت، فقیرالدین نامی، دعوی استقلال

در حکومت بنگاله نموده ، فرمود تا سکه بلقب اوزند ،
و خطبه بنام او خوانند ؛ اگر چه اهل تواریخ را گمان آنست که اد
نخستین فرمانفرمای بالاستقلال بنگاله است ، ولیکن ارکان
دولت دهلویه ، او را از باغیان می شمردند ، و در سال ۱۳۴۰ ع
مقبله قلاوه دارائی بنگاله گشت ، لیکن بعد دو سال ،
بردست علی مبارک کشته شد ، و علی مبارک در نوبت
حکومتش ، بردست حاجی الیاس ، برادر رضاعیش ، مقتول
گردید ؛ در زمان حکومت حاجی الیاس ، سلطان فیروز
شکری بسوی بنگاله روانه کرد ، تا آن صوبه باغیه را از پرنو
مستخلص سازد ، ولیکن لشکرش ازین مهم ناکام برگشت ،
و مصدر کاری نگردید ، و در سال ۱۳۵۶ ع سلطان با حاجی
عهد و میثاق آشتی بست ، و باستقلال حکومتش معترف
گردید ، و حدود مملکت او را تحدید نمود ، و این عهد ، درست
تاریخ صورت استقلال گرفتن حکومت اسلامی بنگاله
است ، که ملوک آرا بنام پادشاهان شرقی میخوانده اند ،
حاجی الیاس ، شهر حاجی پور را بنا نهاد ، و حالا این شهر مهم
از جهت بازار عايش که هر سال در آن ، سوداگران

گوناگون از ممالک دور و نزدیک فراهم می آیند ، و هم از ممر مجارات واسط تازی سالانه ، که برسم ریان صورت می پذیرد ، خیلی معروف و مشهور ، میان جمهور است ، و از اینجا می توان گفت که ریاست الیاس ، ناشمالی بهره بهار میکشید ، و برود گندک محدود بود ؛

پس از سلطنت سی و چار ساله ، سلطان فیروز عنان حکمرانی را ، در سال ۱۳۸۷ بکف پسرش محمد ، مشهور به تغلق ثانی ، واسپرد ، مگر این نوجوان کوتاه اندیش ، هنوز بر سر سلطنت جاگرم نکرده بود ، که خود را تمامتر تسلیم مناهای و ملاهی نمود ، و شیران فرزانۀ عهد پدر خود را از درگاه بیرون راند ، اعیان دولت با بعض منتسبان شاهای در ساخته ، با جمعیت یک لک سپاه داخل شهر دهلی شدند ، هواخان بادشاه بحمایتش سخت پرداختند ، و تا دو روز از مقاتله عامه فریقین ، در شهر آشوب قیامت برپاماند ، تا آنکه در کوچه و برزن از اجساد کشتگان راه گذار بسته گردید ، سیوم روز عامه خلایق متفق شده سلطان پیر را ، از گوشه انزاد بیرون آورده ، در میان فریقین جنگجو نشانیدند ، بدین امید

که نیران برافروخته خونریزی و قتال ، نسکین پذیرد ، ولیکن
 بمجرد دیدن صورت پیرمرد ، هواخوانان پسرش او را
 واگذاشته ، در سلک جمعیت پدر منظوم شدند ، و فیروز
 دیگر بار بر سریر حکومت دهلی جلوس نمود ، ولیکن چون
 در خود از ضعف پیرانه سری ، یارای سه براه کردن مہام
 سلطنت ندید ، غیاث الدین ابن پسر کلانش فتح خان
 را ، متقلد قلادہ حکومت گردانید ؛ و خودش بعد از دزکی چند ،
 در سال ۱۳۸۸ ع در عمر نود سالگی بر حمت ایزدی پیوست ؛
 فیروز بادشاہی بود فرزانه ، و چابک در کار ، و آشتی
 دوست ؛ عامہ رعایا ، و کافہ برایا ، در عہد حکومتش خوش
 و خورم میزیستند ؛ و دشمنین سلاطین ہند است کہ فرقه
 افغانہ را ، گونه ترقی دادہ ، و بر روی کار در آورده بود ،
 میگویند کہ ایشان تا آئرد زگار ، در ہندوستان آن قدر
 خوار و بی مقدار ، میزیستند ، کہ فرقه یہودان در فرنگستان
 یا بلاد بیضان ، و مردمان نقل میکنند کہ افغانہ از نژاد
 یہودان اند ؛

در عرض ده سال بعد مرگ فیروزشاہ ، بر تخت دہلی

کمتر از چهار بادشاه جلوس نه نموده بودند ؛ درین عهد تمامی
ممالک هندوستان ، از بن انتظامی ، و بد ضابطگی ، پرازفته
و آشوب بوده ، و حکام صویحات ، پریشانی امور سلطنت
دهلی را غنیمت شمرده ، خلع اطاعت آن نمودند ، و دم
از استقلال برزدند ، و در همین روزگار ، جهانگشای نامدار
امیر تیمور ، که در خونریزی ، و آشوب قیامت انگیزی ،
ثانی چنگیز بود ، بر ممالک هندوستان دست نهیب
و غارت کشاده ، جمع غفیر را طعمه شمشیر ساخت ، و غیاث الدین
نیر ، فیروزشاه ، بر تخت سلطنت بر نشسته ، ابواب
فسق و فجور را کرد ، ارکان دولت ازین ناهنجاریش
بیزار شده ، و کمتر از پنج ماه ویرا از میان برداشتند ،
و غمزاده اش ابوبکر را ، سریر سلطنت بر نشاند ،
و لیکن جماعه مغویه ، که شعار اسلامی در بر کشیده بودند ،
به محمد تغلق ثانی که پیش ازین در زمان فیروزشاه
بر تخت نشانیده ، و باز معزول گردانیده شده بود ،
چنانچه بالا مذکور شد ، صورت حال را دانموده ،
تخریص دی کردند ، تا بتجدید دعوی سلطنت پردازد ،

چنانچه او سپاه گمران فراهم آورده ، قصد دهلی میکند ،
و هزیمت میخورد ، و باز بمحنت سرکردگان هندو و مسلمان ،
جمعیتی از سپاه مجتمیع گردانیده ، دیگر بار بیورش دهلی
میپردازد ، و منهرزم میگردد ؛ باز سیوم بار فوجی نو آراسته ،
نجدیعت ابوبکر را بران آورده ، که به شهر جالپور ، که
بر بیست کرده از دهلی واقع است ، از مقر سلطنتش
بیرون آمد ، و آنگاه بر جناح استعجال خود را بدار الحکومت
دهلی رسانیده ، مقرف دی گردید ، و ابوبکر بتعاقبش
سخت پرداخته ، سیوم بار او را منهرزم گردانید ، ولیکن
سپه سالاران ابوبکر ، دیرا داگذاشتند ، و او بیچاره گردیده ،
بفتوای حال ، فرار برقرار نموده ، جان بسلامت از
میان برد ، و عریف مظفرش بر سریر سلطنت بار دیگر
جلوس نموده ، تا شش سال لنگ و لوک حکومت راند ،
و پس از دی ، نخست پسرش همایون بر سریر نشست ،
و پس از مرگش که بعد چند روز از جلوسش واقع شد ، محمد
تغلق ثالث برادرش ، بر تخت شاهی برداشته شد ، و این
نا کامترین سلاطین بود ، که بر تخت دهلی نشستند ، و چون

این بادشاه از عقل و کنایات کمتر بهره داشت ،
 ارکان دولت بگوناگون حیل و فنون ، مشغول شدند ،
 و صوبه داران راه بغادت پیمودند ؛ به تفصیل نخواهد
 گوناگون ، و مدافعت بوقلمون ، که ارکان دولت دهلی
 درین روزگار نکبت بار ، بریکدیگر بعمل می آوردند ،
 پرداختن ، در دسر خوانندگان افزودن است ؛ و بادشاه با افواج
 آراسته خود ، درین زمان شته خون هم گردیده ، در شهر
 دهلی اقامت ورزیدند ، و تا سه سال بازار کشت و خون
 یکدیگر گرم داشتند ، چنانچه اکثر در کوچه های شهر ، جوی
 از خون کشتگان روان گردیده ؛ آخر کار محمد اقبال خان
 را ، بر شهر استیلای تمام حاصل شد ، و برخواجہ اش
 محمد ، بمین نام خشک سلطان باقی ماند ؛

در همین روزگار او بار بار ، که دران دولت دهلویه
 از هرگونه اقتدار و اعتبار ، بی بهره گشته بود ، ناظران این
 چار صوبه ، مالوه ، و خاندیس ، و گجرات ، و جونپور ،
 سر از اطاعت سلطان برنافته ، دم از استقلال
 برزدند ؛ دلاورخان که در عهد فیروزشاه ، بصوبه داری

مالوه نامزد شده بود، در زمان هرج مرج که بعد مرگش پدید آمده، رقبه خود را از رقبه اطاعت دهلی خلع نموده، حاکم مستقل گردید، و نخست شهردهار را که در روزگار باستان دارالملک راجه بهوج بود، مستقر حکومت خود ساخت، سپس حصار مندر و را دارالحکومتش قرار داد؛ نواده حکومت مالوه، بلقب سلطانی خوانده می شد؛ چون ناهمواری یا ساوک ناشایسته صوبه دار گجرات، بعرض محمد تغلق ثانی رسانیدند، او ظفرخان را که نو مسلمی بود هندو نژاد، بلقب مظفرخان ملقب ساخته، و بنایست خیمه سقولانی، و سپید سایبان، که در آن عهد این هردو مخصوص سلاطین بود، ممتاز گردانیده، بدان صوبه فرستاد؛ هیچ مقام شگفت نیست که چون مظفرخان در حکومتش استوار، و پایدار گردیده، و دولت دهلی از قوت و اقتدار فرو افتاده بود، او سر خود حاکم آن دیار شده، رقبه اطاعت دهلی را از رقبه خود خلع نموده باشد ملک راجه که در عهد فیروز شاه، صوبه داری خانلیس که مشرف است بر سرحد دکهن ممتاز گردیده بود، مانند دیگر صوبه داران،

درین زمان از اطاعت سلطان سربر تافت ، و ادعای
استقلال حکومت نمود ، ادباً دلاور خان صوبه دار مالوه ،
اتحاد و موافقت تمام بهرسانیده ، ولیکن خود را فرمانبردار بادشاه
گجرات می پنداشت ؛ الحق در میان این سر ریاست
نوساخته ، ریاست گجرات نامت دراز ، بزمید مزیت
امتیاز داشت ؛ شاهی خانواده خاندانیس بلقب فاروقی
مخصوص بود ؛ ریاست جونپور را ، خواجه جهان وزیر
تغلقشاه ثالث ، برپا کرده ، و این مرد هوشیار که نواب
سلطان یا صوبه دار دران صوبه تعیین کرده شده بود ، انقلاب
امور دولت دهلی را فرصت وقت شمرده ، لقب
بادشاهی بر خود راست کرد ، و جونپور را دارالملک خود
قرار داد ؛ آثار مشکوهای شانه و عمارات امیرانه این صوبه ،
که حکومتش نامت هشتاد سال بر سیل استقلال قایم
مانده ، هنوز دلیل ظاهر و نشان ماهر است بر فروغ و ردنق
پیشینه اش ؛

خواجه جهان ، گورکھپور ، و بهرائیچ ، و دواب ، و بهار
را ، منضاف مملکت خود گردانید ، و اد آنقدر تسلط و اقتدار

بیدار کرده، که قدرت تمام داشت بر اینکه از بادشاهان
 بنگاله خراج بگیرد، شاهى خانوادهٔ جونپور، بنام شرقى
 خوانده مى شود؛ ساطنت دهلى در اواخر چهاردهم صد سال،
 مقصور ساخته شده بود، بر فرماندهى خطم کپچاک که مجاور
 دارالملک بود، مادامیکه صویجات بغایت سیر حاصل،
 در دست تصرف حاکمان مستقل افتاده، که سلطان
 دهلى هیچگونه خراج نمى فرستادند، و خطبه و سکه بنام
 خودشان خوانده و زده مى شد؛ امیر تیمور که از پريشانی،
 و بی انتظامی امور دولت دهلویه آگاه گشته بود، گویا از بهر
 تکمیل ادبار وى، بالشکرى برآر سنگدل و خوتخوار که حالى
 ممالک پرنار و نعمت غربه را، نهیب و تاراج نموده بودند،
 بر دیار دهلى چون قضای آسمانى میریزد، چنانچه بالا بدان
 اشارت رفت؛

امیر تیمور که یکی از اعظم جهان کشایان سنگین دل،
 و بیرحم مهرگسل بوده، مغولى است از دودمان عادى، که آبا
 و اجدادش مدت مدید بخدمات و مناصب جلیله دولت
 چنگیزیه، اختصاص داشتند؛ چون در عمر بیست

و هفت سالگی ، در خدمت بادشاه خواسان ، مصدر کارهای نمایان شده بود ، پاداش این خدمات ، خواجہ نامدارش اورا بشرف ازدواج خواهرش ، ممتاز گردانیده برین واقعہ چهار سال نگذشته بود ، کہ گردن خود از هر گونه اطاعت مستحاج ساخته ، پس از مرگ یزنہ یا برادر زنش ، متصرف تخت سلطنت گردید ؛ و سمرقند را پایہ تخت خود قرار داد ؛ در آن عہد ظہور امپریتمور اتفاق افتادہ کہ تنزل و انحطاط ریاسات آن دیار ، مرد دلور ناجوی چون امپریتمور را ، نیکو فرصت کار ، و اقتنای اقتدار دادہ بود ، تا اساس سلطنتی نامدار جدید بجای شان بنہد ، آری چنین بود امپریتمور عالی ہمت ، کہ غزوات ماضیہ جہانکشاہی ، کہ او مصدر آن شدہ ، و توفیقات نیکو سرانجام نمائی مہام آن ، تمامی اعادی را کہ او بمقابلہ شان پرداختہ بود ، مخذل و منکوب ، و یکسر اہالی دموالی بلاد سمران و بیضابان را ، در چنگال نکبت و وبال مبتلا گردانید ، از اوضاع سفاکانہ او چنان می نمود کہ او از استیصال بنی نوع ، لذت و خوشی میگیرد ، و بسا اوقات پس از قتل عام جمہور ،

بطیب خاطر فرمان میداد ، تا از رودس کشتگان مناره ؛
 برپا کنند ؛ و تا سه سال بقلاع و قمع ممالک ایوان پرداخت ،
 سپس باغایت شتاب زدگی ، پس از قطع یکسر
 دشت و نمون فراخ تانار ، بسواحل رود وانگه ، ورود
 نموده ، در ممالک فرنگستان تزلزل انداخت ؛ اکنون
 چون خیر آن هرج و مرج که در دولت اسلامی دهلویه
 در آن زمان راه یافته بود ، گوشکنار وی میکنند ، هست
 بر نخیر آن برمی گمارد ، پس از آنکه اعظم بهره غربی بلاد
 سموان را ، مستخلص ساخته بود ؛ چنانچه بنیره خود پیور محمد را ،
 با افواج گران ، بسوی هندوستان ، روانه میکند ، ولیکن
 چون این شهزاده در استخلاص ملتان ، اولاً بدافع سخت
 دوچار شده بود ، بنابراین از بهر نخیر دیگر ممالک ،
 از پیشگاه جد بزرگوارش ، استمداد کمک نمود ، چنانچه
 امیر تیمور بتاریخ دوازدهم پطبر سال ۸۹۳ ع با جمعیت
 نود و دوازده هزار سوار ، بسواحل رود سند رسید ، و از مقام پایاب
 آن رود عبور نمود ، همچنانکه اسکندر رومی پیش از آن
 زمان به فقه صد سال عبور کرده بود ؛ نهضت امیر تیمور

درین مهم از اطک به دهلی ، از راه راست قدری
 بسوی جنوب مائل واقع شده ، تا افواجیکه همراه نبیره اش بود ،
 باسانی بادی پیوندند ؛ هنگامیکه هر دو لشکر باهم پیوستند ،
 جنود مغولیه از راه دشت متوجه به طنیور شدند ، و بمحاصره اش
 سخت پرداختند ؛ مردم شهر و قلعه ، بشرایط چند سر
 برخط فرمان نهادند ، مگر چون امیر تیمور حکم بکشتن آنان داده
 که بمقابلہ و مدافعہ پیور محمد نبیره اش ، مصدر گستاخی
 و جسارت شده بودند ، قلعه اران باز آماده جنگ شدند ،
 و پس از آنکه زنان و بچگان خود را ، چنانکه رسم مردانه
 شان است ، بدست خود کشته بودند ، جان بازانه خواستند ،
 تا جان عزیز خود تا توان از زان نفرودشند ، چنانچه همه
 کشته شدند ، و یک تن از ایشان جان نبرد ؛ امیر بجای
 نحسین و آفرین ، ایشان را مورد بهیمن و نفرین انگاشته ،
 بقتل عام فرمان داد ، تا هیچکس از جانداران آن شهر ،
 جان سلامت بدر نبرد ، و از ان پس در شهر آتش زدند ،
 تا اثری از ان باقی نماند ، سپس بر شهر سوردستی حماء
 آوردند ، و این شهر را نیز بروز سیاه به طنیور نشاندند ،

یعنی یکسر جانداران را بکشتند ، و شهر را آتش زدند ؛
 در آخر امیر تیمور بکناره رود جمن رسید ، و پس از
 عبور آن ، در میان دو آب یعنی گنگ و جمن آمد ؛
 اگر چه فوجی از جانب بادشاه دهلی ، بسرکردگی اقبال خان ،
 بدافعه ادا از شهر برآمده بود ، ولیکن مصدر کاری نشده ،
 باز به شهر بازگشت ، و امیر بجوای شهر رسیده ، با وضاع آن
 نیکو نظر برگماشت ، تا چگونه بناخت دیورش آن پردازد ؛
 درین زمان در معسکر امیر آنقدر از اسیران هند بهم آمده بودند ،
 که سرانجام نمودن خورش شان دشوار بود ؛ اهل سیر
 اسلامیة برنی نگارند که امیر سنگین دل فرمان داد ، (پس
 از آنکه دریافته بود که اکثر ایشان از اسلام بهره نمیدارند ،)
 تا صد هزار کس را ازین اسیران بیچاره بکشتند ؛ حالا
 امیر تیمور مصاف جنگ می آراید ، و سلطان بسرکردگی
 افواج خود ، با حلقه فیلان جنگی ، که شمار آن یکصد و بیست
 میرسید ، از شهر بیرون آمد ، و چون آسبای جنگ
 در گردش آمد ، در ادل حمله سپاه مغولیه ، فیلبانان را از سر
 فیل فردا فگنند ، و چون فیلان قائم می نداشتند ، با کمال

سراسیمگی باز پس گشتند ، و هیبت و دهشت
در صفوف افواج سلطانی در انداختند ؛ جنگاوران مغولیه
نخته کار ، این پریشانی افواج اعادی را غنیمت شمرده ،
بجملات مردانه ، جنود دشمن را از جا برداشتند ، و تا دروازه
شهر بتعاقب شان برداختند ، هنگام شب سلطان
بسوی گنجوات فرار نمود ، و وزیرش در بیرون پناه جست
اکنون اعیان شهر بران اتفاق نمودند ، تا شهر به امیر مظفر
واسپارند ، و بوعده ایفای مبالغ خطیر از زر برسم سربها ،
جان و ناموس خود را از دستش واغرند ؛ بروز جمعه آینده
امیر تیمور فرمان داد ، تا در شهر منادی کردند که سلطنت
هندوستان برو مسلم گردید ، و باشکریانش که بیرون شهر بودند ،
فرمود تا بتقریب این فیروزی ، هنگامه عیش و عشرت
عامیانه گرم ساختند ؛

درین میان بعضی از گرانمایه تجار شهر دهلی ، از ادای
پذیرفته زرسرها ابا نموده ، خود را درون خانه های خودشان
متواری می سازند ، و درهای آنها محکم می بندند ، و امیر تیمور
از روی ضرورت فوجی را از مغولیه دل داده یغما و تاراج ،

بر مرابیان می فرستند ، و ایشان ، که بسبب دست داد
 فتح و فیروزی جدید ، خیلی نازان ، و بر خود بالان بودند ،
 بر حسب عادت ستمه خویش ، دست تعدی بقتل
 و غارت عام می کشانند ، چون ساکنان شهر می بینند ، که
 ننگ و ناموس ، و عرض و مال شان ، بغارت می برند ،
 اطفال و عیال خود را بدست مردانگی ، به شمشیر حمیت
 کشته ، خانه را آتش میدهند ، و خود را بر تیغ اعادی میزنند ،
 نخستین خبریکه امیر را ازین واقعه آگاه کرد ، زبانه آتش بود
 که از شهر بلند شده ، تا معسکرش نمایان گردید ، حالای
 سپاهیان مغولیه ، گوئی از قید و بند یاه گردیده ، بنهب
 و سفاک شهر و شهریان پرداختند ، و آنچه آن آشوب
 قیامت برپا ساختند ، که می توان دریافت ، و توان نوشت ،
 اگرچه شهریان جانبا ز ، جانهای خود را مردانه و اربابهای گران
 فروختند ، ولیکن بر حسب روایت سیرنویسان ، شعاعهای
 شجاعت شان ، در خونهای خودشان فرو نشست ،
 تمامی غنائیم و خزاین ممالکات شمالی هندوستان که از دود
 سال باز در خزانه عامه سلطنت دهلویه توده توده

فراهم آورده شده، و حساب و شمار آن از حیرت قیاس
و اعتماد بیرون بوده، و در دست افواج مظفر یلغار گرفتار افتاد؛

امپراتور تیمور پس از اقامت شانزده روزه در شهر،
طبل مراجعت میگوید، چه ادا زین شکر کشی ز بهار
اراده ملکداری نداشت، بلکه غرضش ازان، همین فراهم
آوردن غنایم، و اقتنای نام کشور کشائی یا ملک گیری بوده،
و آن درینو لحاظ و لخواه ادب و حصول انجامیده، هنگام معاد دتش،
شهر میو را گرفت، و غراب کرد، و هندوان
بت پرست را، تا بمسبح رود پاک شان تعاقب نمود؛
و امن کوستان هماله را بساحتش پی سپهر کنان،
و خاک ناغت و تاراج بر سر تا سر آن ممالک ریزان،
در آغز بسواحل رود سند رسید، و در آنجا خضر خان را
به صوبه ملتان، و دبالپور، بنیابت خود گذاشته، براه
کابل روانه سموقند گردید، و بنام تبهی شاهنشاہ هندوستان،
قناعت نموده، آن مملکت را در دست گوناگون
پریشانی و هرج و مرج، که پیش از یورش وی در آن صورت
گرفته، و بلدشاکر کشیش نیکو سمیت از دیاد پذیرفته بود، و امیکندارد؛

در عرصه شانزده سال آینده ، بعد از تاراج و ردا نگي ،
امپراتيمور از هندوستان ، از سال ۱۳۹۰ تا سنه ۱۴۱۴
سجی ، صوبه چند که هنوز بجاوست دهلی اعتراف
می نمودند ، بسوج بلواد جنگ و جدال سخت خانگی .
لکه کوب حوادث گردیدند ؛ درین زمان یکسر ریاست
دهلی ، از نظام افتاده ، در میان ارکان داعیانش ، هیچگونه
هندستانی و اتحاد ، در میان نمانده ؛ حاکمان اضلاع و برگزینان ،
علم عصیان برافراشتند ، و از اطاعت دولت دهلی ،
که خداوند آن خودش از ضبط و ربط آن عابر گشته بود ،
سر برتافتند ، ممدود تغلق همین بنام سلطان خوانده می شد
و بس ، و تمامت عمرش از واقعی مکنات و اقتدار
سلطنت ، بهره نیافته ، همان شب که بروز آن امپراتیمور
در ظاهر شهر دهلی لشکر او را هزیمت داد ، بصوب
گجرات گریخته بود ، چنانچه بالا مذکور شد ، و در انجا چون
از بادشاه آن قبولی چنانچه باید نیافته ، بزودی نزد دلاور جنگ
فرمانده مالوه ، پناه جو گشت ؛ سپس بعد چند روز به دهلی
باز گردیده ، می بیند که اقبال خان ، که ادینر پس از مرتفع شدن

آشوب امپراتوریه از هندوستان ، در انجا باز آمده بود ،
 بنام وزیر اعظم دی ، تمامی مکننت و شوکت بادشاهی را
 خودش متصرف گشته است ؛ در آخر محمود تغلق
 بزور بران آورده شد که بخراج قنوج قناعت کند ، مادامیکه
 کار فرمای دولتش را بش ، تمامی مکننت و اقتدار سلطانی را
 بدست خود آورده ، در ان میکوشید ، که باغبان را بزور
 بسر اطاعت آورد ؛ ولیکن چون در اثنای این تگاپو ،
 با خضرخان که امپراتور امارت ملتان ، و دبالبپور ،
 نامزد اد کرده ، ویرا در هند و اگذاشته بود ، مصاف جنگ
 می آراید ، هزیمت می خورد ، و در سال ۴۰۵ اع کشته
 میگردد ؛

حالا محمود دژ دن طالع ، به دهلی در می آید ، و بر حسب
 حوصه کونا هیش ، گونه اقتدار واقعی دستیاب می نماید ؛
 ولیکن خضرخان که خود را خداوند تاج و تخت هندوستان
 می شمرد ، و دبار سلطان ملی تاب و توان را ، در دار الملک
 خودش محاصره نمود ، ولیکن هر دو بار فیروز ناگشته ، ناکام برگشت ،
 چون خضرخان از انجا مراجعت نمود ، محمود را نشاط سیر

و شکار پیدا گردید، و غزم گشت صحرا را مومن نمود، و لیکن
 در انجا مبتلای تب محرق گردیده، در همان عارضه، پس از
 بیست ساله حکومت بدنامی آور، رسوائی گستر، مرد، چه
 درین عرصه کمتر بهره از سلطنت یافته، اگر چه چندگاه بر تخت
 نشسته بود؛ بر دوش دوره حکومت دوده تغلقیه،
 یکباره منقضی شد، زیرا که هنوز بر مرگش دو سال نگذشته بود،
 که خضو خان سیوم باز، با شصت هزار سوار،
 قصد دهلی میکند، و پس از آنکه دارالملک را بقبضه خود
 در آورده بود، در سال ۱۴۱۲ ع بر سر سلطنت دهلی
 جلوس نمود، و این پنجم شاهی خانواده اسلامی دهلیویه
 است، که بنام خانواده سادات شهرت میدارد؛
 در میان دیگر صوبجات باغیه، که حکام شان بسبب
 فردافادان سلطنت دهلی، دم از استقلال حکومت
 زده بودند، صوبه جونیپور بود، و این صوبه مجاور آن بلاد بوده
 که هنوز سر اطاعت بر خط فرمان شاهی می داشتند،
 و لا محاله این امر مصدر رخنه عظیم در امور سلطنت، و آزارش
 عباد شده بود، زیرا که از آن باز که این صوبه سر از اطاعت

سلطانی برنافته ، یکی از مهمات عظیمه هر فرمانروا که بر تخت
 دهلی نشسته تسخیر می بوده ، و نیز در آن عرصه که تخت
 سلطنت از وجود سلطانی حکمران تهی مانده ، یعنی پیش
 از آنکه خانواده سادات ، اساس حکومت در دهلی نهاده ،
 سه بار عزیمت انتزاع جونپور از ایادی مغلبه ، صورت
 گرفته بود ، ولیکن افواج طرفین پس از مواجهه و رد بار و شدن
 یکدیگر بر دوکناره رود گنگ ، بدون جدال و قتال بازگشتند ،
 و هیچگونه زد و کوب در میان نیامد ؛ بر تخت شاهی جونپور
 پس از مردن بانی دی ، پسر کدچکش ابوالهیم شاه ،
 جلوس نمود ، و ادیکی از عظیم بادشاهان الوالعزم بود ، که هندوستان
 بوجودشان ، سزانازش می تواند نمود ، اگر چه چندین جنگ
 و جدال بداعیه ضرورت پرداخت ، ولیکن آشتی
 و افزایش کمالات بشری یا اشاعت ادب و دانش ،
 همواره مطمح همت والا نهشتش بود ، در عهد حکومتش ،
 دیوان جونپور در تمامی هندوستان بمزید تهذیب
 و ترتیب ، آراسته و پیراسته شده بود ، و درین خصوص بدان
 درجه کمال رسیده ، که در مقابله سنا و ضیایش چراغ دولت

دهلی فروغ و تابانی نداشت ، ابراهیم شاه با غایت بختیاری ،
و نهایت کامگاری ، چهل سال حکومت راند ؛

باب سیزدهم ،

در ذکر خانواده سادات ، و اقتل ارعظیم پیدا کردن
بهلول لودی ، و جلوس نمودنش بر تخت دهلی ، بعد
معزول کردن اوسید علاء الدین را ، و سلطان هوشنگ ،
بادشاه مالوه و چتّور ، و نشستن محمود خان خلجی ،
بر تخت مالوه ، و شمایل و یورش های او ، و تاختش
بر گجرات ؛

سلطنت دهلی در خانواده سادات ، همین سی و شش
سال از سنه ۱۲۱۴ تا ۱۴۰۵ مسیحی ، پائیده ، و نام سید
برایشان ، از جهت انتساب شان به سید عالم
و عالمیان ، جناب رسول خدا سرور انبیا صاعم ، قرار یافته ؛
خضرخان نخستین بادشاه این خانواده ، هفت سال
کسری بیش حکومت راند ، و از بهر اجتناب نمودن
از مفاسد رشک و سد ناکامی ، که لازم غمه منفک

بر شدن مردوسی بر سریر ریاست می باشد، خود را بلقب
 سلطان یا شه‌نشاہ ممتاز ساخته ، همین بر خوانده شدن
 بنام نواب امیر تیمور قناعت نمود ، و خطبه و سکه نیز بنام
 امیر تیمور کرد ، و تازیست آرا باقی داشته ، ایام حکومتش
 بیورش و لشکر کشی چند باره ، بر سر زمینداران و مہتران
 کوچک مرتبه که سر از اطاعت سلطنت دہلی پیچیده بودند ،
 منتقض گشته ، چنانچہ از ایشان بعضی را مقتاد و رہی گردانید ،
 ولیکن جمعی کثیر از زمینداران و راجگان ، مستقل ماندند ؛
 مبارک شاہ پسر خضو خان ، پس از وی در سال
 ۱۲۲۱ ع . بر سر سلطنت نشست ، و حکومت سیزده
 سالہ اش چون ریاست پدرش در لشکر کشی بسرشد ؛
 جسوت سنگھ کہ راہزنی نامدار بود در پنجاب ، و شہری
 عظیم از مردم کشور خودش در زیر فرمانش داشت ، او را
 سخت دشمنی بود ، و در نہیب و غارت نیک
 چابکدست ؛ اگرچہ افواج متوالی بہ تخییر او فرستادہ شدند ، ولیکن
 ہر بار خائب و ناکام باز گشتند ، زیرا کہ چون جنود سلطانی
 بتادیب دی سخت میرانند ، بقللہ کومستان کشورش ،

که حصنی حصین دی بود، پناه میگرفت، و چون ایشان باز میگشتند، از سر کوهستان فرود آمده، دست به یغما و تاراج بر هر چیز که ثمین و گرانمایه بود، میکشاد، و کار دستبرد و جراثش بجائی رسانیده که چندین راجگان جوارش بادی همدستان گشتند، و ازین رهگذر کمتر تشویش عائد حال سلطان شده؛ مبارک شاه را شمائل ستوده بود؛ و بخوشخوئی و شیرینکاری شهرت گرفته، میگویند که هیچگاه از خشمناکی، چین بر چین کشاده اش نه نشسته، ولیکن آنگونه پردلی و ثبات که آن بزرگوار، بناچار خوان آن بوده، نداشت، و حکومت دهلی را بهمان حال تنگ مجال که پذیرفته بود، باز پس گذاشت؛ در سال ۱۴۳۵ هجری، بردست بعضی هندو که ایشان هیچیک آزار از دی نیافته بودند، بی گناه در سجده کشته شد، سرورالملک که بانی آن اتفاق نفاق پرور بوده که دران مبارکشاه کشته شده، محمد پسر بادشاه مقتول را به تخت سلطنت برداشت، و بادشاه را بران آورد که ویرا وزیر اعظمش گرداند؛ خدمات جليلة سلطنت را، بر رفقاییش از نژاد

پسود منقسم ساخت ، و کالی خان را نائب خود گردانید ؛
 چندین امرای عهد مبارکشاه ، چون از حال وزیر اعظم که
 اختیار کل بدستش بود ، استنباط نمودند که او عنقریب
 ایشان را از جاه و مرتبت و ضیاع و عقار محروم خواهد کرد ،
 بزودی سر عصیان برکشیده ، بیخاوت شکر آراستند ،
 کالی خان به تنبیه ایشان نامزد شد ، ولیکن این هوا خواه ،
 باغواهی حب جاه ، با افواج فیه باغیه پیوسته ، هر دو شکر
 به هیئت اجتماعی بصوب دهلی کوچیدند ؛ چون جماعت
 وزیر هر روز و بکمی و کاستی نهاده ، سلطان با جماعه عاصیان
 طریق صلح و آشتی داکرد ، و در آخر وزیر اعظمش را
 پیاس خاطرشان بکشتن داد ، اکنون چون سرداران عاصیان
 پیشم ، امور سلطنت در قبضه اختیار خود یافتند ، حسب
 دلخواه ، مناصب و خدمات جلیله در میان خود و دوستان
 خویش بخش کردند ، و کالی خان را بمرتبه وزارت
 برداشتند ، در بین میان سلطان بباعه ضرورت ، شکر
 شاهی بردشمن چابک دست قدیم پدرش جسوت سنگهه
 میکشد ، و مرز و بوم او را عرضه نهب و غارت میکنند ،

و چون ازین مهم کامیاب به دهلی باز میگردد ، خود را
یکسر تسلیم عیش و نشاط مینماید ، و ازین رهگذر مهمام
ملکی از نظم و نسق برمی افتند ، بنابراین بهلول لودی افغان
نژاد که مردی چالاک در کار ، دلدادهٔ جاه و اقتدار بود ، انتهاز
فرصت نموده خود را بحکومت صوبهٔ ملتان بر میدارد ، ولیکن
از لشکر سلطانی که بتادیب او فرستاده شده ، هزیمت
می خورد ، و باز باصلاح سپاه هزیمت خورده اش
می پردازد ، و جنود سلطانی را منہزم میگرداند ، و به تهدید آوازه
در می اندازد که اکنون او درین نوبت بر سر دهلی شکر
خواهد کشید ؛ ولیکن ادلا بسلطان پیغام می فرستد که اگر
او وزیر اعظم خود را از میان بگیرد ، دران زمان بهلول
سر بر خط فرمان شاهی خواهد نهاد ، سلطان باقتضای سخافت
رایش ، پیغام او را بقبول متعلق میگردد ، و این نشان
سفاهت و یخزدیش ، آن قدر در ممالک شهرت
میگیرد ، که تمامی حکام از اطاعتش سرباز می زنند ؛ درین
هرج مرج بادشاه مالوہ ، شکری بر سر دهلی کشیده ، در
حوالی دارالہلک درون دکرده انگریزی نزول نمود ؛

سلطان از بهلول استدعا می نماید ، و او بتقویت اساس
متزلزل مملکت می شتابد ، و بمقابلۀ لشکر مالوۀ می پردازد ،
ولیکن هنوز چهرۀ ظفر از طرفین در نقاب خفای ماند ، تا اینکه
خوانی وحشت افزا که بادشاه مالوۀ در شب آیندہ بعد روزه جنگ
می بیند ، اورا بزور بر سر صلیح می آرد ؛ درین واقعہ سلطان
آنجنان سراسیمہ شدہ بود ، کہ بقبول ہرگونہ شرط کہ دیرا
از افواج مالوہ رانیدی ، آمادہ بود ؛ القصہ آشتی در میان آمد ،
و جنگ و پرخاش یکسو شد ، ولیکن بہلول کہ حالا سلطان
را نسبت بزمان پیشین بیشتر بچشم خواری می نگرد ،
بر رقم پیمان آشتی خط بطلان کشیدہ ، بر سر لشکر مالوہ
برمی تازد ، و یکسر ہزیمت میدہد ، سلطان بجرای این کار
نمایان ، آن سردار دلاور را بالتقاب گزیدہ نو ، اختصاص
می بخشد ، و بعنایت سند بادشاہی ، اورا بر حکومت ملتان
استوار میگرداند ، ولیکن چون بہلول بدانجامی رسد ، بجای
اتصال جسوت سنگھ کہ دشمن قدیم سلطان بود ،
لشکری گمران فراہم آردہ ، بر سر دہلی بعزیمت نجبر
آن روانہ میگردد ، ولیکن پس از محاصرہ چار ماہ ، خود را ازان کار

عاجز یافته، دست بر میدارد، اکنون سید محمد پس از
تصرف دهلی باین چنین ناکامی، و ناخرخنده فرجامی، تا
مدت ده سال، در سنه ۱۲۴۰ هجری مرد؛ و پسرش
علاءالدین بجایش بر سریر نشست؛

حال سید علاءالدین نسبت بآن پدرش،
در باره مکنیت و اقتدار، افتاده تر بود، و از درو دیوار،
آثار نکبت و ادبار می بارید، و امارات زوال سلطنت
ازین خاندان بزودی از شش جهت نمایان بود، نفاذ
فرمان این حکومت پابرجا نبود، و محدود بود در دایره
دهلی که قطرش بچند میل می کشید، و عدد حاکمان که در
مختلف بهره های ممالک وابسته دولت دهلیویه فرمانفرمای
بالاستقلال شده بودند، از سیزده کمتر نبود، درین زمان
زلزل پایتخت سلطانی، جناب سلطنت مآب،
در تحسین و تزئین بساتین در شهر بدوین، اشتغال
میداشت؛ اکنون بهر اول باز بر سر دهلی لشکر میکشد،
و سلطان امیران خود را فراهم ساخته، در مهم حالی باهم رای
میزند، ایشان از راه خدیعت بر سلطان چنین دانمودند

که حمید وزیر اعظمش، خمیرمایهٔ این همه فتنه و فساد است،
 بنا بران اقتضای مصالح ملکی بهمین است که قلم عزل
 بر جریدهٔ اش کشیده شود، سلطان ساده دل فریب
 شان خورده، وزیرش را بنزدان فرستاده، در صدد آن شد
 که او را بکشد، ولیکن وزیر بر کار از حبس بدلاؤن به دهلی
 بگریخته، نعمت و مال بادشاهی بدست آورد، و زنان
 حسرای بادشاهی را نزد او به بدلاؤن گسیل کرد و بهلول را
 بدعوت سلطنت از ملتان بسوی دهلی خواند؛
 اکنون این مهتر جاه طلب بر جناح استعجال به دهلی
 میرسد، و تخت دهلی را متصرف شده، برشاهی
 خانوادهٔ سادات چارکبیر میزند؛ سلطان بی آزار نیز
 خوش خوش سربس سلطنت تسلیم می نموده، و از
 تمامی ملک و دولت بروظیفهٔ سالانه قناعت کرده، بیاب
 نشاط افزای خود در بدلاؤن، مراجعت میکند، و در انجام عمر
 خود را نادمت بیست و هشت سال، در گوشهٔ تنهایی
 و معیشت صحرائی، بسر برد، عهدشاهی خانوادهٔ سادات،
 در سال ۱۲۵۰ ع بانجام رسیده؛

حالا می خواهیم که سرگذشت های ریاسات گجرات ،
و مالوه ، و خاندان یس ، وابسته این عهد سی و شش ساله ،
بطریق ایجاز و انماینم ؛ سلطان دلاور که بانی ریاست
مستقل مالوه است ، در سال ۱۴۰۵ مرد و سلطنت را
که خود اساسش نهاده بود ، بر سرش سلطان هوشنگ
که شاهزاده و حشی مزاج نا آرامیده بود ، وا گذاشت ، داین
بادشاه اگرچه عهد طولانی بیست و هفت سال حکومتش
را ، همواره در جنگ و جدال بسر برد ، ولیکن یکبار هم ،
هماغوشش شاهد فیروزی نگردید ؛ مردم نسبت بوی گمان
بدداشتند که مگر او در کوتاه ساختن زندگی پدرش کوشیده بود ،
چنانچه بدین وهم مظفرشاه فرمانده گجرات ، که با دلاور سلطان
او را رابطم اخلاص و محبت استوار بوده ، بزودی بر سر
پدرکش مظنون ، شکر میکشد ، و دیرا اسیر ساخته ،
حکومت مالوه بقبضه کفایت یکی از ابرمان خودش
وامی سپارد ، و هوشنگ بر دست شاهزاده احمد ،
نیزه بادشاه گجرات ، واسپرده شد ، تا در ضبط و قید او باشد ؛
درین میان باوای عام در مالوه پدید آمد ؛ احمد جد بزرگوار

خود را، باقتضای حال زمانه، بران آورد که هوشنگ را از قید و ارناید، و پس از رهایی ازان بنده و قید، از آثار و اطوار هوشنگ چنان می نمود، که او در بند انتقام آزاری که از دست بادشاه گجرات کشیده، بیشتر است، نسبت به پاس آن امتنان که از ویافته، بنا بران چون بر سریر سلطنت آبائی بر نشست، بر ریاسات مجاور دیار پیش دست نهیب و غارت بکشاد، ولیکن تمامی همتش مصروف تاخت گجرات بود، که حالا در تصرف احمد سلطان آمده؛ از اطالت روایات جدال و قتال که بادشاهان حدود متجاوز دهکهن، با هم دران در شغل شاغل بودند، و بدین آنکه ازان در ثروت و کمالت ریاسات خود افزایند، رعایا و برابران، بدان پریشان و سرگردان داشتند، در دهر خوانندگان نخواهیم افزود، ولیکن ازان میان شاید این روداد در خور یاد کردنت که چنانکه احمد سلطان بتقریبی بمحاصره مندو که حصنی ایست بغایت حصین در مالوه، واقع بر کوستان وندیه که مشرف اند بر رود نوبله، پرداخته بود، هوشنگ بدین غن که مدت

محاصره اش لا اقل تا شش ماه خواهد کشید ، بصورت
 سوداگران اسپ فروش ؛ بصوب اودیسسه روانه گردید ،
 و در آشنای راه بغارت و تاراج پرداخت ، و چون به اودیسسه
 رسید ، تمامت فیلان حاکم آنرا بیخما برد ، و چون ازین
 یغماگری به منندو بازگشت ، آن را بهمان حالت محاصره
 یافت ؛

در باب پیشین دانمودیم که در عامه هرج مرج که
 چاردهم صد سال ، بدان از دیگر ممتاز است ، همین یک
 حکومت هندوان که عبارت از ریاست چتور یا میوار
 باشد ، استقلال خود بازیافت نموده بود ، و تا دو صد سال
 بدان کامیاب مانده ، در عهد هوشنگ ، تحت نشین
 این ریاست ، یکی از نامدارترین راجگان آن دوده بوده ،
 یعنی کنبهوبانی کوملنپوری ، که پنجاه سال یش فرماندهی
 میوار پرداخته ، آنرا بگو ناگون آثار نامدار صناعی ، چون قلاع ،
 دسکونهای شانده ، و آثار فتح و فیردزی برآراسته بود ؛

چون هوشنگ دریافت که اوان ارتحالش ازین
 دار ز دال ، نزدیک رسیده ، در سال ۴۳۲ ع خواست

تا کلامترین فرزندان خود غازی خان را، بر تخت سلطنت
 بنشانند، ولیکن چون نسبت بوزیر خود محمود خان، که
 سابقه اش در سرانجام مہام ملکی خیلی چست و درست
 بود، گمان بد داشت، که شاید روزی دست استیصال
 برد و دامنش واکشاید، او را به یمین و حلف بران آورد که
 پس از وی بحمايت و رعایت اہل و عیال او نیکو بکوشد؛
 در آخر هوشنگ مرد، و غازی خان پسرش بجایش
 بر سر نشست؛ اگر چه ادلا بیاری از امرای دولت
 سنگ راه جلوس او گردیدند ولیکن بیاریگری وزیر پدرش، بدان
 پایہ برتری رسید، چون دل بادشاہ نسبت بہ محمود خان
 وزیر پدرش، بد گمانی داشت، وزیر در دلش اندیشید،
 کہ چون بادشاہ بروی اعتماد نمیدارد، و بد گمانی درین عہد اکثر
 مقدمہ قتل و خون میگردد، بنا بران از بہر سلامت و ایمنی
 جان، چارہ بہ ازین نمی بیند کہ بادشاہ وقت را بزرہ بکشد،
 و خودش بر سر سلطنت نشیند؛ چنانچہ او در آخر ہمچنان
 کرد، و بعد جلوس بر سر سلطنت، بنای شاہی خانوادہ جدید
 خاچیہ، در ریاست مالوہ در سال ۱۲۳۵ هجری قمری نہد؛

ریاست اسلامیہ را در گجرات (چنانچہ پیشتر بدان
 اشارت رفت) اولامظفوخان بنا نهاده ؛ و او در سال ۱۱۴۱ ع
 سریر شاهی بر بنیرہ اش احمد شاہ واگذاشته ، این بادشاہ
 خداوند سلیقہ ستارگ ، و غزیمت بزرگ بود ، و تمامی عہد
 حکومتش کہ تا سی و یک سال کشیدہ ، یکسر در جنگ و پیکار ،
 باملوک اسلامیہ ، ہمجوار ، و با امیران ہند و نژاد گجرات ،
 کہ تا حال بردست حکام اسلامیہ مقہور نشدہ بودند ،
 بسر شدہ ؛ در آغاز حکومتش ، او اساس دارالملکی جدید
 بر ساحل رود سابو متنی نہاد ، کہ بنام دی احمد آباد خواندہ شد ،
 سیرنگاران اسلامیہ در ستایش آن شہر ، راہ مبالغہ
 بیمودہ گفتہ اند کہ احمد آباد زیبا ترین شہرہای ہندوستان ،
 بل تمامی جہان است ؛ احمد در ضمن فتوحاتش بصوب
 دکھن ، جزیرہ ماہم را کہ حالا بنام بنبٹی شہرت میدارد ،
 متصرف گردید ، و در انہای فوج کشیش در سرتاسر ساحل
 بحر ہند ، با جنود شامان بہمنیہ دکھن کہ می خواستند کہ
 فتوحات خود را بسوی شمال برکنار همان دریامندہ گردانند ،
 دو چار می خورد ، و میان ہر دو دولت کاریجنگ و پیکار میکشد ؛

چون احمد شاه بعد چندی شنید که ریاست مالوه را محمود خان بغصب متصرف شده است ، او بزودی هر چه تمامتر بر سرش حمله میبرد ، ولیکن بسبب فطرت بلند ، وفات ارجمند آن تخت نشین ، ازین یورش ادرا هیچ آسب و گزند نمیرسد ، و احمد ناکام ازین غزیمت باز میگردد ، احمد شاه در سال ۱۲۴۳ اع وفات یافت ، و پسرش محمود شاه بجایش بر تخت نشست ؛ اگرچه این بادشاه را رعایای ممالکتش ، با لقب مرحمت پیشه امتیاز داده بودند ، ولیکن چنان می نماید که فطرتش از ادای وظائف مرتبه بلند شاهی ، تمامتر قاصر بود ، محمود مالوه ، از رهگذر پستی فطرت این بادشاه ، انتهاز فرصت نموده ، دست بر انتقام گجرات که پیشترک از دست فرماندهش احمد شاه ، نسبت بخود تعدی ویداد دیده بود ، برمی گمارد ، و با جمعیت یک لک از سوار و پیاده ، دران مملکت می آید ، بادشاه کوچک دل گجرات ، باستماع خبر این یورش ، فرار برقرار نمود ، و همگی اساس و اسباب شاهی را باز پس گذاشته ، در جزیره دیو

پناه گرفت ؛ و در انجا باغواي اميران خودش ، زن او
در سال ۱۴۰۱ مسيحي ديرا بزهر بگشت ؛ اکنون گجرات
بصرف محمود در آمده ، و چنان مي نمايد که چراغ استقلال
حکومتش نزديک بود که فرو ميرد ، وليکن کيفيت برجا
ماندنش ، و بيان اسباب آن ، بعد از اين داگزارده خواهد شد ،
حالا وقت است که عنان خامه ، به بيان امور دولت
دهلويه ، در عهد خانواده افغانه لوديه ، منطف گردانيم ؛

باب چهاردهم

در ذکر بهلول لودی ، و منضاف شدن جونپور ،
بلهلی ، و سکندر لودی ، و ابراهيم لودی ، و سلطان
بابر ، و برپاگردیدن شاهی خانواده مغوليه چغتیه ،
و بلر کرده شدن محمود شاه مالوه از گجرات ، و کنبه و
رانای میوار ، و پرمريده حکومت غياث الدین در
مالوه ، و عزمت فیروزی سمات محمود شاه گجرات ،
و جنگ جهازی با پير طگيزان ؛ و گجراتيان ، و اسير
گشتن محمود پسين بادشاه مالوه ، و از يادرافتادن
استقلال حکومت آن مملکت ؛

در سال ۱۴۰۰ ع بهلول لودی بخصب تصرف سرير
دهلی گردید ، و بادشاه دهلی را سالانه وظيفه معين نموده ،

به بد اوئن فرستاده ، تاباغ و بستان خود را ، بغراغ شیار و آبیاری نماید ، و شاهی خانواده افغانه را در دهلی اساس نهاد ؛ این گروه مردم بر سواحل رود سند ، بود و باش می داشتند ، و غالبا بکار تجارت ، در میان آن بلاد که مابین ایران و هندوستان واقع اند ، می پرداختند ؛ اینان پیش از عهد فیروزشاه فرمانروای دهلی ، همواره بنچواری و بی اعتباری ، زندگانی بسر می بردند ، و نخستین کیسه ایشان را بر روی کار آورده ، در خورشمار و اعتبار گردانید ، فیروزشاه بود ؛ این خانواده افغانیه تا مدت هفتاد و شش سال در دهلی حکومت راند ، دس تن ازان بر سریر سلطنت جلوس نمودند ، ابراهیم جد بهلول ، نخست در بارگاه فیروزشاه مداخلت نموده ، احترامی شایسته ، و اعتباری بایسته ، بدست آورد ، تا زمام حکومت ملتان بقبضه کفایتش واسپرده شد ، و در آخر این حکومت از گریبان استقلال سر بر آورده ، زیرا که او پس از مدافعه خویشانش که درین امر بادی بمعارضت برخاسته بودند ، با استقلال حاکم ملتان گردید ، و اگر چه قریبانش بر در غم دی

بیادشاه دهلی عرضه داشتند ، و فوج سلطانی بارها بتادیب
 وی به ملتان روانه گشت ، ولیکن هرگونه کوشش شکست
 دی ، بی شمر ماند ، و کارش روز بروز بالا گرفت ؛ آنطرف
 بهلول را دولت و اقبال روز افزون ، و این طرف
 سلطان را طالع یوماً فیوماً بهبوط گرایان و وارثان بود ، و چون
 حالی بمقام اعلام آمده که او چگونه گام بگام بنایه سلطنت
 ترقی نموده ، اکنون حاجت تکرار آن نیست ؛ سبب
 قریب ارتقا پس بذروه سلطنت ، حمیدخان شده بود ،
 داد ویرا اولاد زیر اعظم خود گردانیده ، ولیکن چون عظمت
 اقتدار ، و کمالت حمیدخان را ، در افزایش و ترقی
 می بیند ، می هراسد ، و از سرکشی و نافرمانش می اندیشد ،
 بنا بران قلم عزل بر جریده اش میراند ، پس از آنکه کار خود را
 خیلی استوار ، و اقتدار خود را بنیکو پایدار ، گردانیده بود ؛
 بهلول بسبب غایت جاه طلبی و عزایم دوستیش ،
 زهار بکومت خطم محمد دد دهلی که دران روزگار مقصور
 ساخته شده بود ، قناعت ناکرده ، تصمیم عزیمت نمود ،
 تا دیگر صویحات را که پیشترک صر بر خط فرمان دولت

دهلی داشتند، باز یافت ننماید، چنانچه نخست کوچک
زمینداران را با آسانی باطاعت خود در آورده، استخلاص
جونپور. بتخصیص مد نظر همتش بود؛ حالی وانموده شده که با
آنکه حکام صویرجات مجاوره اش، هنوز از دولت دهلی
یکسر نبریده بودند، ولیکن حاکم ابن صوبه سر عصیان از
اطاعت آن دولت کشیده، بسر خود بادشاه بقتل
گردیده، و فروغ جونپور از جهت شان و شوکت، و نعمت
و مکنات او، دولت دهلی را ناپیدا و منکسف ساخته بود؛
الغرض شگفتگی جونپور در آن زمان خار چشم دهلی
بوده، بنابراین دو تاجنگ در عرض دو سال بعد جلوس
بهملول، در میان سلطان دهلی، و شاه شرقی، یا جونپور،
اتفاق افتاد، ولیکن چهره فتح در هر دو جنگ در نقاب
اختفا ماند؛ برین ماعرا زمانی دراز نگذشته بود که محمود شاه
فرمانده جونپور ارتحال نمود، و در باره خلافتش تنازع
در میان آمد، و در آخر بر حسین شاه قرار گرفت؛ درین عرصه
بهملول تاخت تازه بر سر جونپور آورد، و نتیجه که بر این
یورش مترتب شد، آشتی موقت چار ساله بود،

که با حسین شاه فرمانفرمای حال ، بعل آمد ؛ هنگامیکه بهلول
از بهر تسکین فتنه و شورشش که در ملک پنجاب تازه
بر خاسته ، از دهلی بدانصوب رفته بود ، و دارالملک
خالی مانده ، حسین شاه بیک ناگاه بر سر دهلی شکر
کشید ، و بهلول بشنیدن این خبر بزودی بازگشت ؛
چندین بار جنگ و پیکار در میان آمد ، مگر هنوز کار یکسو
نگردید ، و دیگر بار گرگ آشتی دانموده شد ، اگر چه درین
بیست و هشت سال حکومت بهلول ، در اقدار
جونپور هیچگونه کمی و کاستی پدید نیامده ؛ ولیکن بعد
ازین مدت چشم زخمی بدورسید ؛

سید علاء الدین سلطان دهلی ، که بهلول او را
معزول ساخته ، روانه بل اوئن گردانیده بود ، دران جاگیر نامت
بیست و هشت سال بآرمیدگی بسربرد ، و ازان نوع
عیش و نشاط که فراخور مذاق تنگ وی بود ، تمتع برگرفته ،
پس از انقضای مدت مذکور در سال ۱۴۷۸ وفات
یافت ، درینولا چون حسین شاه حاکم جونپور ، دریافته
که بهلول از دهلی غایب شده است ، بزودی شکر

بتاراج مملکتش میکشد، و نهیب و غارت کنان نادر دهلوی
 میرسد، درین میان بهلول باز میگردد، و چند مرتت کار
 بجنگ و پیکار میکشد، ولیکن درین عروب اکثر فیردزی
 نصیب حسین شاه میگردد، و آخر کار باز حرف آشتی
 در میان می آید، برین شرط که رود گنگ در میان ریاستین
 باشد، تا مرز بوم شرقی آن، از آن ریاست جونپور
 شمرده شود، و بلاد غربیش از آن حکومت دهلوی،
 حسین شاه برین آشتی وثوق کرده، بادل فارغ از سوءظن،
 از جانب دهلوی روانه جونپور گردید، ولیکن بهلول
 ناگهان برد حمله آورده، ویرا هزیمت داد؛ دیگر بار مصاف
 آراستند، و درین نوبت هر دو فریق مدعی فیردزی بودند،
 ازین پس باز عهد آشتی، که هم آغوش صد شکستگی بود،
 بنه شد، و سرحدی دیگر تعیین رفت، ولیکن خیانتکاری
 بهلول، خاری بود که در دل حسین می خلید، بنابراین بنجدید
 نگاهداشت جنود پرداخته، آماده جنگ گردید، ولیکن چون
 اختر اقبال جونپور بر نصف النهار کمال رسیده، شرف
 برزدال بود، در عرض یکسال چند بار اتفاق جنگ افتاد،

و در هر بار هزیمت نصیب دی گردید ؛ بهلول پس
 ازین فتح و ظفر ، بمکنت و اقتدار تمام بنعاقب حسین
 پرداخت ، داد هزیمت خورده ، ازیک مقام بمقام دیگر
 گریزان و پیریشان شتافت ، و آخر کار از دیار و کشور
 خود یکسر بدر کرده شد ، و بدیگر ریاست پناه جویان ماتجی
 گردید ؛ اکنون بهلول بدارالملک دی میرسد ، و کار آن
 حکومت بانصرام میرساند ، و بلاد و ممالک متعلقه آنرا ،
 بار دیگر منضاف دولت دهلویه میگردد ، پس از آنکه
 هشتاد سال از جدا ساخته شده بودند ، و ولایت
 مملکت مفتوحه را ، به بادیک پسر خودش واسپارد ؛
 چون بهلول حال بس انحطاط رسیده بود ، خواست تا
 ایالت ممالک محروسه را بر پسرانش توزیع کند ؛
 و گویی بدین نمط تقسیم طرح جنگ و جدال ریختن ، طمع
 نظرش بوده ؛ کلا نترین پسرش را که بعد از ان بنام
 سکندر لودی شهرت گرفت ، بجای خود بر سریر
 دهلوی نشاند ، و پسران کوچک و خواهرزاده اش را
 بکامت صوبجات ممناز گردانید ، سپس در سال

۱۴۸۸ ع بعد حکومت بسی و هشت ساله ، ازین دار
 دبال ارتحال نمود ؛ بهلول لودی بادشاهی هوشمند و نیکو
 کردار ، و در امور وابسته طبیعت اعتدال شعار ،
 و در مهمات ملکی احتیاط پیشم بود ، حمایت و رعایت
 اهل دانش و هنر از حد اعتدال بیشتر می فرمود ؛
 همینکه تخت دهلی از وجود سلطان پیشین تهی گردید ،
 امرا و ارکان دولت مکر و خدایت را بنا نهاده خواستند
 تحقق سکندر لودی پامال کنند ، بدین بهانه که او از بطن
 دختر زر گریست ، ولیکن او همگی حیل و فنون ایشان را
 لکه کوب اقبال ساخته بر رخم ایشان بر سریر سلطنت
 نشست ، و تابیدست و هشت سال حکومت راند ؛
 تخت ، استاد بران مصروف بوده که برادرانش را
 از ایالت صوبجات خاصه شان معزول گردانیده ، آنها را
 باز منضاف دولت دهلویه سازد ، چنانچه این همه کار را
 او با آسانی با تمام رسانید ، ولیکن عزل کردن برادرش بادیك ،
 که در عهد حکومت پدرش بولایت جونپور اختصاص
 داده شده بود ، دمی خواست که آنرا بزور شمشیر در قبضه تصرف

خود نگه دارد چندان آسان نبود ، آزرکار سلطان او را
منهزم گردانید ، سپس از هر بهمنش ، برخلاف دستور متعارف
آن روزگار ، نهمین خط عفو بر بریده عصیانش کشید ،
بلکه بشرط اطاعت و انقیاد آینده ، ایالت جونیپور را
باز بوی سپرد ، این رعایت و نوازش ، ابتدا داشت
بریشم اندیشیده مصلحت ملکی او ، از بهر مدافعه عزیمت
آینده حسین شاه معزول ساخته از تخت جونیپور ، که خالی
صوبه بهار را باز از ان خود ساخته ، در صد آن بود که بهره بقیه
حکومت آبائیش باز بدست آرد ، ولیکن در سال ششم
از جلوس سکندر بر تخت ، یکباره منهزم گردانیده شد ،
و جمعیت یک لک سپاه سلطانی او را تا حدود بنگاله
تعاقب نمود ، و در آن مملکت این بادشاه برگشته بخت
پناه جوشده ، هماغا ایام ناکامی ، در گوشه گمنامی ، بانجام رسانید ؛
اگرچه سکندر عهد در از حکومتش را که مقارن کامگاری
و بختیاری بود ، همواره در معسر بسر برد ، ولیکن از میان
آن صوبجات که از دولت دهلویه جداستقل
گردانیده شده بود ، همین چند پیری را ادباز یافت

نموده بود، و بس؛ چون تفصیل نمودن تمامی حروب و محاربه‌ها که درین عهد صورت گرفته، و جز در تشویش و پریشانی عباد، هیچگونه درجوزه مملکت دهلی نیفزوده، موجب سامت خوانندگان می‌انگاریم، بنابراین گوناگون عزامت لشکرکشی میکنند و اناگفته وامیکنند؛ اگرچه میکنند بادشاهی بود فرزانه و دلادر، ولیکن دشمن سخت گیر بت پرستان هندوستان بوده، و در شکستن بتخانه‌ها، و بناکردن مساجد ازان مواد، هیچگاه از خود بتصور راضی نگردیده، و در شهر متهمه که هندوان به پاکی و تقدس آن اعتقاد دارند، در مقابل زینه‌ها که بر ساحل جمن ساخته هندوان قدیم است، مساجد و بازار بنا نهاد، و در آخر هندوان را از غسل کردن دران، مانع گردید، و بر حلقان که بر طبق رسم هندو، بخلق رؤس ایران می برداختند، جرمانه نهاد، ولیکن درین کردار نسبت بر عیاییش که از طبقه هندو بودند، و بعینه پیرو سنت سینه سلاطین اسلامی هندیه پیشین بوده، که استیصال کافران، پیش نهاد دداعی مهم ایشان انگاشته می شد،

پس از سکندر لودی ، پسرش ابراهیم لودی ،
 در سنه ۱۷۱۵ع بجای پدرش بر تخت سلطنت نشست ،
 ولیکن از رهگذر باد بروت و درشتخوئی که درو بود ،
 امیرانش از وی بگریزند ، و در صدد آن شدند ، که این خانواده
 شاهی را از میان بگیرند ، چنانچه ایشان از بهر اتمام این نیت ،
 برادرش جلال الدین را برانگیختند ، تا ادعای حکومت
 جونیپور در پیش کند ، اگر چه شاهزاده موصوف آشکوست را
 از این خود گردانید ، مگر چونکه خواهرانش از وی رو بر تافتند ،
 بناچار تنه بمانده به گوالیار پناه برد ؛ این کوچک ریاست
 اگر چه در جوار دارالملک دهلی بوده ، ولیکن اکنون
 قریب یکصد سال می شود که از آن دولت منخاز و جدا
 ساخته شده ؛ حالا سلطان بر سرش شکر میکشد و سخنر
 میکند ، جلال الدین در حالت فرار آواره گردیده ،
 اولاً نزد بادشاه مالوه مستجیر می شود ، و آنگاه از آنجا نیز منهرم
 شده ، باقصای دهکهن میگریزد ، ولیکن در هنگام عبور کردن
 گندوانه ، کوهستانیان ، آنجا او را گرفتار ساخته حواله
 برادرش نمودند ، و او فرمود تا او را در حصار هانسی مقید

دارند، ولیکن بقایدهانش فرمان داد که او را براه بکشند، درینجاسیر نویسان اهل اسلام می نویسند، که ”چه رونق و بهادران ریاست می تواند بود، که هوای نام، بل سودای خام، والی آن را بزور برکشتن خویش و برادر خودش آرد،“ سلوک سلطان نسبت بصوبه دارانش، در آخر آنچنان ناگوار و دلآزار ایشان گشت، که اکثری از ایشان سر عریان برکشیدند؛ اسلام خان حاکم کوه مانک پور، باعثه متمگری که نسبت به پدر و برادرش بعمل آورده شده، رواج اطاعت سلطان برتافته، باغی گردید، و بادیگر عاصیان در هیوسته جمعیت سپاهش را به چهل هزار رسانید، جماعه باغیه پیغام دادند، که اگر سلطان پدر اسلام خان را و گذارد، داز بند رانی بخشد ایشان ترک بغاوت خواهند گفت، ولیکن پیغام ایشان باستخفاف رد کرده شد؛ القاصه فریقین جنگجو مصاف رزم بیاراستند؛ اسلام خان کشته گشت، و جمعیتش برهم خورد؛ اکنون آتش غضب سلطانی، نسبت بامیرانش نیکو ملتهب گردید؛ بهادرخان صوبه دار بهار، لقب بادشاهی بر خود راست کرده، و جمعیت

صد هزار سپاه فراهم آورده، افواج سلطان را مکرر هزیمت داد؛
 درین میان دولت‌خان، فرمانده ملتیان، چون هیچ روی
 ایمنی و سلامت، از ستم پیشگی ابوالهیم لودی
 نمی‌بیند، نصیرالدین بابو فرمانفرمای کابل را دعوت میکند،
 تا برهند و سان لشکر کشیده، آنرا سخر گرداند، ولیکن
 بیشترک یورش بابو، علاءالدین برادر ابوالهیم لودی
 که از نزد او گریخته، به کابل رفته بود، با جمعیتی از سپاه
 متوجه دهلی می‌شود، و افواج سلطانی را یکسر منهزم می‌سازد،
 مگر چون جمعیت لشکرش پس از هزیمت لشکر سلطانی
 در بی‌نهب و غارت از هم پاشید، ابوالهیم فرصت
 وقت غنیمت شمرده، بقیه سپاه خود را فراهم آورده؛
 بر برادرش مظفر گردید؛ سال آینده بابو با جنود مغولیه
 بر سر ابوالهیم لشکر کشید، و در میدان پانی پت جنگ
 سلطانی در میان آمد؛ ابوالهیم کشته شد، و جمعیتش بر هم
 خورد، و دولت دهلوویه بخاندان مغولیه چغتییه تیموریه،
 در سال ۱۵۲۶ ع انتقال نمود؛

اکنون بردایت آن سرگذشت‌ها که در عهد دولت

افغانیه دهلویه ، در صوبه مالوه ، دگجرات ، دمیوار ، (که حالا
 از پنجاه سال پیش حکومت شان مر با استقلال کشیده است)
 روداده ، بر سیل ایجاز می پردازیم ؛ ریاست خانلریس
 چنان می نماید که همواره بر سیل تبادل مطیع و منقاد
 غالب تر این دو حکومت مجاور آن که عبارت است
 از حکومت مالوه ، دگجرات ، بوده است ؛ در این جزو
 روزگار که بهلول لودی در سال ۱۲۵۰ ع بر تخت
 سلطنت دهلوی نشست ، محمود فرمان فرمای مالوه
 محمد شاه فرمانده گجرات جانشین ناتوان احمد شاه را ،
 هزیمت داده ، تا اقصای حدود مملکتش رانده بود ، و تختگاه
 میوار ، در قبضه تصرف کنیهو نامدار مانده ؛

چون سرکردگان گجرات ، بسبب این رسوائی که
 به سخر گردیدن ریاست شان بردست دشمن مظفر ، حالا
 عائد شان گشته ، از بادشاه خود بغایت منزجر گردیدند ،
 بنا بر آن زن بادشاه بدول خود را بران آوردند که او را بهر
 بکشد ، و پسر خود قطب الدین را بر تخت بنشاند ، تا
 ایشان بوسیله این نوع سخت کوشی استقلال رفته خود را

باز یافت نمایند ؛ محمود مالوه نهیب و غارت کنان
 بصوب گجرات آمد ، و چون به احمد آباد دارالملک
 گجرات رسید ، در ظاهر شهر فریقین جنگجو مصاف آرا
 شدند ؛ افواج مالوه هزیمت فاش خورد ، و با جبار بران
 آدرده شد ، که آن مملکت را خالی گذاشته ، راه خود
 گیرد ؛ میگویند که این نخستین هزیمت است که محمود
 فرمانفرمای مالوه که یکی از پر دل ترین بادشاهان طبقه اسلامی
 هندوستان است ، خورده ؛ اکنون چون محمود می بیند
 که کار از دست رفت ، همت مردانه اش بسرکردگی
 سیزده سوار ، آن دلادر جان باز را بزور تاخیمه گاه بادشاه
 گجرات رسانید ، و پس از آنکه بدافعه و عوایق بسیار
 پرداخته بود ، بزودی علم و نشان بادشاهی ، از میان بغیردزی
 برد ، این جنگ در سال ۱۲۵۳ مسیحی ، صورت
 گرفت ؛ چنان می نماید که محمود درین جزر و دزگار در
 سرتاسر شمالی هندوستان ، بی هیچگونه قید و بند مطلق العنان
 می تاخت ، زیرا که در سال آینده او را می یابیم که تا بیدانه
 شکر کشیده بود ، و سرش را بکمرست صوبه اجمیر

نصب کرده ، و هنگام مراجعت ادلا بر سر باد شاه خانواده بهمنیه دکهن ناغت آورد ، و ازان پس بر سر فرمانده خاندایس و سپس بر سر وانیای چتور ؛ در سال ۱۲۵۶ ع محمود به قطب الدین فرمانفرمای گجرات پیغام فرستاد تا هر دو شان ، متفق شده به تسخیر میوار پردازند ، (چنانچه پس از کشایش آن صوبه ، افواج هر دو بادشاه ، بلاد متعلقه آنرا بغضای انصاف باهم تقسیم گردانیده بودند) فرمانده گجرات پیغام ادرا بقبول پیش می آید ، و بر حسب آن ، عهد وفاق و اتحاد در میان هر دو دولت ، بهمین سال در مقام چنپانیروی بسته ، و بردیاقه مهر کرده می شود ؛ در سال آینده افواج هر دو بادشاه ، بسوی بهره های مختلف میوار کوچ کرد ، میگویند که کنبهو بردست گجراتیان هزیمت یافت ، و بودادن چارده من زر ، آشتی داخرید ؛ اکنون جنود مالوه ، در ملک میوار در می آید ، و بردایت سیرنوسان طبقه اسلامیة ، دانا باطاعت و انقیاد محمود اعتراف می نماید ، ولیکن بعد ازان جنگی در میان شان صورت گرفت ، که پایان کار هر دو فریق جنگجویان گذشته ، دست ازان برداشتنده ،

بدون آنکه هیچیک از طرفین رزم آرا ، مظفر و فیروز
 شده باشد ؛ درین واقعه عظیمه ، هم وابسته تاریخ ، و هم در باره
 دیگر خصوصیات آن ، اختلاف بسیار است که توفیق
 دادش خیلی دشوار می نماید ، ابو الفضل ، و سیرنویسان
 طبقه راجپوتیه ، می نویسند که هر دو بادشاه مالوه ، و گجرات ،
 از هم تسخیر ممالک میوار ، در سال ۱۲۴۰ ع هداستان
 گشتند ، و کنبهو دلا در نامدار هندو ، بسرکردگی یک لک
 پیاده ، جنود متفقته دولیتن را در میدان مالوه شکست
 فاش داد ، و محمود را در حالت اسیری به چننود پرده ،
 ولیکن بعد چندی نهمین او را بدون گرفتن خونبها ، بلکه بدادن
 تحائف و طرائف گرانمایه ، از بندرهای بخشید ، ولیکن غرض
 که بردایت این جنگها ، با غایت جزر سی و دو طبقه سنجی
 می پردازد ، هیچگونه هداستانی و اتحاد را پیشتر از سال ۱۲۵۶ ع
 یاد نمیکند ، و از اسیری محمود عرفی نمی زند ، و از نحو گزارش
 او چنان تنظیم میگردد که پیکار یک در میان محمود و کنبهو
 صورت گرفته ، در آن چهره ظن در نقاب خفاستتر مانده بود ؛
 علی محمد خان نیز در تواریخ گجرات ، هداستانی هر دو

نصب کرده ، و هنگام مراجعت ادلا بر سر باد شاه خانواده بهمنیه دکهین تاخت آورد ، و از ان پس بر سر فرمانده خاندیس و سپس بر سر وانای چتور ؛ در سال ۱۲۵۶ ع محمود به قطب الدین فرمانفرمای گجرات پیغام فرستاد تا هر دو شان متفق شده به تسخیر میوار پردازند ، (چنانچه پس از کشایش آن صوبه ، افواج هر دو بادشاه ، بلاد متعلقه آنرا بقوای انصاف باهم تقسیم گردانیده بودند) فرمانده گجرات پیغام ادرا بقبولایش می آید ، و بر حسب آن ، عهد وفاق و اتحاد در میان هر دو دولت ، بهمین سال در مقام چندپانیوی بسته ، و بر دیاخته مهر کرده می شود ؛ در سال آینده افواج هر دو بادشاه ، بسوی بهره های مختلف میوار کوچ کرد ، میگویند که کنبه و بردست گجراتیان هزیمت یافت ، و بوادادن چارده من زر ، آشتی داخرید ؛ اکنون جنود مالوه ، در ملک میوار در می آید ، و بردایت سیرنوبسان طبقه اسلامی ، دانا باطاعت و انقیاد محمود اعتراف می نماید ، ولیکن بعد از ان جنگی در میان شان صورت گرفت ، که پایان کار هر دو فریق جنگجویان بزرگشته ، دست از ان برداشتنده ،

بدون آنکه هیچیک از طرفین رزم آرا ، مظنر و فیروز
 شده باشد ؛ درین واقعه عظیمه ، هم وابسته تاریخ ، و هم درباره
 دیگر خصوصیات آن ، اختلاف بسیار است که توفیق
 دادش خیلی دشوار می نماید ، ابوالفضل ، و سیرنویسان
 طبقه واجپوتیه ، می نویسند که هردو بادشاه مالوه ، و گجرات ،
 از بهر تسخیر ممالک میواد ، در سال ۱۲۴۰ ع هداستان
 گشتند ، و کنبهو دلاور نامدار هندو ، بسرکردگی یک-ک
 پیاده ، جنود متفقہ دولتین را در میدان مالوه شکست
 فاش داد ، و محمود را در حالت اسیری به چیتود پرز ،
 ولیکن بعد چندی نهسین او را بدون گرفتن خونبها ، بلکه بدادن
 تحائف و طرائف گرانمایه ، از بندرهای بخشید ، ولیکن فرشته
 که بردایت این جنگها ، با غلبت جزرسی و دقیقه سنجی
 می پردازد ، هیچگونه هداستانی و اتحاد را پیشتر از سال ۱۲۵۶ ع
 یاد نمیکند ، و از اسیری محمود عرفی نمی زند ، و از نحو گزارش
 او چنان ستنبظ میگردد که پیکار یک در میان محمود و کنبهو
 صورت گرفته ، در آن چهره ظنزدن نقاب خفاستتر مانده بود ؛
 ملی محمدخان نیز در تواریخ گجرات ، هداستانی هردو

بادشاه اسلام را در سال ۴۵۶ هجری ذکر میکنند؛ بنابراین تاریخ این
 جنگ در مقام اشتباه مانده است؛ ولیکن اگر بر روایت
 ابوالفضل، و مورخان طبقه راجپوتیه، اعتماد رود، مقدمه
 جنگ یکسوشده باشد، و ظفر نصیب فرمانده طبقه
 هند؛ برین تقدیر این نخستین فیروزی است که هندو را
 بر سلمانان در عرض چند سال صورت پذیرفته،
 و انای میوار از بهر تذکار این فتح نامدار مناره بزرگ در ظاهر
 چتّور برآورده بود، که یکی از خیلی گرانمایه آثار آن شهر
 شمرده می شد، میگویند در عرض ده سال این منار ظفر آثار
 ساخته شده؛

بعد ازین روداد، حملات محمود، بر س میوار،
 متوالی بعمل آمد، زیرا که می بینیم که ادباری از جانب
 شمالی بر سر دی فرو ریخته، و تا مندل گله که از چتّور
 برپانزده کرده واقع است، تا راج کنان پیش رفته، و بعد
 اندک زمانه بر سر آن حصن حصین، و بنای متین ساخته کنبه
 که بنام کنبه لئیری شهرت یافته، لشکر کشید؛
 باقتضای غایت پردی و جاه طلبی که خمیرمایه سرشت محمود بود،

اود بمواره در لشکرگاه بسرمی برد ، و در سال ۱۲۶۱ ع
 هشتگامیکه بگوشش می خورد که بر تختگاه دکهین طفلی بر نشانیده شده ،
 و آن ممالک از رهگذر سnoch انواع فتنه و فساد ، بیکو
 بریشان ، و از نظم و نسق بی نام و نشان گردیده است ،
 اود تصمیم عزم میکند ، تا به تسخیر آن ممالک پردازد ، چنانچه
 اود بر طبق این عزیمت بر سر دارالملک بیلدر تاخت
 می آرد ، و درون حصارش جنگ واقع می شود ، و بطرف
 شام محمود دران جنگ فیروز میگردد ، ولیکن چون وقت
 بیگاه شده بود ، مصلحت در بازگشت دیده رجوع نمود ؛
 سال آینده باز تاخت آن مملکت پرداخت ، و چون
 کار پردازان بیلدر ، در خود تاب مقاومتش نیافتند ،
 از بادشاه گجرات امداد خواستند ، و این بادشاه با افواج خود
 بسوی بلاد مالوه کوچیده ، دران مملکت آشوب قیامت
 برانگیخت ، و بکام دل دکهینیان ، در نهیب و غارت
 آن بیچ کمی نکرد ؛ محمود پس از تخریب بلاد آباد دولت آباد ،
 شنیدن این اخبار وحشت آثار ، بقمه اجبار بصوب
 دیار خود می شتابد ، تا بحماییت آن پردازد ؛ آتش برافروخته

این جنگ و پرخاش ، در سال ۱۲۶۷ ع بآیاری عهد
و پیمان صلاح توامان ، تسکین پذیرفت ، و بدین آشتی
که در میان محمود و بادشاه دکهن در میان آمد ، بادشاه
دکهن کویولا را با ایلچپور ، بر محمود وا میگذارد ، نادر آیند
از تاخت و تاراج باز ایستد ؛ محمود درون عرصه دوسال
بعد این عهد و پیمان ، بعمر شصت و هشت سالگی
در گذشت ، پس از آنکه سی و چار سال از بخت
و دولت کامرانی یافته ؛ او در میان تمامی بادشاهان دکهن ،
بمزید نجات و شهادت ممتاز بود ، و شوکت و مکنیت
آن مملکت را با علا درجه رسانیده ؛ اگر چه ادب سیاری معابد
هنود با خاک برابر ساخته ؛ بجای شان مساجد اسلامی برپا ساخته بود ،
و لیکن در پیدا ساختن وفاق و اتفاق در میان رعایایش
هند و مسلمان ، هست برگماشته ، و سالی از سالیان
عهد سلطنتش در نگذشته ، که دران محمود میدان جنگ
نگرفته باشد ، بحدیکه خیمه و خرگاه ، و دولتیانه و درگاه او بوده ، و میدان
جنگ ، شبستان و آرامگاه او ؛

در سال ۱۲۶۸ ع عریف زورمندش کنبهورانا ،

یکسال پیش از دی وفات یافته ، و این راجه نامدار
 پس از آنکه بفرزانی و مردانگی ، مملکت خود را بدین آب
 و تاب و رفاهیت و امنیت رسانیده بود ، که پیش
 از آن زمان هیچگاه نصیب وی نشده ، بعد حکومت
 پنجاه سالگی بردست پسر خودش کشته شد ؛ و ای
 برین پدرکش ناهنجار ، که بدین کار ناکردنی خود را مستحق
 نگوشت و نغزین جاوید ، از پس آیندگان گردانید ، اگر چندگاه
 توقف کردی ، پدرش خود تخت و تاج بادوا گذاشتی ؛
 سیرنویسان در اخفای این جریمه عظیمه کوشیده اند ، و نام
 این نافرجام را از جریده نسب نامه دودمان شاهی برانداخته ،
 ولیکن این جای خالی با سپید داگذاشته ، بر رویاهی
 آن تیره بخت با آواز بلند جار میزنند ، و پدرکشیش را
 اعلام و اجهار می نمایند ؛

تخت مالوه راجه مرگ محمود پردل ، پسرش
 غیاث الدین متصرف گردیده ؛ شمائل این بادشاه حال ،
 خیلی مباین خصال پدرش بوده ، چه هنوز بر جلوس اوزمانه
 دراز نگذشته بود ، که روزی تمامی اعیان حضرت ،

و مضبداران افواج را ، برسم خیافت شانه خوانده ،
 با کمال تمکین و آرمیدگی بدیشان میگوید ، که چون نامت
 سی و چار سال پیشین ، همواره بامور وابسته عرب
 و غرب پرداخته ، و بجانب پدر نامدار بر سبیل استمرار ،
 بکار جنگ و پیکار ، اشتغال داشته ام ، اکنون ارادت
 آن دارم که بقیه عمر در نشاط و کامرانی بسر برم ، و از بادشاهی
 همین نام و نشان ، و شوکت و شان آن را از بهر خود
 برگزیده ، کنایت تمامی مملکت را بر سر خود
 عبد القادر و اگن دارم ؛ حاضران انگشت قبول بر دیده نهادند ،
 و آن شهرزاده بنام وزیر اعظم اختصاص داده شد ، و بادشاه
 خودش منوجه حرسرا گردید ، تا بر سر برهه کاری امور وابسته
 بانزده هزار زن که در آن مشکوبودند ، پردازد ؛ شرایط
 آداب مرتبه شاهی ، درین دیوان عام زنانه ، با کمال
 سختگیری مراعات کرده می شد ، طبقه بانداران بادشاهی ،
 وجود پذیرفته بود ، از بانصه پریر دیان ابکار ، از خلنج و فرخار ،
 ملبس بر ختلهای مردان ، مسلح به تیر و کمان ، و از بانصه
 زنان حبشستان ، مسلح با سلاح آتش فشان ؛ این یکی از

بسیار عمده و یادداشتنی سرگذشتهای مندرج کتب
 سیر اسلامیة هندیه است، که بادشاه مالوه نامت دراز
 سی و سه سال، بدین نمط جاه و شمت شبستانی
 تمتع یافت، بی آنکه از شورش و عصیان یسجیک باغی
 یا عاصی اوقات نشاط سماتش عرضه تشویش شده باشد؛
 چون پنج واقعه عظیم در خور یادگار، در عهد ریاستش
 سمت وقوع نه پذیرفته بنا بران همین قدر درین مقام
 کافی است که گفته شود، که چون انجام زمانه حیاتش قریب
 بنداشته شد، پسرش که چندین مدت بتنظیم مهمات
 ملکی پرداخته بود، حالامی ترسد که مباد ابرادرش او را از جا
 برکند، بنا بران روزی ششیر بدست برمی خیزد، و بتعاقبش
 تا عسرای شاهی پرداخته، کار او را تمام می سازد، و بعد
 روزکی چند بادشاه پیر خودش در حریمرا کشته یافته شد؛ مرگ
 پدر پیر را بسوی پسرش عبد القادر که با لقب ناصرالدین
 شهرت دارد، منسوب میکنند؛ اکنون او بر تخت
 نشست، و عهد حکومتش تا دوازده سال کشید و اسباب
 امتیاز عهدش از دیگر عهد همین تعدی و جور و فسق و فجور او بود

و بس ؛ ادد در سال ۱۵۱۲ ع برض تب درگذشت ،
 و سریر سلطنت بر سیوم پسرش محمود دوم که
 پسرین بادشاهان مالوه است ، وا گذاشت ؛

مقارن زمان سلطنت پرمیده یاغزان دیده غیاث الدین ،
 و عهد ستم بر در پسرش در مالوه ، محمود شاه نخستین
 والی دولت گجرات و سر و مقابل دولت مالوه بود ، که
 در سال ۱۴۵۹ ع بر سریر حکومت نشست ، و مدت مدید
 پنجاه و دو سال بعضی تا سنه ۱۵۱۱ ع فرمانروا ماند ، عهد
 حکومت وی همان قدر بجا یکی و چستی امتیاز داشت ، که
 نهم ریاست عریفش در مالوه بنا بکاری و سستی ، همین
 عرصه قلیل از روزگار محمود شاه بهمهات لشکر کشی بسر شده ،
 ادد در سال ۱۴۶۹ ع بر سر قاعه جونال یا جرنار ، که در زمین
 جزیره نمای سورت در شمالی بهره گجرات واقع است ،
 لشکر کشید ، و این قلعه از حصنهای خیلی حصین هندوستان
 شمرده می شد ، و اگر چه واکشادن آن حصار نامدار ، مدت
 مطمح انظار سلاطین ذوی الاقدار دهلی بود ، و بنیز میگویند
 (اگر روایت در خور وثوق باشد) ، که همان سودا ، راجگان

باستان راتا ساهای دراز در تگاپو داشته ، ولیکن هنوز
 احدی از ایشان بر تسخیرش قادر نگشته بود ، و گوئی الی الآن
 از ایادی متغلبه شان محفوظ داشته شده ، از برای بادشاه
 گجرات ، میگویند که ای خانواده هندوان که خداوند آن حصار
 بودند ، از مدت نوزده صد سال آنرا در قبضه خود داشته بودند ؛
 محمود شاه سه نوبت درین مرز و بوم بعزم یورش درآمد ،
 و در دو نوبت نخستین چنین میگویند که راجه سه به تسلیم
 وی فرو نهاده ، مراجعت او را بهدایای گرانمایه و اغرید ،
 ولیکن در نوبت سیوم آن قدر محمود دلبسته فتح
 آن مملکت گردید ، که بجز تسخیر نام آن مرز و بوم ،
 هیچ چیز او را فرسند نمی گردانید ، بنابراین بزودی عذری
 برانگیخته ، سیوم بار بر سر آن حصار حمله آورد ، و در آخر
 آن قلعه به تسخیر وی درآمد ، و راجه پس از بسیار ابا
 و استنکاف ، بران آورده شد که دین اسلام را
 برکیش هندوی برگزیند ، و بادشاه گجرات از بهر تعجیل
 اشاعت اسلام در آن کشور ، فرمان داد ، تا شهری
 بنا کردند ، و آن شهر را بنام مصطفی آباد خواند ، و بمردم گزیده

و محترم طبقهٔ اسلامیة، ویرا معمور و آبادان گردانیده، داعیان
دین را بهر جانب روانه کرد، تا مردم را بدان کیش
دعوت کنند؛

در سال ۱۲۷۲ ع بادشاه مالوه بسوی بلاد کچهه شکر
کشید، و آرا بگرفت، و از آنجا بالاتر شتافته، مملکت
سنک را مطیع فرمائش گردانید، و بدین نمط فتوحات،
حوزهٔ ریاست خود را تا ساحل رود سنک رسانید؛ مقارن
این حال یکی از حضرات اسلامیة که نعمت و مال فرادان
در خدمت بادشاهان دهکهن فراهم ساخته بود، پیش دی
شکایت نمود، که هنگام مراجعتش به او و صوز در ایران،
باشندگان مرز و بوم جگت، که انتهای سرزمین
هندوستان است ناگاه بر دی حمله آورده اموال و جهات
او را بغارت برده اند؛ و این جگت زمینی است طولانی
بلند، یا انف الجبل، مشرف بر دوارکای کوشن،
نیکو فراخور افزودن و گرد آوردن جنود دریائی؛ بادشاه
بشنیدن این حیف که بر سر آن مرد دین پرست رفته،
بغایت آشفته گردید و اگر چه افواج او بسبب جنگ

و پیکار سه ساله عالی، خیلی خسته و کوفته بودند، ولیکن او از
 بهرنیکو برافروختن آتش انفسرده ایشان، یکسر احوال
 ستم و بیدار را که این بزرگوار تفاوت شمار، از دست
 آن بد دینان جفاکار، کشیده بود با کمال بلاغت و فصاحت
 گو شکر از شان نموده، دل پر مرده ایشانرا سرگرم کارزار
 ساخت، و آخر کار لشکر بر سر آن مرز کشیده جنگت با
 تمامتر سنجر گردانید، ولیکن باشندگاننش بسوی بیطی،
 که جزیره ایست در خلیج کنببی بگریختند، تمامی ساکنان این
 جزیره، قزاق با قطع الطریق بمراند، و متصرف اند با کمال
 جستی و چابکی که خاصه رهنمان دریائی است؛ اگر چه
 محیط این جزیره بدشواری رس کرده میرسد، با این همه مادمیکه
 بادشاه در صد دهنیه حلقه سفاین، از بهر تسخیر آن جزیره بود،
 مردم جزیره کمتر از بیست و دو بار بر دحمه نیادرده بودند،
 مگر در آخر بیطی یکسر ستخلص ساخته شده؛

محمود در سال ۱۲۸۲ع لشکر گشن بر سر چینپانیوی
 کشید، تا آنرا تمامتر سنجر نماید؛ چینپانیوی مملکتی کوچک
 متعلق هندوان بود، و شهر حاکم نشین آن بر سر

کوهی بلند واقع شده ، و گرداگرد آن را با کمال تحصین
 و استواری محکم ساخته بودند ، و سردار بیننی رای حاکم آن ،
 راجپوتی بود از آنچنان پاستانی خانواده ، که هیچ تاریخ تخریری
 یا روایت تقریری غور قدامت آن را نمیتواند پیمود ؛
 بادشاه گجرات اطراف و جوانب آنرا تاراج نمود ، ولیکن
 قلعه را از درون و بیرون شصت هزار راجپوت
 محافظت می نمودند ، در آخر سپاه پردل گجرات که از
 حمیت و جلالت بادشاه خود بهره گرفته بودند ، ایشانرا
 منقهر و مغلوب گردانید ، اکثر راجپوتان درین محاصره از
 پا در آمدند ، و بیننی رای گرفتار گشت ، چون هرگونه سعی
 و اجتهاد محمود که در تحویل راجه و وزیرش بدین اسلام
 بکار برد ، مثمر هیچیک نتیجه نگردید ، بنابراین بادشاه دین پناه
 ایشان را بکشت ؛ این خود امریست شگفت افزا
 و اشعار میکند بر ضعف تسلط اسلامیان درین بلاد ،
 که پس از تاسیس حکومت اسلامی در گجرات ، تا
 مدت هشتاد سال ، این چنین ریاست کوچک چنپانیروی ،
 که در عین ناف آن مملکت بمسافت سی و پنج کرده ،

سمت جنوب از دارالملک گجرات واقع است
بر حالت استقلال بنامده ؛ بادشاه بدین نظر که ساکنان
آن ، باز بکیش هندوی ارتداد ننمایند ، در نزدیکی آن ،
شهری نو بنهاد ، و آنرا محمود آباد چنپانیوی نام کرد ،
و ازان پس چنان می نماید ، که اقامت گاه بادشاه ،
چندگاه این شهر جدید بوده است ، و چندگاه دارالملک
قدیمش ؛

در عهد همین بادشاه پوطگیزان نخست در سال ۱۴۹۸
سیحی در سرزمین هندوستان نزول کردند ؛ چون در
ادراق آینده ، این روداد عظیم درین مختصر بتقریبات
مختلف مفصل بیان کرده خواهد شد ، بنابراین درینجا بهمین
قدر اشارت کفایت میرود ، که فرشته میگوید که پس از
درد این جماعه در ساحل مالوه بده سال ، کفره فرنگ
که از چند مدت ممالک دریا را بنصب متصرف
شده بودند ، در آن کوشیدند ، که بعض نواح گجرات بقبضه
تصرف خود در آورده ، طرح بود و باش در وی ریزند ؛
ممالکی فرمانفرمای مصور چون رسیدن این جماعه را

در هندوستان ، پنجم غیرت می بیند ، حلقه از جهاز بمعارضه
 پوطگیزان روانه میکند ، داین فوج بحری بادیگر جمعیت
 دریائی از آن گجرات ، در سرکردگی سردار ملک ایاز ،
 پیوسته ، از ماهم یعنی بنبئی روانه شدند ، و با حلقه جهاز
 پوطگیزان جنگ کردند ؛ سیر نویس اسلامی میگوید ، که
 جهاز علمدار دشمن یعنی نصروانی ، که قیمتش کم از یک
 کروه روپیه نبوده ، در آب فرود رفت ؛ و چار صد ترک
 یا مسلمان شربت شهادت چشیدند ، و کمتر
 از سه یا چار هزار پوطگیز بودند ، که درین جنگ بجهنم
 شتافتند ، ولیکن مورخ جماعه پوطگیزیه می نگارد که درین بیکار
 هشتاد و یک تن از ما ، داز دشمنان شش صد کشته شدند ؛
 عهد حکومت محمود شاه گجراتی که پراست از وقایع و
 عزایم ، در سال ۱۱۵۱ هـ بانصرام رسید ، این بادشاه از دیگر
 بادشاهان همنامش بلقب بگوا ممتاز ساخته شده است ،
 و وجه تسمیه اش بر حسب احتمال بسیار قوی ، همین
 است که اعداء داشت بناب دادن مرسلتهایش
 بشکل شاخ گاد ، که در زمان گجراتی آنرا بگوا میگویند ،

پس از وی سرش مظفرشاه بخلافتش بر سریر
نشت؛

در سال ۱۲۰۵ع محمود دوم بر سریر دولت مالوه
جلوس نمود، ولیکن در آغاز عهد حکومتش امیران و اعیان
دولت سرعصیان پیچیده مصدر فتنه و فساد گردیدند،
و در آخر دیرا داگذاشته، شهاب خان را به تخت بادشاهی
برداشتند؛ درین هرج مرج عام همین یک کس
سپهسالار وی بود، که بر عهد خود استوار مانده؛ این
شخص وفادار مدنی رای نام داشت، که جمعیت
سپاه خود بیاریگری بادشاه متروک آمده، باجماعه باغیه
مضاف داده ایشانرا بشکست، مدنی رای به نیکو
اشار این وفاداری شیرین کام و فرخنده فرجام گردید، چه
بادشاه بمجازات این حقگزاری نمایان، دیرا دزیر اعظم
خود ساخت، و آن چنان اقتدار تمام در دیوان بادشاهی
دیرا پیدا آمد، که تمامی خدمات و مناصب جلیله را،
بر برادران و خویشان هم پلست خویش منتقسم گردانید،
چون امرای اسلامیة هر یک منصب را از مناصب جلیله

بادشاهی ، بحق از آن طبقه خویش می انگاشتند ، این
 نظم و نسق جدید ، خیلی ناگوار بل دلازار ایشان گردید ،
 اگرچه در حقیقت ظهور این امر ، ثمر طبیعی تخم بدگالی
 و فتنه انگیزی خودشان بوده ، که پیشتر ک افشانه بودند ،
 و از اینجا است که سیر نویسان اسلامیه در تقبیح شمائل
 ملنی دای ایچگونه از خود بقصور راضی نشده اند ؛ با این همه
 آن هندو و وفادار ، چنان می نماید که یکی از مدبران
 گزیده ، و ارکان دولت سنجیده بوده است ، که جریمه
 عظیمه او همین هندویت ادست و بس ؛ آخر کار دل
 بادشاه سلیم از غیبت و بهتان فرقه اسلامیه ، که نسبت
 بآن هندو بباعث کینه دینی می نمودند ، آن چنان متاثر گردید ،
 که در یکروز نهان چهل هزار تن راجپوتیه را از خدمت
 بر طرف کرد ، بلکه عیاران را تعیین نمود ، تا آن وزیر
 نیکو تدبیر را بکشند ؛ ولیکن ملنی دای از آن مهلمکه چند
 زخم خورده ، جان سلامت بدر برد ، بمشاهده این سلوک
 نامنجانر بادشاه ، مردم سپاه بر آشفتنده ، و خواستند تا
 سردار هموطن خود را بر تخت فرماندهی بنشانند ، مگر وزیر

باقضای منش بلند خود ازین معنی سربر تافت و گفت ،
 که اگر چه بادشاه در صدد خونریختن او گردید ، او را نمیرسد
 که بر سر دے فوج کشد ، و هر گونه عذاب را اذیتن در
 دادن می پسندد ، و تیغ کشیدن بر سر فرمانفرمای خود ،
 ز بهار روانمی دارد ، بنابراین او مردمان لشکر را فرمان داد
 تا بمحسبکمر باز گردند ؛ اگر چه محمود بر وفاداری و خیر گلی
 مدنی رای واثق گشته ، باز بدستور سابق او را وزیر معتمد
 علیه خود گردانید ، ولیکن مدنی رای باقتضای عزم و احتیاط ،
 در حضور بادشاه بدون جماعه محافظان شایسته ، در آینده نرفته ؛
 ظهور این معنی سبب پریشانی خاطر بادشاه گردیده ،
 بنابراین شبی ناگاه بایکسوار و چند ملازم ، اقامتگاه خود را
 که بمقام هندو بود وا گذاشت ، و تازمانیکه بحدد گجرات
 نرسید ، عنان بادپارا باز نکشید ؛

این واقعه در سال ۱۷۱۷ع صورت گرفت ، مظفر شاه
 پس از شنیدن خبر فرار محمود بصوب مملکتش ،
 و آگاه شدنش بربواعتش آن ، عزم بعزم نمود ، تا
 بامداد و اعانتش نیکو پردازد ؛ اقتدار روز افزون و پردلی

هندوان ، او را تا چند مدت گذشته ، بمقام ترس و باک
 و داشته بود ، در آن زمان حاکم سیوار ، که بر حدود شمالی
 مالوه و گجرات واقع است ، و اناسنگهه بود ، که در عهد
 حکومتش آن مملکت با علا درجه عمارت و رفاهیت
 رسیده ، هشتاد هزار سوار و هفت راجه از طبقه مهین ،
 و یکصد و سیزده سردار از طبقه فردین ، و پانصد فیل
 جنگی ، در روز حرب با او بیرون آمدند ، سیر نویسان
 مملکتش میگویند ، که او هر ده بار در صف جنگ که او را
 با افواج مالوه و دهلی اتفاق افتاده ، مظهر و منصور گردیده ؛
 زود رود قریب بیاباده ، بر حد شمالی حکومتش واقع ،
 و رود سند بر حد شرقی آن ، و مالوه بر جانب جنوبی ،
 و سندله کوهستان مملکتش سه سنگین ، بل آهنین بود ،
 بر سمت غربی ممالک دی ؛ بدینگونه تسلط عام بر اکثر
 بلاد واجپوتانه ، این راجه عظیم الشان هیبت و شکوه
 خود در دل حکام اسلامی هندیه مجاور مملکتش در انداخته بود ،
 و ایشان خاصه در بن زمان سزاسیدند ، که مبادا
 مدنی رای همزمان و همگیش راجه ، بر املاک و جهات

مالوه متصرف گردود، و آنگاه جمعیت متفقۀ راجپوتیه ادلا متوجه تسخیر گجرات گزوند، و پس از انتزاع آن، در تمامی مرکزی بهره هندوستان، اقتدار عظیم دولت هندوی راجه تاسیس نهند؛ بنابراین مظفر شاه شری عظیم از سپاه فراهم آورده، مصحوب محمود بر جناح استعجالی بر سر هندو دارالملک مالوه، که در آن زمان در قبضۀ تصرف بهیم رای، پسر مدنی رای بود، لشکر کشید؛ بدین امید که پیش از آمدن رانا جیمیش آن را تسخیر نموده باشد؛ اکنون مدنی رای پیاس ناموس و حفاظت جانیش، بجزیر بران مظفر ساخته شد که در برابر خواجہ اش صف جنگ آراید، و بارانای چندور هندوستان گردود، چنانچه هندویش از آنکه سپاه میوار جیمیش رسد، و پس از آنکه قریب نوزده هزار راجپوت، سر خود در سرعراستش کرده بودند، تسلیم نموده شد؛ اکنون محمود شاه که سریر حکومت برنشایده شده، بتقدیم ضیافت محسن خود با کمال تجمل و تکلف می پردازد، نیز خود را بزی خدمتگاران آراسته، بهلازمنش می آید،

و مظفر فوجی سنگین از بهر حمایت و اعانت آینده او ،
 باز پس گذاشته ، روانه مملکت خود میگردد ، ولیکن
 با این همه پرتوی از بخت و دولت بر محمود تابیده ،
 در سال ۱۱۹۰ع با هیئت مجموعی جنود خودش ، و افواج
 ملک گجرات بر سر وانا سنگهه لشکر کشید ، و اگر چه
 جنود محمود از رهگذر طی سافت طویل لوفته شده بودند ،
 و افواج دشمن آسوده ، او با این همه بتاکید تمام فرمان داد
 تا لشکریانش بر دشمن حمله بردند ، ولیکن او درین حمله
 شکست فاحش خورد ، محمود بذات خود با همه
 ناهوشمندی ، بهره از جلادت داشت ، چون دید که دران
 روز هزیمت نصیب او گردید ، صرف با جمعیت
 ده سوار که همین قدر با او باقی مانده بودند ، خود را بر سپاه
 دشمن زد ، و به پایان کار مجروح و خسته شده بدست
 ایشان اسیر گردید ، ولیکن کریم نهاد وانا سنگهه خود
 بنفس نفیس متوجه اصلاح زخم و جراحت او گشت ،
 و پس از به شدنش ، بدون درخواست ز سر بها ،
 او را به مملکت خودش روانه ساخت ، مگر هنگام

غیبت نامحمود محمود ، اختر تندی با حاکمان بلادش
 و ساخته ، ایشان را بران آورده بود که دم از استقلال
 زنند ، چنانچه بعد باز آمدنش می یابد که حکومت و اقتدارش
 یکسر بر باد رفته است ، و در زیر خاک خفته ؛

هنگامیکه مظفر شاه از هندو به گجرات باز گشت ، با
 راجپوتان میواد او را هنوز جنگ و پرخاش در میان بود ؛
 مدت این جدال و قتال تا سه سال کشید ، و درین
 عرصه سه زمین هردو ریاست ، لکدکوب حوادث ناگزیر
 لشکر کشی بود ، و هیچ نتیجه بران جنگ و پیکار ، بجز پریستانی
 عباد و خرابی بلاد ، مترتب نگشته ؛ با این همه میتوان گفت
 که درین عرصه بآله راجه هندوان نسبت به سامانان ،
 در باره فیر دزی گرانتر بوده ، چه دانا سنگه در یک جنگ
 غالب آمده ، دشمنان خود را تا شهر احمد آباد رانده بود ،
 و درون حصارش ایشان را هزیمت داده ؛ آخر کار
 عهد آشتی در میان ریاستین بسته شد ؛ بادشاه گجرات
 بعد این مصالحه به پنج سال در سنه ۱۰۲۶ ع وفات یافت ،
 و بجایش اولاد پسر کلان او سریر حکومت نشست ،

و در کمتر از چار ماه بردست عیاران کشته شد ، و سپس
 پسر کوچکش ، و او را نیز در عرض اند ماه ، برادرش
 بهادرشاه از میان برداشت ، اکنون این بادشاه زاده ، که
 بیشتر بسبب ناخشنودی پدرش ، در عالم آوارگی
 اکثر شهرهای هندوستان را بگام سیاحت پیموده بود ،
 باتفاق تمامی اعیان دولت ، در عابای مملکت سریر
 آرای خلافت پدر گردید ، اخبار ریاست ستقل مالوه ،
 حالا بانجام میرسد ، چه برادری از برادران بهادرشاه به مالوه
 گریخت ، و در اینجا از محمودشاه دیوانه منش ، نهیمن قبولی
 تمام یافته ، بلکه اجازت داده شده تا بحضورش در خصوص
 دستیاب ساختن تخت و تاج خود ، چاره گری کند ،
 چون بهادرشاه میدانست که گردن محمود زیر بار منت
 و احسان خاندان اوست ، بشنیدن این اخبار کفران آثار ،
 برافروخته گردید ، و در صد آن گشت که بانتقام آن نیکو
 بکشند ، مادامیکه این طوفان بلا در جانب شرق اماده می شد ،
 محمود برگشته بخت بی هیچگونه اندیشم عاقبت نامحمود ،
 طرح جدال با رانای میوار ریخت ، و رانا بزدی

بابادشاه گجرات در استیصال دی هندوستان گردید؛ اکنون
 محمود سرداران خود را میخواند و با عزاز و اکرام هر یک
 از ایشان، راه مبالغه و اسراف می پوید ولیکن همین افراط
 بخشش و نوازشش ادوقت حاجت، ابواب بدگمانی
 بر روی شان میکشاید، چنانچه ایشان نیز شریک اهل
 آن باوای عام شدند، که برخلاف ادبر می خاست؛ در سال
 ۱۲۲۶ع افواج گجرات، بسوی هندو نهضت کرد، و در
 اشانی راه، امکی آنجماعه که از صحبت محمود پریان
 شده بودند، بایشان پیوستند؛ طبعیت جمهور خلاپن
 از محمود متنفر گردید، و اد مجبور گردیده خود را شهر بند گردانید،
 و درون شهر پناه خود متحصن گشت، و همین با جمعیت
 سه هزار سپاه، با کمال جگر داری و بیباکی، بمقتادست
 افواج گجرات پرداخت، ولیکن جماعه قلعگیان از فرط
 جد و جهد و تعب پاسداری دیناق بستوه آمده، در آخر
 خواستند که بشرايط چند، قلعه را بغنیم و اسپارند؛
 چنانچه در یستم ماه می، سال ۱۲۲۶ع علم گجرات، بر عصار
 نامدار هندو پایدار ساخته شد؛ بهادرشاه بفتوای مروت

می‌خواست تا با بادشاه افتاده حال ، راه ملاطفت
و معاطفت پوید ، و نیز مملکت او را بوی ارزانی دارد ،
ولیکن ناکی و نخوت وی ، او را بران آورد که رد بردی
آن بادشاه مظفر ، زبان بسفاهتش و اکشاد ، و نتیجه این همه
ناپاسی همین بود که او با هفت پسرش حواله
سرهنگان نموده شد ، تا ایشان را به چینپانیروی ببرند ،
در اثنای راه جماعه از قبیله بهیلیمان ، بر سپاهیان بدرقه
حمله آوردند ، و سرکردگان گجرات ، ازین معنی اندیشم
گمبیز این اسیران در دل نموده ، بادشاه و پسرانش را
بکشتند ، و همین یک پسر از خاندان محمود خلجی مالوه ،
باقی مانده دبس ، و این ریاست ، پس از آنکه قریب
صد سال بیش بر نهج استقلال حکومت رانده بود ،
منضاف دولت گجرات گردید ، در همان سال که
اساس خانواده مغولیه چغتیه ، در دولت دهلویه
نهاده شد ؛

باب: پانزدهم،

در ذکر تسخیر دکن ، و ظهیر ریاست و یحانگر ،
و بغاوت دکن ، و خانوادہٴ بہمنی ، و علاء الدین ،
و محمود ، و مجاہد ، و فیروز ، و احمد شاہ والی ،
و علاء الدین ثانی ، و ہمایون ، و نظام شاہ ، و محمود شاہ ،
و رسیدن بادشاہی بر سمت الراس اقبال ، و قتل
محمود گوان ، و از ہم پاشیدن ارکان بادشاہی ،
و برپاشدن پنج ریاست دیگر از مواد آن ؛

آن ممالک کہ بر سمت جنوبی رود نوبلہ واقع اند ، و بنام
عام دکن خواندہ شدہ ، نخست بر دست افواج اسلامیہ ،
در سرکردگی علاء الدین تسخیر کردہ شدند ، چنانچہ این معنی
از روایات گذشتہ پیدا است ؛ علاء الدین در آن زمان
کہ در زیر سلطنت پدرش سلطان دہلی ، ب حکومت
کوتہ می پرداخت ، اولاً در سال ۱۲۹۲ ع بران ممالک
شکر کشیدہ بود ، و بعد ازان بردگی چند ، چون خودش
بر بر سلطنت نشست ، تمامی ہمت خود را

بران گماشت که به تسخیر یکسر ممالک دکن پردازد،
 و صوبجات آن را ضمیمه دولت دهلویه سازد؛ چنانچه
 بسیاری یورش ها در عهد دولت او، خاصه سرکردگی
 سپهسالارش ملک کافور صورت گرفت، و بنیان
 حکومت های هندوان دیوگنده و تلنگان و میسور متزلزل
 گردانیده شد، چون این ریاسات آب رسیده
 و فرسوده شدند، حکومت ویجائنگو را رونق کار و اقتدار
 پیدا کردید؛ اگرچه روایات حاکی از مبادی آن بسیار
 و مختلف اند، با این همه توان گفت که بانی مبنای حکومت
 آن، این دوسردار بولک و هویهور اند، که هنگامیکه شهر
 وارنگول دارالملک تلنگان، بردست لشکر علاءالدین
 سبخر گردیده، ایشان ازین شهر بگریخته، در آنجا آمده بودند؛
 در حکایات افسانگی آن ملک چنین مذکور است که
 ایشان در آشنای فرار خود با فرزانه ویدیانندی، در جنگل دو
 چار خوردند، و او ایشان را بجای حکومت شهریکه آن فرزانه
 برکناره رود تنگبهدره برآوردده بود، و در آغاز بنام خودش
 ویدیانگر خوانده می شد، سرفراز ساخت، ولیکن پس از

مرد در ایام، نام آن شهر به ویچانگو (یعنی شهر فیروزی) تبدیل یافته؛ این شهر جدید، (بگمانی بعضی از سیر نویسان هند) در حدود قدیم سکن و مادای طبقه هنومان و سگریو که در هنگام شکرکشی دام بصوب دکهن، باعانتش پرداخته بودند واقع است؛ سخن پیوند هند و الملک، این دو مهتر نژاد را در جرگه حضرات بوزینه منسلک ساخته است، و خیال و حواس انگیز هندوان، ایشان را بدرجه دیوتایان شان برداشته، ولیکن سیر نویسان ثقه اعتراف میکنند که ایشان دو بادشاه بودند، که در حدود دکهن بکومت آن طبقه ناس ناتراشیده می پرداختند که از وحشیان و نسان کمتر امتیاز داشتند؛ رادیان مختلف وابسته اصل ویچانگو، برسبیل عموم اتفاق میکنند که بنیاد ویچانگو در سال ۱۳۳۶ ع نهاده شده، و حوزه این مملکت بزودی فراخ ساخته شده بود، و اقتدار حکومتش خیلی برافزوده؛ پس از تباهی ریاست تلمنگان، بردست مسلمانان، و لکه کوب ساخته شدن میسور در زیر پای این فرقه منصور، هیچ حکومتی در دیار دکهن

نمانده بود که با طبقهٔ اسلامیة برابری دهم چشمی کند ، و اگر درین زمانه ، ریاست هندی در ویبجانگی بر روی کار نیامده بودی ، از روی ظاهر چنان می نمود که هیچ چیز دیگر توسع فتوحات مسلمانان را تا کمپ کموان مانع نبودی ؛

در عهد حکومت محمد تغلق اول ، دولت اسلامیة که طبقهٔ اسلامیان در هندوستان اساس آن نهاده بودند ، نخست رو بنقصان و کاستی آورد ، و ادل طغیان ظفر توان سرکشان و بغادت کیشان ، در صویجات دکن در سال پنجاه و سیوم بعد از انکه علاءالدین لوای اسلامیة در دکن برافراشته بود ، بروز نمود ؛ محمد تغلق بتادیب سرکشان گجرات لشکر فرستاده ، ایشان را هزیمت داد ، ولیکن اکثر از ایشان فرار کرده بدیار دکن پناه جو شدند ؛ داین امر سلطان را آنچنان بر آشفته گردانید ، که بجاکم آنجا مثال فرستاد ، که همه ایشان را بحضور سلطان بفرستد ، تا سیاست رسانیده شوند ، این حاکم بر حسب فرمان سلطان ، ایشان را حوالهٔ رسول سلطانی نمود ، و چون از در شتخونی سلطان آگاه بودند ، ایشان در اثنای راه

سرعصیان نمایان در کشند ، و بسوی دکهین باز گشتند ،
 و بزودی بد انجمنه اسلامی پیوستند ، که از متمگریهای
 سلطان از وی بریده بودند ، و نیز بعضی از سرداران هندو
 بیاریگری ایشان پرداختند ؛ این جماعه سرکش بزودی
 متصرف دولت آباد گردیدند ، و پس از فراهم آوردن
 لشکری گشتن ، در صد آن شدند که با افواج بادشاهی
 مصاف آراند ، و اسماعیل افغان را با لقب بادشاه دکهین
 ملقب ساختند ، و او شخص حسن نام را ، (که در اوائل
 حال بچاکری گنگو که برهنسی منجم پیشه بود ، می پرداخت
 و بکار دانی حسن و خدمتگزاری ، گام بگام پایه سرداری
 در حضور سلطان رسیده ، و اکنون در تقریب حالی با جماعه
 باغیه پیوسته) ، پایه منصب بلند سرفراز گردانید ؛
 همینکه مملکت غلق خبر این بغادت و عصیان می شنود ،
 بی هیچ گونه درنگ بر سر این فیه عاصیه شکر میکشد ،
 و چون به دکهین میرسد ، بایشان در همان مقام صف جنگ
 می آید ، که علاءالدین نخست هندوان دکهین را در آن
 مقهور ساخته بود ، چنانچه ایشان را یکسر مغلوب گردانیده ،

مخاصره دولت آباد پرداخت ، ولیکن خبر بردن بلوای جدید در دهلی ، او را با جبار بران آورد که شکر خود را در انجا وا گذاشته ، خودش بر جناح استیصال به دهلی شتابد ؛ اکنون جماعه باغیه بر مر سپه سالاران او ، که سرکردگی افواج در دکن وا گذاشته بود ، حمله آورده ، ایشان را هزیمت میدهند ، و بتعاقب شان تا ساحل فوبله می پروازند ؛ درین جنگ و جدال حسن پردل ، مصدر کارهای مردانه گردیده ، سر عزت و امتیاز برافراخت ، و پس از هزیمت افواج سلطانی در بیدر ، به دولت آباد مراجعت نمود ، چون بر اسماعیل بادشاه نو ، بزودی حالی گردید ، که جمهور خلایق بدل هواخواه حسن اند ، و نسبت بخودش ویرا دوستر میدارند ، بنا بران بفتوای فرزانی تخت حکومت بروی دامیگنارد ؛ حسن در سال ۱۳۲۷ع بر تخت سلطنت دکن جلوس نمود ، و بلقب علاء الدین ملقب گردید ، و از جهت مزید مراعات جانب خواجه قدیمش هندوی منجم که ویرا پیش ازین بشارت جاه و اقبال داده بود ، و برفعت منزلتش پیش از وقوع آن ،

ویرا خبیر کرده ، لقب بهمنی بران منضاف نمود ،
 چنانچه این خانواده بدین لقب اختصاص داده می شود ،
 و در کتب تواریخ بشاهی خانواده بهمنیه خوانده ؛ این بادشاه
 کلبرگه را دارالملک خود قرار داده ، و در انتظام مهمام
 مملکی کمال درایت و کفایت بکار در آورده ، تمامی ممالک را
 که افواج اسلامیه پیشتر در دکن سخر کرده بودند ،
 ضمیمه دولت خانواده بهمنیه گردانید ، و نیز بلاد مستخاص
 نموده از ملک تلنگان ، منضاف آن ساخت ،
 و گنگوبوهمن را بخدمت غزینہ داری ممتاز نمود ؛ سرحدات
 اربعه ممالک کلبرگه ، در ادغر عهد علاءالدین بهمنی
 بدین نمط محدود بود ، جانب شمالیش محدود بود بصوبه مالوه ،
 که در آن هنگام ضمیمه دولت دهلویه ساخته شده بود ،
 و طرف شمال شرقیش ، بکوچک ریاست هندی
 کربوله ، و جانب غربیش ساحل بحر و بندر چول ،
 و طرف جنوب به ممالک ویجانیگر ، و جانب جنوب
 شرقی ، بریاست هندی تلنگایه ؛ حسن پس از
 حکومت مقبلانہ یازده ساله ، در سنه ۳۵۸ اع بمرشدت

و هفت سالگی ، بمرض تب محرق که از رهگذر فرط
زحمت کشیش در اصطیاد ، عارض شده بود ،
درگذشت ؛

پسرش محمد بهمنی ، بجایش برسریر نشست ،
و در افزودن شان و شوکت دیوان دولتش ، بسیار
جد و جهد بکار برد ، سکه های دولت اسلامی در عهد او نخست
در ممالک دکن زده شد ، در یک جانب آن کلمه ' لاله
و نام خلفای اربعه ' جناب رسالت مآب صائم
برمی نگاشتند ، و در جانب دیگر ، لقب بادشاه فرمانفرمای
حال ، و تاریخ سال ؛ درین عهد راجه ویجنانگور ، و فرمانفرمای
تلمگنان ، انتهاز فرصت بادشاهی جدید کلمبرگه نموده ، باز
خواست آن بلاد نمودند ، که بادشاه پیشین از حکومت
ایشان بجزبر برگرفته بود ، محمد بهمنی دوبار بر سر راجه تلمگانه
شکر کشید ، و پسر او را با سیری گرفته زبانش ببرد ،
و در انبار هیبه فروزان در انداخت ؛ ازین حرکت دون
قادت مشحون ، آن چنان دلهای سگان آن حدود
باتش غضب برافروخت که آن نامانجار را با کمال رسوائی

از مملکت بدر کردند ، ولیکن از جلاء وطن با جمعیت سنگین
 سپاه بازگشته ، راجه را با جبار بران آورد که مبالغه خطیر از
 زر ، بوی تسلیم نماید ، و قلعه کوهی گولکنده ، با اراضی
 متعلقه آن ، بوی واگذارد ؛ چنانچه بزودی عهد و میثاق
 در میان ایشان بسته شد ، و راجه تلنگانه بدین شرط که
 محمد بهمنی هر دو ریاست را تحذیر نماید ، و از حدود تعیین
 کرده در آینده تجاوز نکند ، یک سریر زرین که بگوناگون
 جواهرش بهامر صاع ساخته شده بود ، بوی داد ؛ این سریر
 را بنام تخت فیروزه می خوانند ، و از آن باز سلاطین
 بهمنیه بر دژ جشن و بارعام بران تخت جلوس می نمودند ،
 و در عهدای متوالیه پسین ، آن قدر جواهر شمین بران
 افزوده بودند که در هنگام سنج نکبت و بلا ، چون آنرا بشکستند
 جوهریان اجزای شمین آن را به کمر از چهار کرده رویه
 تقویم نه نموده بودند ؛ هنوز سپاه از زحمت و مشقت
 جنگ دو ساله ملک تلنگانه نیکو نیاسوده بودند که محمد
 ایشان را بکوچ کردن بر سر راجه ویجا نگو مامور میسازد ، و چون
 محمد در حالت نیمستی ، نسبت بدین راجه زبان

سفاهت و دشنام و اکشاده، از وی غراج خواسته بود، بنا بران فرمانده هندو نیز عزم عزم کرده که داغ بدنامی دشنام را بخون فرد شوید، و با آنکه درین زمان فرط ریزش باران، رود کشطنه را در جوش و طغیان داشته، راجه آرا با سپاه خود عبور نموده، مود کل را بتصرفش در آورد، و جمیع ساکنانش را بکشت؛ محمد بشنید خبر این قتل عام، سوگند مغلظ یاد کرد که خواب و طعام بروی حرام است تا آن زمان که یک لک مردم را، ازین کافران نکشد، و ارواح شهیدان مود کل را بدان خشنود نگرداند، آغاز این جنگ در سال ۱۶۳۶ ع اتفاق افتاده، محمد، پسر خود را جانشین خود ساخته، به کلمبرگه فرستاد، و بدان نمط، تنبیق و تنظیم فہمات امور ملکی نمود که گوئی موت خودیش نظر داشته بود؛ ادا کنون رود تنگبھدره را عبور کرد، (و این نخستین بار است که افواج اسلامیہ دکھنیه ازین رود برگزیده بودند) و جنود هندو را ہزیمت داد، و ہر کس را کہ از ایشان یافت، طعمہ تیغ بیدریغ ساخت، آخر کار کوشن رای راجہ ویجانیگر، بسبب سہ ماہہ

تعاقب افواج اسلامیه در سر تا سر ممالک او، بغایت مضطر گشته، با جبار بران آدرده شد که بدار الملک خودش پناه خود مستحسن گردد؛ حالا محمد بن معاویه اشس میگوشت، ولیکن چون بعد یکماه محاصره می بینند که درین مدت مصدر کاری نشده، و دشمن را از حصن حصین دی ببردن آدردن بغایت دشوار است، قصد مراجعت کرد؛ چون هندوان تخمین نموده بودند که او از پیش ایشان بگریخته است، در پی او سخت راندند، و بادشاه بعد دریافت تعاقب شان، آنچنان گرم تاخت که تا بمقامی شایسته جنگ، بادشمن نیز آهنگ، رسید، زنهار باز پس ننگریست، و هیچ جا قصد اقامت نه نمود، ولیکن در همان روز که او بهامنی پیشکرک از غنیمت رسیده، از گونه آسایش و استراحت بهره گرفت، ناگهان سپاه خود را که هنوز سلاح بودند، فرمان داد، تا شبها هنگام بر سر معکر دشمن فردر یخند، هندوان که آن شب را در عیش و عشرت بسر می بردند، هنوز از آن خواب غفلت سر بر نکرده بودند، که افواج اسلامیه را می بینند، که برخیمه گاه شان بهجوم آدرده اند،

راجه سراسیمه دار از انجا گریخته ، خود را بدار الملکش
 رسانید ، ده هزار هندو درین کارزار کشته شدند ، و بعد
 از ان نیز بسیاری از ایشان عرضه هلاک گشتند ، چه
 بادشاه فرمان داده بود که هر کس را از هندوان هر جا که یابند ،
 بقتل رسانند ؛ راجه ویجتانگور در آخر مضطر گردیده در یوزه
 آشتی میکند ، و بادشاه اسلام نهمین شرایط وابسته
 ننگ و ناموس پیش کرده راجه را ، بقبول تلقی می نماید ،
 بلکه بعد ازین سفک دما ، د خوریزی خلق خدا ، پشیمان
 و متأثر گردیده عهد میکند که در آینده خون هیچیک از
 دشمنانش بعد جنگ ، یا هیچ فردی از افراد نامسالم
 شان ، زنده ریتخته نخواهد شد ؛ محمل پس از آنکه
 دشمنان خود را این چنین مقهور گردانیده بود ، و پانصد هزار
 هندو را بمعرض قتل رسانیده ، (و این کاریست که سیرنویسان
 اسلامی بدان شادمانی می نمایند ، و فقاخ از ان می کشانند ،)
 هست خود را مصروف نظم و نسق امور دولت می نماید ،
 و پس از حکومت هفده ساله ، در سال ۳۷۵ ع ازین
 دار زوال ، طبل ارتحال ، می کوبد ؛

پس از دے پسرش مجاهد شاه، در سن نوزده سالگی
سریر آرای خلافتش گردید، او در میان تمامی بادشاهان
این خانواده بمرید شوکت و جاه ملوکانه امتیاز داشت، و در
دلیری و شجاعت هیچکس را از ایشان بر مزیتسی نبود،
هنوز بر جلوس سریر حکومتش زمانی دراز نگذشته که او از راجه
و بیجانگو درخواست تسلیم نمودن راچود، و مودکل،
و دیگر بلاد که میان دو آب، کشطنه، و تنگبهره واقع اند،
و از دیر باز سرمایه نزاع و پر خاش در میان ریاست هند
و حکومت اسلامی بوده، نمود، ولیکن بسبب روشن
این درخواست، بحرب پیابر خاست، اکنون مجاهد شاه
بر سر و بیجانگو لشکر میکشد، و راجه بزودی راه فراری نیامد،
و تا شش ماه افواج اسلامی بتعاقبش در سه تا سر ملک
کرناطک، می پردازند، در آخر راجه بدار الملک خود باز گشت،
و اسلامیان بمحاصره آن مشغول شدند؛ اگرچه اطراف
آن بتصرف شان درآمد، ولیکن از استخلاص حصار استوار،
با همه تگاپوی بسیار، فرومانند؛ هندوان در آخر بدرآمده،
در برابر دشمن صف آراستند؛ و پس از کشش و کوشش بسیار

که از طرفین بعمل آمد ، مجاهد شاه فیروز گشت ؛ اکنون
 ادر اجه را منتقاد خود ساخته ، بمملکت خویش باز میگردد ،
 و در راه بردست عمویش که ادر ا مجاهد شاه بسبب
 داگذاشتنش مقام تعیین کرده را ، در معارف جنگ
 گذشته ، تشیع و سرزنش کرده بود ، کشته می شود ؛
 عهد حکومت این بادشاه همین چار سال بود و بس . مزید
 جلادت و پردلی این شاهزاده نوجوان را ، از اینجا قیاس
 توان کرد که اگر چه ریاست حریفش راجه و بیجانگو
 در این زمان از کناره شرقی تا ساحل غربی میکشید ، و فرمانفرمایان
 ملیبار ، و سیلان ، از خراج گزارانش شمرده می شدند ،
 و حوزه حکومت آن شاهزاده ، نسبت باین ، خیلی کوتاه بود ،
 با این همه در صف رزم ادر ا شکست فاحش داد ،
 و تمامتر مطیع و منتقاد خود ساخت ؛

داودخان کشته این بادشاه جوان ، بر تخت
 نشست ، مگر در کمتر از چهل روز با شارت خواهر
 مجاهد شاه که بر حقیقت خلافت محمود ، بر باقی
 مانده بانی حکومت این خانواده ، اصرار می داشت ،

کشته شد، بنابراین محمود در سال ۱۳۷۸ ع بر تخت
جلوس نمود، و او در پروردن آشتی همان قدر کوشید
که اسلافش در برپا کردن جنگ؛ در عهد حکومتش
همین یکبار هنگامه برخاسته بود و بس، او در تربیت
و حمایت دانشمندان و هنروران کوشیده، و فرمانبرانش
او را ابرسطوی ثانی خواندند، و ردداد نیکو یاد داشتند
که بر سخن شناسی و هنر پرورش گونه دلالت میدارد،
ابن است که او خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمته والرضوان
را از بلاد پارس با کمال ماطفت خوانده بود، تا بشرف
اقامتش کشور او را زینت بخشید، چنانچه خواجه موصوف
دعوت او را اجابت نموده، بهزیست هندوستان در
کشتی نشست، ولیکن بهر خاستن باد مخالف، خواجه
فسخ آن عزیمت نموده از کشتی فرود آمد، و ازینگونه
جرات بر اخطار دریادر آینده احراز نمود، و باعث اعرانه
از بادشاه استعفا خواست، که

بیست

نمیدهند اجازت مرا بسیر و سفر؛
نسیم خاک مصلاً و آب رکناباد؛

بادشاه عذر او را پذیرفت، و هزار دینار بر سیل پیشکش
بخواجه فرستاد؛ بادشاه پس از حکومت نوزده سال،
در سنه ۱۳۹۷ ع رحلت نمود، و پس از دس دو تا
پسرش یک پس دیگر بر سریر خلافتش نشستند،
و در دن ششماه همه شان در گذشتند؛ فیروزشاه پسر
داؤد مقتول، اکنون بر تخت نشست، عهد حکومت او،
و آن برادرش، که تاسی و هفت سال کشید،
شگفته ترین عهد های دولت خانواده بهمنیه است؛

• آورده اند که چون خواجه علیه الرحمة بعزیمت سفردکن برکشتی نشست، ناگاه دریا بشویش
آمد، و خواجه ازین سفر بیکبار متنفر شده به بهانه تودیع بعضی از یاران از کشتی محمود شاهی
بیرون آمد، و بساحل رسیده این غزل فرستاد،

بیست

دمی با غم بسر بردن جهان یکسرنمی ارزد • بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد،
الی اخره — چنانچه درین غزل ازیم سفر دریا بدینگونه حکایت می فرماید،

بیست

بسی آسان نمود اول غم دریا ببوی زر • غلط کردم که یک موجش بصد من زرنمی ارزد؛

— المصحح

بیست چهار جنگ فیروزشاه را اتفاق افتاده ، و حوزه مملکتش را نیکو فراخی روداده ، تمامی ہمتش مانند اسلاف و اخلاف او مصروف تسخیر و بیجا نگر بوده ، و بار بار حملہ بردہ ، و فیروز شدہ ، و سر تا سر بلاد کنڑا طک را با تاش سوخته ، و باب تیغ شسته ، و تخت راجہ و بیجا نگر را آنچنانی بر شکسته ، کہ در آخر او بدان سرفرد آورده کہ دختر خود را بزنی پادشاہ سپرد ، و قریب یک کرور یا صد لک روپیہ ، بر سبیل خراج بوی دہد ، ولیکن با این ہمہ ہینچ گاہ فیروزشاه را آن دسترس نبودہ کہ شہر و قلعہ و بیجا نگر مستخلص کند ؛

در عہد فیروزشاه ، امیر تیمور بناخت ہندوستان پرداختہ ، دہلی را متصرف گردید ، فیروز رسولی باہدایاے گرانمایہ پیش او فرستادہ در یوزہ آن نمود ، کہ او را از جماعہ خراج گزارانش بر شمارد ؛ امیر تیمور حکومت مالوہ و گجرات ، بردے ارزانی داشت ، ولیکن کتب تواریخ بتصریح دانمی نماید ، کہ این عطیہ بردر خواست فیروزشاه متصرف شدہ ، یا امیر تیمور خودش بدو بخشیدہ ؛ حاکمان

این دو صوبه که بتجدید دعوی استقلال نموده بودند، از جاہ طلبی و آز فیروز که از بخشش امپورتیمور منکشف شده، ترسناک گردیدند، و بنابراین ایشان بامید مدافعه، باراجه کویوله، و ویجانیگر که شمالی و جنوبی ریاست مجادر حکومت فیروز است، عہد یگانگی دہوا خواہی بستند، مگر در آخر اگرچہ آن دو حاکم مسلمانان، بفقوای فرزانی از حملہ بردن بر سر فیروز احتراز کردند، ولیکن راجہ ویجانیگر از سرنو در برابر او مصاف آرا گردید، و ہزیمت خورد، و بسبب ہراں آوردہ شد کہ آشتی را بشمن غالی باز خرد؛

فیروز در افزایش دانش و ہنرنیکو میکوشید، و رصد گاہی از بہر باز جست خصوصیات اجرام سماوی بر آوردہ بود، و ہر سال چندین جہاز از بندر گوہ، و چول، روانہ میکرد، تا طرائف و نفایس ممالک مختلف بیارند، و دانشمندان را بمملکتش دعوت نمایند؛ او نصاب زنان را بدرجہ اقصا رسانیدہ، و شبستان خود را بنارینان پری پیکر کہ در فنون دلبری طاق، و در شیرینی شمائل شہرہ آفاق بودند، از سیزدہ صنف مختلف مردم، رشک پرستان ساختہ،

و شکفت تر اینکه میگویند که او با هر یک از ایشان
 بزبان خاص شان مکالمه میکرد ، و نیز بر خود التزام نموده بود
 که هشت ورق قرآن مجید در هر چارم روز کتابت کند ،
 ولیکن در اواخر عهد خود باراجه و بیجانگو بدانگونه جنگ
 و پرخاش که از غایت ستمکشی و ناسنجاری ادبار
 میزند ، اشتغال نموده ؛ درین نوبت جماعه هندو ویرا
 یکسر هزیمت دادند ، و جم غفیر را از افواج اسلامیہ کشته ،
 از ردس شان در میدان جنگ چو تره برآوردند ؛ نیز
 ایشان چندین شهرهای اسلامیہ را متصرف شدند ، و مساجد را
 با خاک برابر ساختند ، و چنان می نمودند که در بند آتند که درین زمان
 یکباره دیون واجب الادای انتقام سالها سال را ، بر طبقه
 اسلامیہ نیکو و اگزارند ، این اسباب شهادت و ناکامی ، دل
 فیروز شاه را که در اواخر مراحل زندگی رسیده بود ، تنگ
 بیفشرد ؛ و در آخر خواست تا پسرخود حسن را پیش از
 مرگش بر تخت شاهی متمکن گرداند ، و بناچار با برادرش
 که سنگ راه این ارادت بود ، جنگید ، و چون در انجام
 آن دید که تمامی ارکان و اعیان دولت ، در هواخواهی برادرش

همدستان شده اند ، تخت و تاج بوی تسلیم نمود ،
 و بعد از آن در عرض ده روز ، ازین ایرمانسرا رحلت کرد ؛
 احمد شاه ملقب به ولی ، (زیرا که می پندارند که یکبار
 در خشکسالی ، بدعای وی فتح الباب صورت گرفته بود)
 بر سر خلافت برادرش فیروز شاه ، در سال ۱۴۲۲ ع
 می نشیند ، و همت بر آراستن اسباب جنگ
 بر می گمارد ، تا آن داغ بدنامی را که در آذربایجان برادرش ،
 بر رنساره دولت بهمنیه نشسته بود ، بآب تیغ
 فرو شوید ؛ چنانچه او با لشکر گران بر ممالک دیورای
 فرمانفرمای ویجیانگور ، که درین مهم از راجه تلنگان از بهر
 مدافعه این دشمن عامه هند ، استمداد نموده بود ، تاخت
 می آرد ، اگر چه راجه تلنگان درین باره در آغاز کار همدستان
 اوشده بود ، ولیکن هنگام کارزار ویرا دا گذاشت ، و پس از آنکه
 تا چهل روز هر دو لشکر مسلمانان و هندو ، در نظر یکدیگر
 بر دو ساحل مقابل تنگبهاره مانده بودند ، احمد شاه از رود
 برگزیده ، بر لشکر دیورای فردرخت ، و آنرا با سر
 شکست ، و آنگاه بتعاقب گریختگان نیکو پرداخته ،

در نهب و غارت آن کشور ؛ چگونه از مرحمت یاریناورد ،
و زنهار بر عهد و پیمان پیشین در باره ساوک اُسارا ،
التفات ناکرده ، بدون تمیز ، زنان و کودکان همه شان را
حواله تیغ یید ریغ نمود ، و بادل شاد ، داد ددی داد ، و درین
خونریز عام ، هر گاه عدد کشتگان به بیست هزار رسیدی ،
تا سه روز اقامت کردی ، و جشنی عظیم را بنیاد نهادی ؛
پس از افنا و تخریب آن مملکت ، بمحاصره دارالملک
اشتغال نمود ، در آخر راجه پیغام آشتی پیش کرد ، و احمد شاه
بشرط ادا کردن راجه تمامی خراج باقی چند ساله ، آنرا پذیرفت ،
اکنون احمد شاه سپاه بر سر راجه تلنگان میکشد ، تا جزای
این جرمه که او با افواج ویجانیگور پیوسته بود ، در کنارش نهد ؛ حالا
وارنگول دارالملک تلنگان ، ستخاص می شود ، و تمامی غزاین
که از سالیان دراز دران فراهم ساخته شده بود ، بتصرف احمد
در می آید ، ازان پس بمالک شمالی تاخت آورد ، و در انجا کان
زربافت ، و معابد هندو آنجا با خاک برابر ساخته ؛ بجای آن مساجد
بنا کرد ؛ در انشای همین عزیمتش بود ، که او بتتمیر یا ترمیم قلعه
مگاول پرداخته که پس ازان دارالملک برادر قرار داده شد ؛

هنگام بازگشت او ازین عزیزست ، چون بسواد اعظم
 بیلدر گذارش افتاد ، آن قدر دل داده خوبی وضع آن شهر
 گردید که در جای این شهر قدیم هندوان که قلعه آن از کوه
 کادیده اند ، و یکی از عظیم کارهای مردم ساخت در ممالک
 دکن است ، مدینه جدید احمد آباد بنیاد نهاد ؛ عمارت این
 مدینه جدید ، در سال ۱۲۳۲ ع با تمام رسید ، و بعد از آن
 دارالملک دولت بهمنیه گردانیده شد ، و کلمبرگه
 و گذاشته و بی نام و نشان ساخته ؛ احمد را با دالی
 مالوه دوبار جنگ اتفاق افتاد ، و هر دو بار در فیروزی پله او
 گمران بود ، ولیکن در نوبت سیوم ، هنگامیکه قریب بود
 که آتش جنگ و پیکار باز در التهاب آید ، از جهت
 میا پنجگیری بادشاه خاندیس ، نایره آن فرد نشست ،
 و وثیقه صلح و آشتی در میان فریقین نوشته ، و مهر
 کرده شد ، بر حسب این عهد نامه ، کریوله در تصرف
 دالی دولت مالوه ماند ، و بوار در قبضه احمد شاه ، اکنون
 او سپهسالاران خود را به تسخیر کوکان که خطه ایست
 تنگ طولانی بر غربی کناره ، در پایه کوهستان ، در میان

بنیشتی و گهوه ، می فرستد ، و ایشان در ادل و هله فیروز
 می شوند ؛ ولیکن چون در سرستی و جوش این فیروزی ،
 مایم را که در آن زمان از آن دولت گجرات بود ،
 برگرفته بودند ، در جنگ و جدال با افواج فرستاده آن دولت ،
 همه برده را در باختند ، احمد شاه پس از حکومت دوازده ساله ،
 در سنه ۴۳۵ ع درگذشت ؛

علاءالدین پس را در بخلافش بر تخت نشست ،
 و بر طبق دستور ستم آباپی ، نخست بر راجه ویجاینگو که
 خراج پذیرفته پنج ساله نداده بود ، لشکر کشید ، و این
 عزیمت بغیر وزی انجامید ؛ پس از جلوسش بدو سال ،
 بادشاه خاندلیس ، بدین علت که علاءالدین مراعات
 حقوق دخترش که او را بزینش داده بود ، نکرده ، ندای
 عرب و قتال در داد ، و دالی گجرات را درین یورش
 هداستان خود ساخت ؛ بادشاه بهمنی ، درین مهم افواج
 خود را بقیادت ملک التجار واسپرده ، ولیکن این
 سپهسالار مغول نژاد ، از سرکردگی دکهنیان ، و حبشیان ،

سرباز زد و گفت ، که هر نیمت کوکان که عنقریب
 رخ نموده ، از بد دلی و ناکی ایشان بوده ؛ بنا بران
 با جماعتی قلیل از مردمان ایوان ، بمقابله دشمن بشتافت ،
 و بجلادت مردانه ، و قیادت سپهسالارانه ، ایشان را
 منهنم گردانید ، و شهر نامدار بوهان پور را برگرفت ، و در
 مشکوای شالانه آتش زده از پا در آورد ، و اساس و بنیاد
 آنرا بر کند ، و هنگام مراجعتش از ان تسخیر و تدبیر ،
 بادشاه فرمانده خودش که باستقبال وی رفته بود ،
 نهیمن ، و درابه عظیم سرمایه عزت و افتخار ممتاز ساخت ،
 بلکه نیز فرمان داد که ازین پس زمام سرکردگی دکهن ،
 بدست کفایت جماعه مغولیه سپرده شود ، و این دستور
 بنیاد نشد بد کینه و عناد ، در میان فریقین مغولیه و دکهنیه نهاد ؛
 در حد و این زمانه ، دیورای فرمانفرمای ویجانیگر ، از اعیان
 دولت خود انجمنی منعقد ساخته ، از ایشان پرسید
 که با همه فرزنی دولت ویجانیگر در وسعت مملکت ،
 و فردائی نعمت ، و کثرت رعیت ، نسبت
 بدولت کلمبرگه ، سبب چیست که دلبیان آن ،

خراج گزار ادلیای این، می باشند؛ بعضی از ایشان این امر خلاف قیاس را، بر تقدیر آسمانی نسبت کردند که در کتب دینی ایشان، پیشینیان چنین نوشته اند، و دیگران گفتند که افواج اسلامیه، از جهت اسپان زیاد، نجیب نهاد تازی عراقی، و کمانداران قدر انداز، بر جنود هندو مظفر میگردند، بمحرم دشیدن این حرف راجه و بیجانگو بنگاه داشتند کمانکشان ماهر از فرقه اسلامیه، فرمان داد، و گفت تا مسجدی در دارالملک خودش بر آوردند، و نیز از بهر مزید توثیق عهد و پیمان دار تنفاع غلش و خلجان از طرفین، بکار گزارانش فرمود که هنگام حاضر شدن ایشان، نسخه از قرآن مجید پیش او بپسند، اکنون ادا از ایشان این عهد میگیرد که مادامیکه او وظائف خواجگی را چنانچه شاید واگزارد، ایشان را باید که بر ادای حقوق چاکری، وفادارانه جست و چابک باشند، دبرین عهد و پیمان، قرآن شریف که دین و ایمان شانت است، در میان است، چنانچه راجه دو هزار مسلمان، و شصت هزار هندو کماندار، در لشکر خود نگاه داشت، و حالا بزودی عزیمت آن میکنند، که

با علاءالدین زور آزمائی بعمل آورد ، در عرض دو ماهه سه
 ناینگ در میان آمد ، و در آن هر سه ، پله پیکار فریقین
 در حالت توازن ماند ، ولیکن چون دوسر دار از فرقه اسلامیه ،
 در دست طبقه هندو اسیر گشتند ، علاءالدین سوگند یاد کرد ،
 که اگر بجان ایشان آسیبی از هندوان رسد ، همانا او
 بازای بکیک از ایشان ، یک لک هندو را خواهد کشت ،
 میگویند که این تهدید ، فرمانده هندوان را بران آورد که تمامی
 زر بقیه چند ساله ادا نمود ، و پیغام آشتی پیش کرد ؛
 علاءالدین که بیشتر این فیروزی از اعظم فرزندگان ،
 و اکابر نیکان هندوستان ، شمرده می شد ، حالا خود را
 در ملاهی و مناهای بله میگذارد ، و بجز یک یا دو روز در
 مدت یکسال ، بدیوان عام جلوس نمی نماید ، و دیگر همه
 ایام دیلمی را بصحبت زنان در عرسا بسر می برد ؛
 در حدود این زمانه ، او ملک التجار را که پیش ازین
 به تخیر بوهان پور پرداخته بود ، باستیلاص ککوکان
 با جمعیت سنگین از افواج روانه میکند ؛ ولیکن در اثنای راه ،
 بخباثت کاری جماعتی ، او خودش را بیره اعظم از جنودش ،

در کمینگاهی کشته میگردد، و آنان که ازان میان جان بردند،
بجز چند کس، همه شان بر دست دکه‌نریان نوکر بادشاه که
باجماعه مغولیه چنانچه بالاگذشت، کینه میداشتند، کشته شدند،
و بقیه اسیف، با هزار جر ثقیل بدار الملک بازگشتند؛
و بر بادشاه صورت حال نکبت اشتهال و انمودند،
پادشاه فرمان داد تا هر فرد را از اجتماع که مصدر این حادثه خوینار
شده بودند، بکشند؛ اکنون بادشاه قدری از ادراک این
روداد عبرت بنیاد، و قدری بمکنوب هدایت اسلوب
استاد یا آموزگار پیشین خود که درین روز با بوی رسیده بود،
باصلاح رسم و عادت خود پرداخته، متوجه تنظیم مهمات ملکه‌اری
گردید؛ در سال ۱۴۵۲ ع باوای عظیم در میان افواج پیادگان
خودش برخاست، تا اینکه این فتنه انگیزان ادرادر شکویش مقید
کردند، و آدازه در افکندند که بادشاه مرد، بشنیدن این خبر
دروغ، بادشاه سالوه، بعضی از قریبان خودش، میدان گرفتند،
ولیکن شعله این فتنه برافروخته اعدای در آخر فرو نشست،
و بادشاه در حالت آشتی و اطمینان، پس از حکومت
بیست و سه ساله، در سنه ۱۴۵۷ سیحی، وفات یافت،

پسرش همایون (که به همایون شاه ظالم شهرت یافته)
 بر سریر خلافتش نشست ، و این متمکار مردم آزار ،
 پس از حکومت سه و نیم ساله ، که جز گوناگون دلازاری ،
 در آن اثری دیگر نتوان یافت ، بردست چاکران خودش ،
 چنینکه در حالت مستی بنخود افتاده بود ، کشته شد ، بعد از آن
 پسر کوچکش نظام شاه ، در سال ۱۳۶۱ ع بر تخت نشست ،
 و مهمام مملکت بر حسب رای مادرش ، و تدبیر
 و وزیرش ، که مهین و گزین شان محمود گاوآن بود ،
 کفایت کرده می شد ؛ اگر چه بمساعی جمیله این ادیبای
 دولت ، مفاسد عهد بادشاه پیشین ، اصلاح پذیرفت ،
 ولیکن چون بادشاهان جوار ، می شنوند که زمام مهمام این
 مملکت ، در دست طفلی است ، انتهائز این فرصت
 نموده ، لشکر آرا میگردند و ایان اودیسسه ، بر جناح جسارت
 کوچیده ، در اندرون پنج کرده ، از دارالملک درآمده ،
 صف آراستند ، و هزیمت برداشتند ، محمود مالوه
 نیز مصاف آرا گردید ، و سپاه قلنگان ، و اودیسسه را ،
 درین عزیزست همدستان خود گردانید ؛ شاهزاده خور وصال

نظام شاه را، درین مهم از دولتمرا بیرون آورده، در میان
شکرش بر سر تخت بنشاند، و پیکار سخت
بردی کار آمد، و در آن جناحین شکر دولت بهمنیه، اعدای را
هزیمت دادند، ولیکن در عین ظهور فتح و فیروزی، سکندر خان
برادر رضاعی بادشاه، که سرکردگی قلب می پرداخت،
بیاعثه شک و حسد درون، نسبت به همسالاران
که بردست و بازوی شان فیروزی صورت گرفته بود،
بادشاه و رایت شاهی را، بزودی از میدان جنگ
بیرون برد، و بدین حرکت ناشایسته، بازی برده در باختند،
محمود پس از آنکه بدین نمط فیروز گشته بود، بر سر شهر
احمد آباد بیدرشتافتہ آنرا برگرفت، و بادشاه، با پیروان
و منتسبان دولت خود، به فیروز آباد انتقال کرد، و بلاد
حوالی دارالملک، سر تسلیم پیش بادشاه مظفر نهاد،
درین زمان از آثار شکسته حالی دولت بهمنیه، چنان
می نمود، که مگر عهد این دولت بانجام رسیده، و طالع
اقبالش مشرف بافول گردیده، ولیکن در بنحال نکبت
تمثال، بادشاه گجرات، بدستگیری این شاهی خانواده افتاده،

کمر یاری بسته ، شکر بر سه مالوه میکشد ، و بناچار محمود از بهر حمایت ریاستش از دست غنیم ، مملکت مفتوحه را وا گذاشته ، متوجه دارالملک خود میگردد ؛ نظام شاه همین چندگاه پس ازین واقعه زیست ، و در اخیر دوم سال جلوسش مرد ؛

اکنون برادرش محمد شاه ، در عمر نه سالگی بر سریر حکومت در سنه ۱۲۶۳ ع می نشیند ، و بدستور عهد سابق ، زمام نظام امور مملکت ، بدست کفایت مادر داد ، و دو تاد زیرفرزانة اش ، سپرده می شود ، تربیت و تعلیم شاهزاده ، بدان نمط گزیده باهتمام یکی از ان دو وزیر خواجه جهان نام ، صورت گرفت ، که پس از فیروز شاه ، این شاهزاده دانشمند ترین طبقه خود انگاشته می شد ، با این همه چون پنداشت که معلم او در مملکت اقتدار عظیم که شایسته شان او نیست ، پیدا کرده ، این شاهزاده با آنکه سن و دوازده سالگی نرسیده بود ، باغوای مادرش فرطین داد ، تا او را پیش رویش سزا تن جدا کردند ، مقام عمت است که این چنین فرمانروایان خرد سال ،

که هنوز ادا مردن نواهی شان ، بر حسب قوانین مضبوط عقل سلیم نیست ، از مغویان ناهنجار آموخته شوند ، که بر رختن خون بنی نوع ، خاصه دانش آموز خود ، جارت نمایند ؛ اول فوج کشی این سلطنت ، بر سر کریوله صورت گرفته ، که در جانب شمال مضاف است به صوبه مالوه ؛ اگر چه مقام سطور به تسخیر افواج متغلبه پادشاهی در آمده ، ولیکن جای شگفت است که بواسطت دشمنی و شفاعت والی مالوه ، دشمن قدیم سلطنت بهمنیه ، داگذاشته شد ؛ بعد اندک زمانه ، محمود گاوآن وزیر اعظم ، بصوب ساحل کوکان فرستاده شده ، جایکه دوبار عزیمت پیشین ، هزیمت یافته بود ، و سرداران آن مملکت ، خاعه حاکم کهلتا ، طلقه عظیم از جهازات نگاه داشته ، بقطع طریق تجارت جماعه اهل اسلام می پرداختند ؛ محمود گاوآن نهیمن ساحل کوکان را ، بلکه بلاد بالاکوستانی آنرا ، سرگردانید ، سپس بر سر جزیره گوه ، هم از جانب دریا ، و هم از طرف خشکی ، حمله برد ، اگر چه آن جزیره مضاف حکومت ویجانیگر بوده ؛ و پس از غیبت سه ساله ،

مظفر و منصور بخانه بازگشت ، و از بادشاه باغایت اعزاز ،
و نهایت اکرام ، شرف امتیاز یافت ، و بتقریبی که بادشاه
بدیدن او آمده بود ، یک هفته در خانه اش بسر برد ؛

در سال ۱۲۷۱ ع بر حسب درخواست رای او دیسه ،
فوجی در سرکردگی حسن بحوری ، بدانصوب روانه نموده شد ،
و این سپهسالار ، پس از آنکه بامداد هندیروای ، و بتامیکه او
بر مملکتش ، پرداخته بود ، کنده ایلی ، و راج مندا بوجی را ،
از برای خواجه فرمانفرمای خود ، ستخلص ساخت ؛ او
بسفارش وزیر اعظم ، در جلدوی خدمتش بفرماندهی ملک
تلنگان ، سرفراز گردید ، و همچنین حکومت بوار ، بکف
کفایت حماد الملک واسپرده شد ، و یوسف الدین خان ،
سر خوانده محمود گاو ان ، بصوبه داری دولت آباد که
از نامدار ترین صوبه های این دولت است ، ممتاز گشت ؛
یوسف خان در نیکو و اپرداختن این خدمت مفوضه ، آنچنان
درایت و کفایت و خیر خواهی را کار بست ، که مورد
عنایات خاص بادشاه گردید ، و بعد ازین تمامی مهام مملکت ،
برای و ردیت منشار که یوسف الدین ، و وزیر اعظم

محمود گاوآن ، منوط بوده ؛ اکنون سرداران دکهن بدین
این جا و مرتبت ایشان ، بآتش رشک سوختن
گرفتند ، و در پی استیصال شان شدند ؛

درین حدود روزگار ، آن مملکت در دست قحط
و غلای شدید ، فرسوده شد ، و تا دو سال هیچ غله پیدا نگشت ؛
قاهره اربان کاندلایی ، این قحط را فرصت وقت
شمرده حاکم خود را کشتند ، و قلعه را تسلیم بهیم رای
نمودند ، و بهیم رای راجه اودیسسه پیغام فرستاد که چون
دکهن در مصیبت قحط و غلامبتلا است ، فرصت
غنیمت شمرده تلمنگان را از دست تصرف سلمان
انتزاع باید ساخت ، بنابراین راجه اودیسسه لشکری
سنگین فراهم ساخت ، و حسن بحری حاکم تلمنگان ،
بزور بران آورده شد ، که ازان بلاد کناره گیرد ؛ بصوابدید
محمود گاوآن ، بادشاه بنفس نفیس باهندوان مصاف
جنگ آراست ؛ راجه اودیسسه باکمال هراس در یوزه
آشتی نمود ، بادشاه درخواست ادرا بشرط ادای اموال
و نفایس بسیار که از انجمه بیست و پنج زنجیر فیل بود ،

که راجه آنرا بجان عزیز میداشت ، پند گرفت ، بعد ازان
 بادشاه بمحارمه کاندلاپیلنی اشتغال نمود ، و پس از
 ششماه آنرا مستخلص گردانید ، سپس سه سال دران
 مملکت اقامت کرد ، تا از برای آینده نظم و نسق
 شایسته بکار بندد ؛ پس از تنظیم امور تلمنگان ، بر سر
 راجه نوسنگهه رای ، که مملکتش در برابر ساحل بصوب
 شمالی مسلیپاظم ، میکشد ، شکر کشید ، این راجه چند خطه
 را از ویجانگر انتزاع نموده بود ، و در مرحدات حکومت
 دولت بهمنیه ، اکثر مصدر شورش و فساد میگروید ؛ در زمان
 اشتغال بادشاه بدین مهمات گوشگزار او میگردد ،
 که در حدود ملذاس معبدیست قدیم خیلی بزرگ بنام
 معبدکان جیورام ، که دیوار و بامش بصفایح زرین پوشیده شده اند ،
 او بمجرد شنیدن این خبر ، بزودی هر چه تماستر ، با جمعیت
 شش هزار گزیده سوارانش ، متوجه آن می شود ، ولیکن
 درین عزیمت ، بدان عجلت و شتاب شتافت ،
 که همه سوارانش بادی ازتگ فرومانند ، و بجز چهل
 کس با او آنجا نرسیدند ، او با این جمعیت قلیل بر سر آن

حمله آورد، و چون بقیه سوارانش بزودی بادی پیوستند،
 درین مهم فیروزگشت، و معبد را بتصرف درآورده، از همه
 زردسیم آنرا پاک پرداخت، و برهنه ساخت؛
 از پس این یورش، میتوان گفت که جاه و جلال دولت
 خانواده بهمنیه، از ترقی باز ایستاد؛ درین عهد حوزه حکومت
 این دولت بسرح کمال رسیده بود، و از غربی ساحل دریا
 تا بشرقی کشیده، و از مسلیپیاطم تا کوکان رسیده؛
 برخوانندگان این عریده، هویدا شده باشد، که این وسعت عظیم
 و فسحت جسیم که دولت بهمنیه بدان اختصاص یافته،
 سبب آن عقل و دانش پادشاه آن قدر نبود که
 کفایت و درایت وزیر اعظم او محمود گاوآن، که یکی از
 اعظم عهد خودش و هم عهد های دیگر بوده است؛ او بارای
 اصابت آرایش نیکو دریافته بود که ممالک وسیع الفضای
 خواجه کار فرمایش، مقتضی انتظام نو، و نظم و نسق جدید است،
 بنا بران او تمامی ممالک را که سابق برین ایام در چار صوبه
 منقسم بودند، و هر یکی بصوبه داری واسپرده، در هشت
 بهره گرانمایه منقسم گردانید، و بدین نمط گزیده، قوت

و اقتدار صوبه داران کوتاه ساخت ، و احتمال بغاوت و عصیان
 ایشان را نیکو گاست ، و نیز عادت آن ممالک پیشتر
 بران جاری بود ، که قلاع و اقلعه یکیک صوبه را ، بدست
 کفایت صوبه دارانش داعی گذاشتند ، و ایشانرا اختیار
 آن بود که از طرف خود کوتوالان یا منصبداران را ، از بهر
 قلعه داری تعیین فرمایند ؛ اکنون این وزیر فرزانه بفقوای
 فطرت یگانه اش فرمان داد که اختیار و اقتدار هر صوبه دار
 مقصور باشد ، بر همان قلعه که او در آن سکونت میدارد ،
 و عزل و نصب قلعه داران دیگر حصون و قلاع ، بدیوان
 سلطانی وابسته خواهد بود و بس ، او در افزودن شاهره
 منصبداران و سپاهیان نیز ، همت برگماشت ، ولیکن
 فرمان داد که هر منصبدار که در قشون یا عدو جمعیت خاص او ،
 یک سپاهی کم خواهد بود ، تمامی تنخواهش مسترد نموده خواهد شد ؛
 چون غرض اصلی ازین گونه نظم و نسق ، افزودن اقتدار
 دولت بهمنیه ، و تقویت دادن نیرومندی و استقلال
 حکومت دی بوده ، بناچار صوبه دارانرا از ان رنجش خاطر
 پدید آمد ، بنابراین باهم متفق گشته قصد آن کردند که وزیر را ،

که بانی مبانی این قانون و آئین است ، از میان بردارند ،
 ولیکن بزودی برایشان حلی شد که تا یوسف الدین و محمود ،
 باهم در یک مقام در دیوان خواهند بود ، زهار هیچگونه
 جلدت و مکر ایشان در تباہ ساختن یکی از آن دو ، وزیر
 و مشیر ، کارگر نخواهد آمد ؛ فشار در همین اثنا یوسف الدین
 با فوجی بر سر نرسنگه فرستاده شد ، و جماعه متفقہ غیبت
 او را غنیمت شمرده ، مقصدی کاریکه در سر داشتند
 گشتند ؛

دو کس از بن جماعه متفقہ ، خود را با آن حبشی که مہر دار
 وزیر بود ، ہمدم و آشنا ساختند ، دیگر وزیر او را با غوا بر آن آوردند
 کہ نسبت بمقدار معہود ، بیشتر شراب خورد ،
 و مست گردید ، و آنگاہ ویرا در انحالت گفتند ، تا بر کاغذی
 کہ ایشان در آن زمان پیش او آورده ، اظہار نموده بودند ،
 کہ این کاغذیست از آن یکی از دوستان ما ، و در دیوان
 قاضی و مفتی و غیر آن گذشتہ ، و درست پنداشته شدہ است ،
 او مہر وزیر کہ پیش خود دارد ، زند ؛ چنانچہ آن مہر بر کاغذی
 سفید زدہ شد ، و آنگاہ بر آن کاغذ از طرف محمود گاو ان ،

بودی رای او دیسه ، بدین مضمون نامه نوشتند که شما
 از اطاعت بادشاه سر باز زنید ، و بغاوت در زید ، و من
 درین عصیان ، یار و هوادار شما یم ؛ اکنون این خط مزدور
 بطریق قرار داد ، پیش بادشاه آوردند ، و گفتند ، که این نامه
 ناگهان در دست قاصد محمود گاوآن یافته شده است ،
 حسن بحری یکی از دشمنان جانی محمود گاوآن که نسبت
 باو سالک طریق احسان و اخلاص بوده ، و خیر های
 گوناگون بوی رسانیده ، بهمانه در آن مقام حاضر گشت ،
 و آتش کینه بیفزود ، سینه بادشاه را نیکو مشتعل گردانید ؛
 بادشاه از ضبط و خویشتن واری در گذشت ، بدون
 استکشاف حقیقت کار ، با حضار وزیر ستوده کردار ،
 فرمان داد ؛ درین مدت خبر نامه مزدور و آشفتگی بادشاه
 در انخصوص ، نیکو شهرت گرفته بود ، و هواخوانان و دوستان وزیر
 پاک نهاد فراهم آمدند ، و بهر گونه یاری و حمایت او آماده گشته ،
 از دے التماس کردند که او درین زمان نزد بادشاه نرود ،
 ولیکن محمود از رهگذر کمال وثوق بر بیگناهی و پاکدامنی خود ،
 تن تنها بحضور بادشاه رفت ، و او از روی خوشنیت

از وی پرسید ، چه سیاست را شایسته است آن
 نامنجمار که نسبت بخواجه اش راه غدر و خیانت پوید ،
 وزیر بنی باکانه جواب داد ، چنین خیانت کار هیچگونه
 بخشایش را سزاوار نیست ؛ حالا باو شاه نامه مژدر
 بردستش می نهد ، بدیدنش محمود فریاد برآورد که الحق
 این بزرگ تلبیس و فریب کاریست ، مهرش از آن
 من است ، ولیکن از نامه هیچ خبر ندارم که کدام کس
 نوشته است ؛ بادشاه که بحکما مدام دجوشش غیظ ،
 جنونش دو بالا شده ، به بنده حبشی نژاد که در اینجا حاضر بود ،
 فرمان داد تا وزیر را بکشد ؛ وزیر بشنیدن این سخن ،
 بآرامش تمام بیاسخ سرود که کشته شدن همچون
 من پیر مرد سهل است ، و هیچ خطرے ندارد ، ولیکن
 جاع اندیشه این است که این خون نائق ، سبب
 بربادی نام بادشاه و تباهی مملکت دے خواهد گردید ؛
 بادشاه هیچگونه التفات بسخنانش ناکرده ، بلکه تمامت
 آفراناشنیده ، بمحاسرا رفت ، و حبشی غلام برسر وزیر که
 در آن زمان در عمر هفتاد و هشت سالگی بود ، بانیغ برهنه آمد ،

و وزیر و بسوی قبله کاه^۱ منظمه کرده بدو زانو بنشست ،
و شربت شهادت از دم شمشیر چشید ، و چند روز
پیشتر از کشته شدنش ، قصیده در مدح بادشاه
انسانموده بود ؛

بادشاه پنداشته بود که محمود گاو^۲ان ، در عهد وزارت
نقود و جواهر فراوان در خزینه خود فراهم آورده ، و اکنون باضافه
آن ، خزانه خانه بادشاهی قرینه مخزن قاردن خواهد گشت ،
ولیکن فرد اسباب خزانه وزیر ، بر وجه نمایان جو اند نهادی
و رادی او را عیان ساخت ، زیرا که تمامی زر نقد که در خزینه
اد یافتند ، از مبالغ ده هزار روپیه بیشتر نبود ؛ و خزینه دارش
سبب تهی بودن خزینه او را چنین بیان نمود ، که تمامی زر
خراج آن اراضی که بادشاه بوزیر مرحوم بخشیده بود ، چون
بمعرض وصول آمدی ، او همان زمان آنرا بر منصبداران
شاهی و جاگران خاصش تقسیم کردی ، و آنچه از ان باقی ماندی ،
بر ساکین و فقرا بنام بادشاه بطریق خیرات دادی ،

* آورده اند که چون غلام حبشی که جوهر نام داشت تیغ کشیده بر سر محمود گاو^۳ان آمد او رو
بقبله بدو زانو بنشست و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله ؛ و چون تیغ بگردنش رسید ، گفت
الحمد لله على نعمة الشهادة ، و جان بجان آفرین سپرد ؛ — المصحح

و آن سرمایه که او با خود از ایران درین کشور آورده بود ،
و آنرا در کار تجارت و ادراشته ، از منافع آن هر روز دور دیر
بضر و زیات مطبخ حرف میگروید ، و باقی آنرا بنام خودش
بر نهیبهستان مستمند ، و محتاجان نرشد ، می بخشید ؛ بستر
خوابگاهش همواره بوریا بوده ، و ظرف طعام و شرابش
کاسه های سنالین ؛ اکنون فردغ راستی این سخن
بر دل بادشاه پرتوی اندازد ، و او را از صحت این امر خبر میدهد
که او ، فرزانه یگانه ، دستوده کردار ترین مردم را ، که وزیر
صایب تدبیر پنج عهد از عهد های متوالیه شایان بهمنیه بوده ،
از بهر کینه کشی دیگران برباد داده است ؛ البته بادشاه
ازین رهگذر در دست غموم وحشت افزا ، و هموم جانگزا ،
مبتلا میگردد ، و سوء نتائج گم گشتن آنچنان وزیری از مملکت ،
ناگهان بزودی نمایان می شود ، چه هنگامیکه بادشاه شکر خود را
فرمان داد تا بصوب دارالملک باز گردند ، بعضی از
سپه سالاران نامدارش ، اگر چه همراه بادشاه کوچ کرده بودند ،
ولیکن فوجهای خاص خود را از لشکر بادشاهی بریده ، و جدا ساخته ،
بادشاه را داغداشتند ، و گفتند که پس از یگانه گشته شدن

آنچنان وزیر اعظم نیکو شیم، کوچک منصبداران را هیچ مقام اعتماد و ثوق بر باد شاه ننماده؛ حالا این حرف زبان زد خواص و عوام مملکت گشت، که انجام عهد حکومت دولت بهمنیه، پرنزدیک رسیده، و هر یک صوبه دار در صد آن شد که خود را استقل گردانند، القاصه در عرصه کمتر از دو ازمده ماه، بعد و اتعه نامله وزیر عماد دولت، که از ادقبادنش کاخ دولت بهمنیه فرو نشست، بادشاه رنجور گردید، و در عین اندوه جانگاہ، و غایت نالانی، جان داد، و اکثر در حالت غشی و سطوت مرض، میگفت که محمود گاو ان وجود را بریده پاره پاره میکند، او در اوائل سال ۱۲۷۲ ع . جان داد؛

حالا احتیاج بیشتر تغذیش نمودن این خانواده ننماده، شاید هیچگاه سخن هیچیک مرد حق شناس به بیگناهی کشته، آنچنان راست و درست نیامده باشد که حرف محمود گاو ان، که در زیر شمشیر سرد، قتل ناحق من تباهی مملکت شما خواهد بود؛ همانا ناحق کشته شدن این وزیر فرزانه، باد صرصه بود که چراغ دولت بهمنیه دکه بنیه را

خاموش گردانید؛ محمود شاه پسر بادشاه پارسین، بر تخت نشست، و با لقب بادشاه تاسی و هفت سال خوانده شد، تا اینکه در سال ۱۰۱۸ ع وفات یافت، ولیکن اقتدار سلطنت، یکسر ازین خانواده رحلت نموده بود، این بادشاه حسین بسجوی را، که در خون ناحق دزیر مرحوم، ادرا دجلی تمام بود، شیر اعظم خود قرار داده، ولیکن بعد چندی فرمان داد، تا بر دست عیارانش بکشند، قاسم بریدل توک بر جای دی قیام نمود، چنانچه او دپسرش امیر بریدل، در تمامی امور مملکت مداخلت نموده، متسلط گردیدند، و از بهر خواجه خود بجز نام تپی بادشاه، باقی نگذاشتند؛ حاکمان محو بجات سراز گریبان استقلال برآوردند، و فرمودند تا خطبه و سکه بنام شان خوانند، و زدند، حکومت احمد آباد، و بیدار، در پنج ریاست متقل متجزئی گشت؛ چنانچه این ریاستهای پنجگانه، در زیر حکومت های فرمان دمان خاص خود بوده، تا وقتیکه ظهیر الدین بابر، نخستین بادشاه مغولیه، در دهلی اساس حکومت چغتیه نهاد؛

اسامی فرمانفرمایان پنجگانه ریاسات بالانوشته

۱ یوسف الدین شاه ، هواخواه و فرزند خوانده یاستبنای محمود گاوآن ، که ریاستی مستقل را در جنوب غربی تاپیس کرده ، بیجاپور را دارالملک خود ساخت ؛ چنانچه آثار عمارتش تا امروز در میان مآثر یادداشتنی هندوستان شمرده می شود ، و بادشاهان این سلسله ، بنام سلاطین عادل شاهیه ممتاز میگردند ؛

۲ نظام احمد ، سردار حسن بحوی ، که پس از بدبگالی او در کشتن محمود گاوآن ، خودش بفرمان محمود شاه ، بردست عیاران کشته شده ، ادب نشین قتل پدرش ، بصوب احمدنگر که در حدود شمالی غربی واقع است ، مراجعت نمود ، و در آنجا رفته ، لوای بغاوت برافراشت ، و بنای ریاستی مستقل نهاد که بنام بادشاهی احمدنگر خوانده می شد ، و این خانواده شاهان ، بلقب نظام شاهی اختصاص می یابد ؛

۳ حماد الملک ، که یکی از کهن سال ترین وزیران دولت بهمنیه بوده ، چون عموم پربشانی و بی انتظامی در امور مملکت ،

مشاهده نمود ، در حدود شمالی ، حکومت بوار را که بدو
مفوض بود ، از آن خود بناخت ، و سر با استقلال
برافراخت ، و این خانواده بنامش خانواده عمادشاهییه ،
خوانده شده ، و گوالیار دارالملک این دولت گردیده ؛

۴ قطب قلی ، که بحکومت گول کننده ، در حدود
جنوب شرقی می پرداخت ؛ انتهاز فرصت نموده ، ریاستی
ستقل بنام خانواده خودش ، قایم گردانید ، که بنام
قطبشاهییه ، امتیاز داده شده ؛

۵ احمد بویید ، که بجای پدرش ، بوزارت بادشاه
بی دستگاه بیلور ، می پرداخت ؛ قابوی وقت را از دست
نداده ، تمامی اقتدار بادشاهی ، بطریق غصب بقبضه خود
در آورده ، ریاست آن دیار ، بنام خاندان خود گردانید ،
و همین بهره از مملکت بود ، که بعد از آب رسیده شدن
دولت بهمنیه ، تا امروز بنام ریاست بهمنیه خوانده می شود ؛
او در آخر بنام بادشاه احمد آباد بیلور ، اعتراف کرده شد ،
و خانواده او بعد چندی بنام خانواده بوییدشاهییه شهرت
گرفت ؛

باب شانزدهم ،

در ذکر رسیدن پرطگیز ، و ترقی جهازرانی در
 فرنگستان یا بلاد بیضان ، و بازگردیدن دئیس
 به کیپ گُلهوپ یا راس امید ، و استکشاف امریکه
 یا گیپهان نو ، و آمدن و اسکو دیگامه به هندوستان ،
 و فرود آمدنش در کالیکط ، بر ساحل غربی ملیبار ،
 و وصول کبرآل ، و اَلْمِیْنَا ، و اَلْبُوکْرک و تاسیس
 اَلْبُوکْرک حکومت پرطگیز را ، در مشرق ، و بخواری
 ، معزول گردانیده شدنش ، و مردنش در گوه ؛

هنگامیکه حکومت نخستین اسلامیّه ، که در ممالک دکن
 برپا ساخته شده بود ، این چنین به تحایل یا برباد رفت ،
 جماعتی جدید از الوالاعزمان ، در جنوبی ساحل هندوستان ،
 نزول کردند ، و حکومت و تجارت این ملک را ، در کالبه
 وضع نمود آئین جدید ریختند ، و بدین عبارت اشارت
 میکنیم بفرارسیدن جماعهٔ پرطگیزیّه ، که در عهد محمد شاه
 بهمنی ، در هندوستان ظهور نمودند ، مادامیکه اسکندر لودی ،

سربر آرای دولت دهلی بود؛ تاخت فرقه سیجیه
در هندوستان، از پوطگینز آغازیده، و گویا قضای آسمانی
بران رفته بود، که سیجیان پس از انقضای دوصد سال
کمرے بیش، ممالک هندوستان از سامانان
داستانند، همچنانکه ایشان از هندوان بیشتر برگرفته بودند؛
پیشتر که این روداد دلدادگی افزایش دادن دانش
و کمال در بلاد بیضان عموماً، و شایستگی ترقی بخشیدن هنر
جهاز رانی و اعتماد بران خصوصاً، تمامی اصناف مردم
سواحل نشین آنرا، مولع آن ساخته، و نعل شان در آتش
انداخته بود، که از راه دریا بصوب هندوستان راهی پیدا سازند؛
دران جزو زمان، از اقوام بلاد بیضان، قوم وینطیان که
تجارت پیشم و خیالی صاعب مال بودند؛ بوسیله عموم
تجارت که عمده آن، تجارت بامتنه ممالک شرقی بوده،
خود را با علی درجه غنا و اقتدار رسانیده، و جماعه پوطگینزیه،
درین عهد بر سیاحت دریا، بسیار بی باک و چالاک بودند،
در همین نزدیکی ایشان تا چندین بهره سواحل افریقیه جهاز
رانده، بر استکشاف نمودن خط جدید نیکو شعف داشتند؛

در سال ۱۴۸۶ ع جان بادشاه پرتگال ، هست بران
گماشته بود که گمراگم و براعظم افریقاییه را ، کارگزاران
بحریش تا توان پرورش نمایند ، چنانچه برتھالمیودئیس را
که مردی دلیر بود ، و در شیوه ملاحظت نیکو و قوف داشت ،
باطلقه جهازات ، بران عزیزست نامزد می فرماید ، او در برابر
سواحل غربی جهماز رانده ، در حدود ساحل گپینئی رسید ،
و در اینجا باد یو بادوی دوچار خورد که تاسیزده روز بر سبیل
استمرار وزید ، درین مدت هیچ خبرش نشد که طوفان
بادش کجا رانده ، و آنگاه تا ساحل را باز دستیاب سازد ،
جهمازات خود را از اینجا که بود ، بصوب شرقی متوجه ساخت ،
ولیکن پس از راندن چند روز ، او همین بسط نامحدود آب ،
پیش روی خود دید و بس ، همانا او بر سر کیپ گنگلهوپ
یا واس امیل ، درین سیاحت دوبار رسیده ، ولیکن هیچ
ندانسته بود ، چون آثار خشکی ، بجانب شرقی بنظرش
در نمی آید ، او عنان جهماز بسوی شمال میگروانده ، و در آخر
بنظرش ساحلی میرسد ، که بر جانب شرقی واس امیل
واقع است ، اکنون چون نشان خشکی یافت ، و ربنده آن شد

که پیشتر رفته ، حدود شرقی آنرا دریافت نماید ، ولیکن چون درین اثنا ، لندش و ناخشنودی رفیقان بدش ، بدرجهٔ اعلا رسیده بود ، بنابراین از بهر تسکین آشوب بغادت و سرکشی نمایان شان ، او مجبوراً عطف زمام مراکب بصوب وطن می فرماید ، و در همین اثنا که او عنان مراکب را بسوی مغرب برتافته بود ، با کپیپ نامدار گنگهوپ که حالا بنام راس امید شهرت گرفته ، و از مدت مدید ، پیشینیان در عالم خیال سودای آن پختند ، و حالا اول بار در نظر پرهیزندگان بلاد بیضان درآمده دو چار می شود ؛ از رهگذر مبتلا شدن دئییس بطوفان دیوباد ، در حدود این راس ، او آنرا اولاً بنام کپیپ اسطارم ، یا داس دیوباد ، خوانده بود ، و چون در پورتگال باز آمد ، بادشاه آن ، بغیر دزی سیاهش آنچنان دل شاد گردید ، که آنرا بنام کپیپ گنگهوپ یا راس امید ، اختصاص داد که تا امروز دیرا بدان نام می خوانند ؛

هنوز برین سیاحت که دئییس گرد کپیپ بعمل آورده ، زمانی دراز نگذشته بود که کبرسطوفو کلبش با شنیدهٔ جینوه ، بدین تصور که زمین گرداندام است ، و آب برو محیط ،

امید بست که براندن جہاز بجانب مغرب ربع سکون،
 البتہ بممالک ہند کہ در حدود مشرق آن واقع است،
 خواهد رسید، بنابراین جہازات خود را، در محیط غربی بنی باکانہ
 سرداد، دپس از طی کردن مسافت طویل از ساحل
 محیط غربی، بر اعظم اصریکہ را استکشاف نمود، کہ از ان باز
 بنام گپیہان غربی، یا ارض جدید خواندہ می شود، پس از رجوع
 او ازین سفر نامدار، و شیوع نوادر اخبار آن، تمامت
 بلاد بیضان از شکفت فروماند، و بادشاہ پرتگال را، کہ
 از جہت عدم مراعات این نوقی یا ملّاح فرزانہ، کہ در
 اوائل حال از داسنداد تجہیز این سفر نمودہ بود، و ادسرخن
 او را ہیچ محمل ننہادہ، از امدادش سرباز زدہ، کمتر پشیمان
 شدہ، کہ ممالک ارض جدید را بدان اہمال از دست
 دادہ، ولیکن ہیچگونہ انقباض و بیدلی را بخاطر راہ ندادہ، خواست
 تا این مملکت زیان کردہ غربی را، بیاز یافت دیار شرقی
 کہ دئییس بدان پی بردہ بود، تلافی کند، و بگرد گشتن
 سمت جنوبی کپیپ، و راندن جہاز بصوب مشرق،
 بدیار ہندوستان را ہی پیدا نماید، الحق ہمین امید دریافتن

هندوستان از راه دریا بود ، که در آن روزگار کافه
 جاه طلبان بلاد بیضان را بتک فپودر آورده ، و در شغل
 شاغل و اداشنه ، و در اثاثی باز جست هندوستان ،
 سیاحت پیشگان بلاد بیضان ، به دنیای جدیده
 رسیدند ، اگرچه جان فرمانده پوتنگال ، در همان زمان که
 تجهیز مراكب و اعداد اسباب این سفر گرامی نموده
 می شد ، جان داد ، ولیکن عمزاده اویمانوئل که بجایش
 بر سر حکومت پوتنگال نشست ، با برابرانه گرمجوشی ،
 و دلع مهم آرائی ، سنگار گرانمایه از برای باز جست
 سبیل ممالک هندوستان ، روانه گردانید ، اگرچه این
 مراكب بحری ، باهتام دکار فرمائی دثیس ساخته شده بودند ،
 ولیکن دیر از سه کردگی آن محروم نموده واسکو دئی گامه
 را که در فن ملاحظت در آن روزگار خیلی نامدار بوده ،
 بر سر کردگی آن سنگار نامزد کردند ؛ در آن زمان که حلقه
 جهازات آماده روانگی بود ، جمهور خلایق لِنِیَانْ بمشاهده
 این تماشا که در آن عهد ، پرشگرف و نادر بوده ، باجموم
 آوردند ، و سپاهیان و کشتیبانان ، بواگزاردن گوناگون

رسوم دینه ، (بمثابه کاینکه غزیمت سفردور و دراز
 کرده باشند که ازان امیند بازگشت کمتر است) با کمال سوز
 و گداز پرداختند ؛ هشتم جولائی سال ۱۲۹۷ ع گامه از بندر
 لنزیان ، با سه چهارم روانه شد ، پس از انقضای چهار ماه
 کسری بیش ، مجدد کیپ رسید ، و بباد مراد موافق
 که یکسر مخالف آن دیوباد بود ، که او بیاعثه رویت
 سفر گذشته دئییس ، تخیل آن داشت ، گرد حدود جنوبی
 آن گردیده ، بزودی در بندر ملینده ، بر شرقی ساحل افویقیه
 یا باد سودان ، لنگر انداخت ، جائیکه او با کمال مهربانی
 و گرمجوشی ، دوستانه پذیرفته شد ، و هنگام روانگی ، چهار رانی را
 همراه او کردند ، تا او را بدیار هند قیادت نماید ؛ او بیست
 و دوم می سال ۱۲۹۸ ع پس از انقضای ده ماه و دو روز
 از آغاز روانگی از لنزیان ، بر غربی کناره طلیبار ، در برابر شهر
 کالیکط لنگر انداخت ، و این شهر بر ساحل غربی دریای هند
 واقع است ، پس پشت او میدانی است سیر حاصل ،
 و گرداگرد آن بر مسافت قلیل ، سلسله از کوهستان
 بلند واقع ؛ کالیکط در آن زمان شهر تجارت عامه بود ،

در زیر حکومت راجه مستقل، بر سمت حد جنوبی آن
 ممالک که فتوحات اسلامی به تسخیر آن پرداخته بود؛
 فرمانده آنرا بنام زاصورین می خوانند، و این نامی است که
 درست لفظ مرادف آن پیدا ساختن، کمتر دشوار نیست،
 مگر آنکه گویند که آن نام بالفظ سمندر گونه قرابتی دارد؛
 طرفدار آن ناحیه، بمشاهده این نوادر دان که با مردمان آن دیار
 دآن طوائف امم که در آن آمد و شد میکردند، در هیچ چیز
 از صورت و پوشش و سلاح، و اطوار زندگانی، مشابهت
 نداشتند؛ و از راه نامعلوم ناگهان رسیده بودند، خیلی
 استعجاب نموده، ادلا با کمال رفق و مدارا پیش آمده،
 بدل پندیرفتاری ایشان کوشید، و هر گونه توجه به تمشیت
 کارهای شان که مطمح نظر داشتند، همست برگماشت؛ در آن
 جزو زمان، دوران، با طبقه اسلامی مصروف و عروب، بتجارت
 دریائی آن سواحل می پرداختند، و ایشان بسیار اقتدار
 در تمامی بنادر شرقی هند و سنان میداشتند؛ اینان دردد این
 جماعه را، رخنه گر کار سوداگری، یا دست انداز تجارت خود
 انگاشته، در آتش رشک سوختن گرفتند، و غزم جزم کردند،

که منصوبه یا پیش نهاد خاطر ایشان را هرچونکه باشد، برهم زنند، بنا بران از بهر اتمام این عزیمت، بر سیل توزیع در میان خود مبالغی خطیر فراهم ساختند؛ و به پیش کردن این مبلغ بر سیل پاره یار شوت وزیر فردایه آن مملکت را بران آوردند که درین غرض همدستان دیار یگرا ایشان گردد، و در دل خواجراش بتأطف جا کرده، بروی چنان حالی سبازد که این جماعه نو وارد، چنانکه خود را داعی نمایند، نیستند، بلکه رهزنان دریائی اند، که از کشور خودشان گریخته، بتاراج سواحل بلاد سودان پرداخته اند، و از انجا بدان خیال فاسه که در سب دارند، رخت بدین دیار کشیده اند؛ القصه بدین نمط، بادشاه آنجا نسبت به پیو طگیزان بد دل ساخته شد، و مودان فرمان داده شدند که با ایشان به درستی و خشونت سلوک کرده، از مالک شان برانند، ولیکن آن قدر جور و جفا که بر سر ایشان رفت، بادشاه همین بمزدی ازان خبر داشت دبس؛ مادامیکه گامه بیار کردن جواز باب تجارتی می پرداخت، و دوسر دار نامی ادرا، که دران زمان برکناره بودند، برگرفتند، و او بر سیل انتقام

یا معاوضه، شش کس را از مردم معتبر آن شهر که بتقریبی
 بر چهاراد آمده بودند، بگرفت، و از دادادن شان ابا کرد
 . بجز آنکه ادلا ایشان آن دوسردار را پیش بفرستند؛
 چون گامه از بادشاه درین خصوص دایستادی می بیند،
 بفور لنگر برداشته، با کان گرفتار ازان بند روانه میگردد،
 اکنون چندین کشتی را مشاهده می نماید که ازان بندر بسوی
 دے بشتاب رانده می شوند، و بر یکی ازان، آن دو
 سردار پر طگینز سوار اند؛ چون ایشان نزدیک او
 رسیدند، گامه بعضی ازان گرفتاران را، بعوض مرداران
 خود وا گذاشت، و دیگران را همراه خود به لژیان برد، تا ایشان
 عظمت و کمیت آن شهر را نیکو مشاهده کرده، هینگام
 بازگشت شهربان خود را ازان آگاهی بخشند، این حرکت
 از مصلحت استمالت و خود به نمائی دورتر افتاد، چه این کار
 گمان بادشاه را نیکو استوار گردانید که این جماعه همین
 راهزنان اند و بس؛ الغرض گامه با امتعه و اجناس گرانمایه
 روانه کشور خود گردید، و پس از سیاحت و دسال و دوماه
 بیست و نهم آگسط سال ۱۴۹۹ ع در طینگس، رسید؛

جوق جوق مردم از هر طبقه پذیرفتاریش برآمدند، و با کمال شادمانی علایای آفرین و تحسین برداشتند، و او را در شهر لوزیان با شان و تجمّل شاهانه درآوردند؛ بادشاه با اقتضای غایت فرح، در تقریب فیروزی این سفر چندین بزم جشن و نشاط منعقد گردانید، و گامه را به نعمت و مال فرادان، و القاب خجسته و شایسته آن، ممتاز ساخت، و کنیسه بزرگ را، بیادداشت این گرانمایه عزیزست که از طبقه عیسویه بممالک شرقیه نخست صورت گرفت، بنیاد نهاد؛

ارکان دولت پودطگین، پس از عزیزست گامه، تفضیع فرصت وقت ناردا انگاشته، بزودی ساز و سامان عزیزست دوم را مهیا گردانیدند، و خواجه کبوال را، سرکردگی دوازده صد مردم، و هنگاری بغایت سترگ و بسیار گرانمایه نسبت به نخستین، که از سیزده جواز وجود پذیرفته بود، روانه نمودند، و هشت کس از پیشوایان دین همراه او ساخته شدند، تا شرفیاب را بکیش سجی دعوت کنند، و فرمان داده، تا هر مرز و بوم که از اسماع آن

سرباز زند، در آن آتش زند، و تیغ نهند؛ و در سال
۱۰۰۰ع کبوال در اثنای طی طریقش بصوب هندوستان
ساطل بوازل را در کست جنوبی ارض جدید دریافت
نمود، و بزودی آنرا بنام بادشاه پرتگال، بقبضه تصرفش
درآورد، و ازان باز تا حال در تصرف آن دولت
است، و یکی از نامدارترین املاک اوست؛ کبوال
هنگام برگردیدن از جنوبی باد سودان بصوب مشرق،
باد بوبادی سخت پرمهنگین دوچار شد، و بار سفینه
از جهه سفاین خود که در یکی ازان خواجه دئیس بود، برباد
داد، و همان دریا که قبل از تمامی جهازیان بلاد بیضان
خواجه دئیس آن را پیر و هوش تمام دریافت نموده بود،
او را فرو برد، چون کبوال به کالیکٹ رسید نخستین کارش
این بود که کسان آن شهر را که پیش ازین بزور و جبر
به فونگسته آن برده شده بودند، و در انجا با غایت لطف
و شفقت سلوک کرده، باز داد؛ و پوٹگیزان در اوائل
حال این دردد دیگر باره، همه چیز را ظاهرا بکام دل خود
یافتند، و امیر بحر از جهاز خشکی فرود آمد، و زامودین بادشاه آنجا،

اورا دوستانه پذیرفتاری نموده، در مجلس خود طلبید، و امیر
 بحر او را هدایای خیلی ثمین و زیبا پیشکش ساخت، ولیکن
 هودان مصر و عرب، دیدن بازگشت حریفان غالب خود را
 نتوانستند برداشت، چه اینان گمان میکردند که از هندوستان
 ایشان را چنان بیرون رانده اند که گاهی باز نخواهند آمد،
 بنابراین هرگونه حیل و فریب که توانستند، در هزیمت
 دادن شان بکار بردند، و در آخر ایشان را از بار کردن
 چهارات بامتع آن مملکت، باز داشتند، کبیرال،
 شبکایت حال پیش بادشاه برد، و از حضور بادشاه چنان
 دریافت نمود، که او را فرمان داده است، تا بارهای
 چهارات اسلامی را که در آن زمان در آن بندر لنگر داشت،
 بزور بگیرد؛ و نخبه این روایات بر خنج شنبه میسر آید که این
 فرمان دای بود از بهر اصطیاد پر طغیوزان نهاده زیرا که حمازی
 پر از امتعه ثمین، در آن زمان بر سر راه ایشان داگذاشته شده،
 و ایشان آنرا برگرفتند، و تمامی اسباب و اجناس آنرا
 بر چهار خود بار کردند، و هودان همان زمان بیادشاه صورت
 قضیه را دانمودند که اکنون هیچ مقام شک و شبه نماند

که ایشان رهنمایان دریائی اند ، و بدین احتیال از نزد
 بادشاه مثالی به ست آوردند که ایشان را برانند ، چنانچه ایشان
 هماندم بر کارخانه تجارتی پیوطگیزان که در انجا برآورده بودند ،
 ناخستند ، و هرمتفشی را که در آن یافتند کشتند ، ولیکن کبیرال
 انتقام این ستم نیکو گرفت ، و زر غارتیده را با سود آن
 بازیافت نمود ، یعنی اوده تا جهاز از آن مودان بگرفت ،
 و اجناس تجارتی آنرا بر جهازات خود بار کرد ، و سفائن نهی
 ساخته را آتش داد ، و آنگاه برکنار دریا لنگر انداخته ، بگلوله های
 توپ نهائی شهر را دا سوخت ، و از انجا به کوچپین ،
 که سردار آن از باج گزاری فرمانروای کالیکط یینزار بود ،
 رفت ، و با سردارش عهد و پیمان کرد ، و از انجا جهازات
 خود را بگزیده ترین اجناس شرقی بار کرده ، روانه لوزیان گردید ،
 و در وسط جولائی سال ۱۰۵۰ع سالماً بدانجا رسید ؛

اخبار این روداد اگرچه وحشت افزا بود ، ولیکن
 آنش حرص و آرز ، بادشاه پرتغال را ، بر برپا گردانیدن
 حکومتی در مشرق زمین شش معل تر گردانید ، چنانچه او این
 لقب اغرا ، امیر السیاحه البحریه ، و الفتوحات و التجارات

در حبشستان و عربستان و ایران و هندوستان ، بر خود
راست کرده ، به نجهینز سنگاری گرانمایه ترتیب
به سنگار نخمستین که در دلهای شرقیان هیبت اندازد ،
می بردازد ، و بسر کردگی گلاسه دلاور ، آزار روانه میگردد اند ؛
القصه او دوم بار به کشور هندوستان در آمد ، بدین آنکه در اثنای
راه بجاده از حوادث دریائی دوچار شده باشد ، و هر برابر
کالیکط لنگر انداخته ، از االی آنجا جرمانه آن حقارت
و استخفاف که نسبت به کبیرال پیش کرده شده بود ،
درخواست ، و چون آنمردم از تلافی یا استمالت سرباز نزدند ،
او بی هیچگونه مآل اندیشی ، پنجاه کس را از ایشان که
بر چهار زات او آمده بودند ، بکشت ، و همان زمان از گلوله های
توپ ، طوفان آتش بر سر شهر بارید ، و آنگاه لنگر برداشته
روانه بندر کوچچین که محل هواخوانش بود ، و درین زمان
ملاقاتی معمولی ، و دستر عام سیاحان جماعه پرتوگیزیه
شده ، گردید ، و در آنجا حسب دلخواه از امتعه آن ولایت
چهار زار بار کرده ، روانه بلاد بینمندان شد ؛ ازین پس سربار
سنگارهای دیگر که نسبت بگذشته سبکمایه تر بود ،

بهندوستان فرستاده شد ، و لیکن مصدر کاربکه درخور
 نذکار باشد ، نگشته ، زیرا که پرتگیزیان درین سیاحت
 جهازات خود را با متعه که برخی ازان بطریق مبادله ،
 و بعض دیگر بر سیل تجرّ دستیاب ساخته شده بود ،
 بار کرده ، به لوزیان بازگشتند ؛ و به بعض دواعی غفلت
 و نادانی ، پاچیکو را که یکی از سرکردگان سپاه بود ،
 با فوجی قلیل ، از بهر حراست و حمایت کارخانه تجارتی
 پرتگیزیه در کوچین گذاشتند ، بی هیچگونه اندیشه
 اینکه تمامی آن ولایت را نسبت به خود شورانیده اند ،
 حالا زامورین فرمانفرمای کالیکط ، چون رعایای باغیه
 کوچین را ، ظاهراً بی فوج یار بگر پرتگیزی می بیند ، با تمامی
 جنود خود بر سر ایشان تاخت می آورد ؛ پاچیکو که مردی
 بود بغایت پردل و شجاع ، اگر چه میدانست که درین
 واقعه همین شتی سپاهیان فرنگستان که دران زمان
 پیش او بودند ، درخور اعتماد اند و بس ، ولیکن با این همه
 فوج سنگین دشمن را ، بادل آرمیده پذیرا شدن
 خواست و با آنکه عدت دشمنان پنجاه چند جمعیت او بود ،

سلیقه یگانه رزم آرائی و جنگجویی که داشت ، با آن
 شتی سپاهیان دلادر فرنگستان ، هرگونه حمله و تاخت
 دشمنان را هم در خشکی و هم در تری ، مقابله و مدافعه نمود ،
 و این نخستین بار است که این سردار دلادر ؛ بالائی
 و رجحان افواج فرنگستان بر سپاهیان هندوستان را ،
 خاطر نشین اعلی هند ساخت ، و این خود امریست
 که از نزدیک سه صد سال تجارت بنیکو مبرهن
 گردیده است ؛

اگرچه در آن روزگار دولت پرتگیزیه ، خانه داری
 زمین در هندوستان از آن خود نمی داشت ، با این همه
 در سال ۱۵۰۵ع پادشاه پرتگال ، فرانسیس المیقه
 را ، بامقرب صوبه دار هند اخلاص داده ، روانه آن
 ناحیت نمود ، خواجه المیقه نسبت بسرکردگان
 پیشین ، در کفایت و درایت فردمایه نبوده ، و الحق
 فیروزی و ظفر جماعه پرتگیزیه را در ادائن روزگار ، درین
 دیار ، غالباً نسبت توان کرد ، بسوی بوکونیش
 دیوان آن دولت فرزانه و دلادر ترین مردم ، از بهر سرکردگی

و قیادت افواج جهازی ؛ القصه بعد مرور اندک زمانه ،
 پس از وصول المیلده ، راجه ویجیانگو رسولی پیش
 دی ، با آنچنان هدایای گرانمایه ، که جماعه پوطگیزیه
 در هندوستان گاهی ندیده بودند ، میفرستد ؛ و این نیز تقریر
 کرده اند که راجه موصوف با همه سختگیری کیش هندوی ،
 پیغام قربابت و اتحاد با پوطگیزان کرد ، و خواست تا دختر
 خود را برنی پسر بادشاه ایشان دهد ، الغرض اوده بنگونه
 رسالت ، نیکو در تقویت و دلداری المیلده کوشید ،
 ولیکن سبوح واقعه ناگهانی ، روی دوستی و اخلاص
 را تیره و ظلمانی ساخت ؛ پیش از بازیافته شدن راه
 راس امیل ، تجارت امتعه شرقی ، همین بردست
 جماعه ونطیان مقصور بود ، و ایشان آن اجناس را از طرق
 مختلف دستیاب ساخته ، بر طوایف امم فرنگستان ،
 بسود شایسته می فروختند ، (چنانچه بالا بدان اشارت
 رفت) داین تنفرد در تجارت ، سرمایه ثروت و بسار
 ونطیان را آن چنان افزوده که ایشان محسود تمامی اقوام
 فرنگ شده بودند ، و از همگی بلاد تجارنی که ایشان

دران طریق سوداگری سلوک میداشتند، دیار مصر
 بغایت گرانمایه بوده؛ چون حالا عزایم تجارت پو طگیزان،
 از راه داس امیل، بسوی هندوستان صورت گرفته،
 و از بهر نقل امتعه هندوستان، برای شان سیلی
 جدید شایسته پیداکشته، بنا بران ظهور این معنی بر جماعه
 ونطیان پر شاق و ناگوار گردیده، و ایشان ازین جهت
 که شهر مصر هنوز به نسخیر دولت توکمانیه عثمانیه،
 رومیه، در نیامده بود، به بادشاه شهر سطور بجد گفتند که
 سنگارے نو ساخته، در بحیره قلمزم روانه فرماید، تا از ان
 راه در بحر هند درآمده، آن را ازین دستیازان بدعت
 ییش، پاک پردازد؛ چنانچه مراکب جدید بدان چوبها
 که ونطیان از جنگل خودشان واقع دلماطیه، با کمال اهتمام
 بریده، قدرے از راه خشکی، و قدرے از راه تری،
 به هوس فرستاده بودند، در اسکندریه ساقه شدند،
 و حلقه جهاز جنگی مصریان در سرکردگی میوحکم، بسوی
 هندوستان روانه گشت، و بادشاه گجرات نیز امیر البحر
 خود ملک ایاز را فرمان داد که بیاریگری شان پردازد،

و در آن زمان که سنگارهای متفقۀ مصریه و گجراتیه ،
 با حلقه های جہازات پرتگیزیہ کہ در سرکردگی لوزنزو
 پسر المیلہ ، در شمالی بہرہ بحر ہند سیر کردہ ، در بندر چول
 لنگر انداختہ بود ، دو پار خورد ، پرتگیزیان تا دو روز پردلانہ
 نیکو جنگیدند ، ولیکن چون سنگار شان از ہم پاشیدہ ،
 و پراگندہ ساختہ شدہ بود ، بنا بران اکثرے از سرداران
 ایشان ، و لوزنزو خودش ، مجروح شدند ، و چون از غلبہ
 نمایان اعادی ، راہ امید اصلاح فساد بستہ شدہ بود ،
 پرتگیزیان بناچار بناکامی عزم مراجعت وطن نمودند ،
 و ازین جہت کہ جہاز لوزنزو ، در اثناے سیاحت
 بدام های ماہیگران باز خوردہ ، بند شدہ ، و فرماندہ بود ،
 جہازات دشمنان گردش گرفتند ، و آن جوان دلاور
 تنہا ، با آنکہ عرضہ گلولہ های جہازات شان گردیدہ ،
 مصدر آن چنان کارهای نمایان گردیدہ ، کہ دشمنان انگشت
 میرت بدندان گزیدند ، اگرچہ در آخر زخمہای کاری
 برداشتہ افتادہ ، و جان دادہ ، المیلہ خبر این واقعہ و حشت
 افزا ، و سانحہ جانگزارا ، با غایت جگر داری تحمیل نمود ،

و لیکن عزم جزم کرد تا انتقام آن نیکو کشد، و چون شنید بود که
 قبل شهری است بر ساحل بغایت معمور در حمایت
 مصریان، باغایت غیظ بران حماء آورده، ادلا بفار تیدنش
 فرمان عام داد، و سپس دران آتش زده خاک تر ساخت،
 و بعد این نامردانه فیروزی، و ناانجارانه شادمانی، مستجوی آن
 سنگارهای غنیم که پسرش را هزیمت داده بود، بشناخت،
 و پس از تگاپوی بسیار دریافت نمود، که در بندر دیو،
 با کمال استواری و حصانت لنگر انداخته، و استاد است،
 چون هردو مهتران سپاه پردل و آزموده کارزار بودند،
 تدبیر آسپای عرب و پیکار شدید، گردان ماند، و در آخر تمامی
 مراکب کلمان طبقه اسلامی یا سوخته شدند، یا برگرفته، و سفینه های
 کوچک شان بفرار رفتند، و برود و پناه برده، از دستبرد دشمن
 دارمیدند؛ آخر کار در میان فریقین پر خاشجوی، طرح آتشی ریخته شد
 و ملک ایاز تمامی بندیانرا که داشت تسلیم غنیم کرد، و لیکن
 المیله که هنوز از کینه کشی سیر نشده، دم از انتقام مینزد، همگی
 اسیران را که بر جهازات خود داشت، هنگام رحلت بسوی
 کوچین حواله دم شمشیر نمود؛

چون المیلده به کوچپین رسید، بزور وجیه بران آورد، شد،
 که زمام سرکردگی حاققه جهازات پرتگیزیه، در
 ممالک شرقیه، بدست آلپوکرک، که یستم ازودی
 از بلاد بیضیان بدانجا رسیده بود، واسپارد، و این مرد
 از تمامی سرکردگان ملاحظت یشم و نوتیان نامدار، که
 دولت پرتگیزیه به هندوستان فرستاده، بحفظ اوقاف و قدح معلا
 ممتاز بود، و بسبب غایت جاه طلبی و نامجوییش،
 عزم جزم نموده که برای قوم خود در ممالک شرقیه،
 سلطنتی عظیم را بنیاد نهد، چنانچه در آخر دیرین عزیمت
 جلیل، خیالی کامیاب و فیر و زمند گردید، او در سال ۱۵۰۶ ع
 از ملک خود برآمده بود، و بجای مقید داشتن خود بر نهیب و
 غارت سواحل که سبب رضیه پش و ایانش بود،
 در بند آن شد که او ملاذی شایسته بدست آورد، تا بتخصیص
 و احکام آن پرداخته، مستقر حکومت، و لنگرگاه جهازات
 خود قرار دهد، سپس از اینجا در توسیع حوزه حکومت که
 مطمح نظر همتش بود، مشغول گردید، و بتعمیر آبادی های
 جدید، و تسخیر جزایرنو، پرداخت، چنانچه جزیره محویه را، که بر غرن

ساحل ملیبار واقع است و حوزه و دوره اش بیست و
 سه کرده ، لذا مطلوب بنداشته ، و متصرف آن گردیده ،
 خواست تا آنرا مستقر دولت پرتگیزیه ، در ممالک
 شرقیه ، قرار دهد ؛ اگر چه بعد ایامی چند ، مهتران مرز و بوم که
 جزیره گوه ازان ادبود ، او را از انجا بیرون رانده ، ولیکن
 او باز آمد ، و دیگر بار آنرا برگرفت ، و بتخصین آن چنان
 حصن های فراخ و استوار ، پرداخت که دست سکنه
 آن دیار ، در آینده از تسخیر آن کوتاه باشد ؛ و ازان باز
 گوه مقدر دولت پرتگیزیه شرقیه ، متعین شد ؛ اکنون
 البوئوک بار سال سفیران خود پیش حاکمان بلاد ،
 و اقبال ایالتیان فرستاده شان ، بدان شان و شوکت
 که در هندوستان معمول است ، اشتغال می ورزد ،
 و بند و بست آن معموره را بر اصول نیکو شایسته ، پسندیده خرد ،
 بنامی نهی ، و تجارت طبقه پرتگیزیه را در ملیبار
 تقویت و ایمنی می بخشد ، ولیکن نظر هست او مقصود
 بر همین خطه نبود ، بلکه می خواست تا بحال دولت ، و محال
 تجارت را ، وسیع و فراخ تر گرداند ، چنانچه تا ساحل شرقی

هندوستان چهارزانده ، جزیره نامدار ملکه را بتصرف خود در آورد ، و آنرا ثانی مستقر دولت پرتگیزی به قرار داد ، و از آنجا راه تجارت بسوی یکسر مجموعه جزایر شرقی ، واکشاد ؛ ازان پس همتش بر توجیه او موصوف که در خلیج های پارس واقع است ، برگماشته ، آنرا متصرف گشت ، و بدین سبب تجارت پرتگیزیان را ، در خلیج های پارس و عرب ، یکسر استیلا و تسلط پیدا گردانید ؛ الحق بی شبهه اریاب میتوان گفت ، که بانی اساس دولت و عظمت پرتگیزی به در هندوستان البوکوک بوده است ، و در اواخر عهد حکومتش ، اقتدار طبقه پرتگیزیان در هندوستان ، بجائی رسیده که بر سواحل بحر هندوستان ، تسلط تجارتی ایشان تا دوازده هزار کرده انگریزی کشیده بود ، و در میان این وسعت عظیم ، سی کارخانه تجارتی برپا ساخته شده ، با این همه باید دانست که جماعه پرتگیزی به هیچیک صوبه را از صوبجات هندوستان ، در تصرف خود نیاروده بودند ، بلکه تا عرصه یکصد سال بدیش ، همت ایشان بر همین مقصور بود ، که انواع تجارت این ممالک

و سبب الفشارا ، تا توان ازان خود گردانند ، و بر خلیجات ،
 و بحر متصل هندوستان ، بی معارضه حریفی حکومت رانند ؛
 البوکرک پس ازانکه دولت و اقتدار پرتوگیزیه
 در هندوستان بنانهاد ، و نیک استوار ساخته بود ، از راه
 غایت بی انصافی و احسان فراموشی بادشاه پرتوگیزان ،
 معزول ساخته شد ، و بجایش حاکی دیگر نصب نموده ،
 بی آنکه عذری لنگ هم از بهر عزل دی ، اظهار کرده شده باشد ،
 و این ناسپاسگزاری بادشاه پرتوگیزان ، آن چنان در
 جانش کار کرد که بادل شکسته ، در غایت حرمان و
 تلخکامی ، در شانزدهم دسنبه سال ۱۵۱۵ ع در همان زمان ،
 که مرکبی که اوبران سوار بود ، در بندر گوه درآمد ،
 جان شیرین ، بجان آفرین سپرد ، و هردو جماعه پرتوگیزیه
 و ساکنان آن دیار که اودلهاے ایشان را بگو ناگون
 مهر و ملاطفت ، ازان خود ساخته بود ، نعش اود را با کمال تمکین
 و شکوه ، و غایت الم و اندوه ، برکناره بردند ، و با چشمهای
 اشکبار ، و سینه های فگار بخاکش سپردند ؛

غلط نامه و بیجاچه



مصحح	غلط	صفحه	سطر	مصحح	غلط	صفحه	سطر
مصحح	غلط	۸	۲	مصحح	غلط	۴	۱
مور	مور			جمع	جمع		
دستگاه	دستگاه	۹	۳	متین	متین	۵	۵

غلط نامه اصل کتاب

مصحح	غلط	صفحه	سطر	مصحح	غلط	صفحه	سطر
عیان	عبان	۱۶	۱۵	و چار جگ	چار جگ	۲	۱
تقریر	تقریر	۱۹	۷	نیکو	نیکو	۹	۶
میداشتند	میداشتند	۲۰	۵	طبقات	طبقات	۲	۷
شعبه	شعبه	۲۳	۵	میل	میل	۲	۹
پیشی	پیشی	۲۴	۹	میرگویند	میرگویند	۳	ایضا
یشتر	یشتر	۲۶	۱۴	بلندتر	بلندتر	۱	۱۰
متروک	متروک	۲۹	۴	نامتناهی	نامتناهی	۲	۱۱
پیروان	پروان	ایضا	۶	و بتانیق	بتانیق	۷	۱۴
مبدای	میدای	۳۰	۶	منع	منع	۹	۱۵
محمد	محمد	ایضا	۱۲	لواستان	لواستان	۱۵	ایضا

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۰	۶	یاندو	پاندو	۳۳	۱	رام	ورام
ایضا	۱۷	سنردن	ستردن	۵		بلرام	وبلرام
۵۲	۲	هندوستان	هندوستان	۳۴	۶	آنچنا	آنچنان
ایضا	۴	خواستگاری	خواستگاردی	۳۵	۶	مسبحی	مسبحی
۵۳	۱۶	خدپوی	خدپوی	۳۷	۱	سیلان	سیلان
۵۵	۹	عبان	عبان	ایضا	۲	برده	برد
۵۶	۲	مبدان	میدان			ایضا ایضارام	رام
ایضا	۱۰	خبل خبل	خیل خیل	ایضا	۴	لمک	لمک
۵۷	۱۷	نشیبستان	نشیبستان	۳۸	۱۲	وابنه	وابنه
۵۸	۱۲	افتخار	افتخار	ایضا		ایضا به یستر	یستر
۵۹	۵	فانه	فانه	۳۹	۴	درزمره	اززمره
۶۱	۸	منافر	منافر	ایضا	۱۷	ییشتر	ییشتر
۶۳	۶	فوحات	فوحات	۴۰	۱	میداشند	میداشند
ایضا	۱۵	پچگاه	پچگاه	ایضا	۷	پیشتر	پیشتر
ایضا	۱۶	غریبان	غریبان	ایضا	۸	پیشتر	پیشتر
ایضا	۱۷	هندوستان	هندوستان	۴۲	۱۶	پرستند	پرستند
۶۶	۱	کیش کنش	کیش کنش	۴۳	۳	پرستند	پرستند
ایضا	۲	مشهر	مشهر	۴۶	۵	نگاشته	نگاشته
۶۷	۹	امیرابحر	امیرابحر	۴۸	۳	شالی	شالی
۶۸	۱۲	خوزه ای	خوزه ای	ایضا	۱۲	گردید بودند	گردید
۷۰	۸	فرنگستان	فرنگستان	۵۰	۲	کنیزک	کنیزک

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۵	۱۵	هندوان	هندوان	۷۳	۱۶	هندوسان	هندوستان
ایضا	۱۶	دلیری	دلیری	۷۴	۱۶	رم	رقم
۸۷	۹	سنگال	سنگال	۷۵	۲	مکنند	میکنند
۸۸	۱	نصوصیات	نصوصیات	۷۶	۵	ساختند	ساختند
ایضا	۷	گردانید	گردانید	ایضا	۱۳	این	این
ایضا	۸	اساندر	اسکندر	ایضا	۱۷	ازرم	ازرم
۸۹	۱۵	کرده	کرده	۷۷	۱۱	احتمال	احتمال
۹۰	۱۲	خیلی	خیلی	۷۹	۷	بهانه	بهانه
۹۳	۱۱	متباین	متباین	ایضا	۱۰	اینادی	ایستادی
ایضا	۱۲	ماون	ماون	ایضا	۱۳	پیشتر	پیشتر
ایضا	۱۳	تاوین	تلوین	ایضا	۱۷	بکمران	بیکمران
ایضا	۱۷	نخی	بنخی	۸۱	۱	باستخلاص	باستخلاص
۹۴	۳	سواحل	سواحل	۸۲	۸	برچیده	برچیده
ایضا	۱۱	کنابی	کنابی	۸۳	۵	استوار	استوار
۹۶	۶	سربر	سریر	ایضا	۶	یتاق	یتاق
۹۷	۲	تخت	تخت	ایضا	۱۰	میسور	میسور
ایضا	۶	مبمراید	میسراند	ایضا	۱۱	دستبرد	دستبرد
۹۸	۲	فرستاده	فرستاده	۸۴	۳	بلای	بلای
ایضا	۱۶	مماکت	مماکت	ایضا	۱۰	نخستین	نخستین
۱۰۰	۱۷	یافنه شده	یافنه شده	ایضا		ایضایاب	یک
۱۰۳	۱۰	مناریر	مناریر	۸۵	۳	سابقه	سابقه

صفحہ سطر غلط	صحیح
۱۲۱ ۳	اتھاناسیئس اتھاناسیئس
۱۲۲ ۲	یونانی یونانی
۱۲۳ ۲	ایڈری ایڈری ایڈریٹس
	ایڈریٹس
ایضا ۱۷	مانہ مانہ
۱۲۵ ۲	دیگر دیگر
۱۲۸ ۱۵	خانوادہ، خانوادہ
۱۳۰ ۲	ہیئت ہیئت
۱۳۲ ۳	حمل حمل
۱۳۵ ۱	دیگر دیگر
ایضا ۶	پیدا ساختہ پیدا ساختہ
۱۳۷ ۱۵	استخفاف استخفاف
۱۳۸ ۱۷	حیات حیات
۱۳۹ ۳	شناختند شناختند
ایضا ۱۴	اسوار اسوار
۱۴۲ ۲	مفتوح مفتوح
ایضا ۳	فوحات فوحات
ایضا ۶	آبناے آبناے
ایضا ۱۵	عبور عبور
۱۴۵ ۱	بمعاقب بمعاقب
۱۴۶ ۱۱	برنگاشہ برنگاشہ

صفحہ سطر غلط	صحیح
۱۰۴ ۵	سلک سلک
۱۰۶ ۵	میداشتند میداشتند
۱۰۸ ۱۷	رسدہ رسدہ
ایضا ۱۷	ایضاحناک جنگ
ایضا ۵	ایضا آفیدہ
ایضا ۱۷	ایضا بی دینان بی دینان
۱۱۰ ۱۷	بقیوت بقیوت
۱۱۳ ۱	امیشود امیشود
ایضا ۷	الجتہ التجتہ
۱۱۴ ۱	بتخمین بتخمین
ایضا ۷	مبسرزند مبسرزند
۱۱۶ ۱۳	دینوی دینوی
۱۱۸ ۲	دستبردی دستبردی
ایضا ۷	یشتر یشتر
ایضا ۱۴	آیندہ آیندہ
ایضا ۱۶	می شود می شود
۱۱۹ ۱۰	کچھواہ کچھواہ
ایضا ۱۶	خانوادہ خانوادہ
ایضا ۱۵	ایضا ایضادارہ
۱۲۰ ۱۵	دریکہ دریکہ
ایضا ۱۶	یایم یایم

صفحہ سطر غلط	صحیح
۱۹۳ ۵ خالی خالی	
۱۹۶ ۱۷ مورد مورد	
۲۰۲ ۱۲ غور به غور به	
ایضا ۱۳ سی سی	
۲۰۳ ۱۴ دشت داشت	
۲۰۸ ۴ هندوستان هندوستان	
ایضا ۱۰ برانگیخته برانگیخته	
۲۱۵ ۱۵ چنانکه چنانکه	
ایضا ۲۱ غوی غوری	
۲۲۲ ۱۴ بر بر	
۲۲۳ ۶ کلان کلان	
ایضا ۱۵ پشت پیشتر	
۲۲۵ ۱۴ اصلی اصلی	
۲۲۶ ۱۰ با با	
۲۲۸ ۱۱ دشنش دشتش	
۲۳۲ ۱۰ بت محبت	
۲۳۳ ۴ شهرهای شهرهای نامور	
۲۳۴ ۱۱ عمارات عمارت	
ایضا ۱۵ می آمدند می آمدند	
۲۳۶ ۱۰ صلاحیت صلاحیت	
۲۳۹ ۸ روزگار سید روزگار	

صفحہ سطر غلط	صحیح
۱۳۸ ۱۱ ریاستهای ریاستهای	
۱۵۰ ۵ بیچ بیچ	
ایضا ۱۵ تخت تخت	
۱۵۱ ۱۳ ناچیز ناچیز	
۱۵۲ ۱۱ نیستند نیستند	
۱۵۳ ۱۰ و لیکن و لیکن	
۱۵۴ ۱۱ ستوده ستوده	
۱۵۵ ۱۳ می شوند می شوند	
۱۶۰ ۱۳ می استادند می استادند	
۱۶۷ ۸ یارگیری یارگیری	
۱۶۹ ۱۶ میثاق میثاق	
۱۷۳ ۱۱ متین متین	
ایضا ۱۷ کرل کرل	
۱۷۶ ۱ غطا غطا	
ایضا ۱۵ شمشیر شمشیر	
ایضا ۱۵۷ جواد جواد	
۱۷۸ ۲ پیشتر پیشتر	
ایضا ۳ قوی قوی	
۱۸۳ ۳ بیچک بیچک	
ایضا ۱۰ بیگانه بیگانه	
۱۹۳ ۱ طعمه طعمه	

صفحه سطر غلط صحیح

۱۶، ۲۹۲ حسن محسن

۵ ۲۹۸ دو قول دو قولی

۵ ۳۰۰ قسمت قسمت

۶ ۳۰۱ سامان سامانی

ایضا ۱۷ مبدد مبدد

۱۵ ۳۰۴ رسالت رسالت

۱۶ ۳۰۷ دادند دادند

۵ ۳۰۸ دهلو به دهلو به

۹ ۳۱۱ صوبه صوبه

۴ ۳۱۳ نمود نمود

۱۶ ایضا یهودان یهودان

۱۴ ۳۱۴ ثانی ثانی

۱۰ ۳۱۵ گذاشتند گذاشتند

۹ ۳۱۶ داشتند داشتند

۱۳ ایضا دهلو به دهلو به

۱۰ ۳۱۷ سقر لانی سقر لاتی

۱۶ ایضا بصوبه بصوبه

۱۷ ایضا ممتاز ممتاز

۱۲ ۳۱۸ شان شان

۱۴ ایضا ماهر ماهر

۱۱ ۳۱۹ غربه غربه

صفحه سطر غلط صحیح

۵ ۲۴۲ آنجنابی آنجناب

۱۲ ۲۴۵ وپانزده وپانزده

۶ ۲۴۷ غور غور

۱۱ ۲۴۸ بر و بر

۷ ۲۵۵ قبول قبول

۷ ۲۵۷ شایه شایه

۸ ۲۶۲ بنعاقب بنعاقب

۶ ۲۶۵ ستانم ستانم

۱۳ ۲۶۸ پس پس

۱ ۲۷۱ بیجا بیجا

۱۷ ۲۷۲ برگشته برگشته

۲ ۲۷۶ پیر پیر

۶ ایضا تفضیح تفضیح

۶ ۲۷۷ بنام بنام

۱ ۲۷۸ اسنادان اسنادان

۱ ۲۸۲ مر مر

۲ ۲۸۷ هزیمت هزیمت

۱۶ ۲۸۸ همه همه

۳ ۲۸۹ بجاکومت بجاکومت

۱۷ ۲۹۰ محکمانه محکمانه

۳ ۲۹۲ نوازش نوازش

صفحه سطر غلط محکم

۳۵۰ ۱۳ بنه بنه

۱۵ ش هرت شهرت

ایضا ایضا بجای بجای

۳۵۲ ۱۷ تصرف تصرف

۳۵۵ ۴ بسریدند بسریدند

ایضا ۱۴ بادشاه بادشاه

۳۵۸ ۱۶ تخت تخت

۳۶۰ ۶ بفواج باقواج

ایضا ایضا بفتوای بفتوای

ایضا ۷ بقبول بقبول

۳۶۲ ۴ نصبب نصیب

ایضا ۷ بزرگ بزرگ

۳۶۴ ۱۷ رانا رانا

۳۶۶ ۸ گزیده گزیده

۳۶۷ ۹ پنداشنه پنداشته

۳۶۸ ۱۶ بود بود

ایضا ایضا نیز نیز

۳۷۴ ۷ گروه گروه

۳۷۷ ۴ کشیدن کشیدن

۳۷۹ ۱۷ نیز نیز

ایضا ایضا آیند آیند

صفحه سطر غلط محکم

۳۳۲ عور عور

ایضا ۱۵ آسبای آسیای

۳۳۴ ۱ سراسیمی سراسیمی

ایضا ۳ نخته نخته

۳۲۷ ۸ افزاشند افزاشند

۳۲۸ ۱۷ سیر سیر

۳۲۹ ۳ بدست بدست

ایضا ۱۵ داشند داشند

۳۳۰ ۲ نشسته نشسته

۳۳۲ ۱۷ میرانند میرانند

۳۳۳ ۸ جبین جبین

۳۳۵ ۸ میگرددان میگرددان

ایضا ۱۳ بقول بقول

۳۳۶ ۱۵ بود بود

ایضا ۱۶ نیز نیز

۳۳۷ ۷ میبارید اومی بارید

۳۳۸ ۵ برکار برکار

۳۳۹ ۱۴ اتسای اتسای

۳۴۰ ۱۳ امرا امرا

۳۴۱ ۵ کشید کشید

ایضا ۸ اقدار اقدار

صفحه سطر غلط صحیح
 ۱۳۴۳۱ عمده که عمده
 ۱۴۳۳ پیشتر پیشتر
 ایضا سیاهش سیاهش
 ۱۰۴۳۴ استداد استداد
 ۳۴۳۵ داشته داشته
 ۳۴۳۹ پیش پیش
 ۷۴۴۱ جنوبی جنوبی
 ایضا ۱۴ فرنگستان فرنگستان
 ۳۴۴۴ بدو بدو
 ایضا ۱۶ ملاد ملاد
 ۲۴۴۶ فرنگستان فرنگستان
 ایضا ۱۶ برگزینش برگزینش
 ۱۷۴۴۷ تجارنی تجارنی
 ۳۴۴۸ گرفه گرفه
 ۱۴۴۵۰ ایاز ایاز
 ایضا تسلیم تسلیم
 ۳۴۵۴ اقدار اقدار
 ایضا ۷ ماشه ماشه

صفحه سطر غلط صحیح
 ۱۷۳۸۲ رانا رانا
 ۱۷۳۸۳ سانه ساخته
 ۱۰۳۸۵ نخیر نخیر
 ۱۳۸۹ کشوند کشیدند
 ایضا گشتند گشتند
 ۱۲۳۹۵ پیشترک پیشترک
 ایضا ۱۵ ریخند ریخند
 ۴۳۹۸ تعیین تعیین
 ۱۴۴۰۲ بهمانکش بهمانکش
 ۳۴۰۳ مجید مجید
 ۳۴۰۹ کذب کتب
 ۱۷۴۱۰ بخیانکاری بخیانکاری
 ۸۴۱۱ بمکتوب بمکتوب
 ۱۷۴۱۲ خورد خورد
 ۷۴۱۴ نشند نشیند
 ۷۴۱۶ راجمندبرجی راجمندری
 ایضا ۱۳ گشت گشت
 ایضا ۱۷ منشارکه منشارکه
 ۵۴۱۹ ایساد ایساد

